MS.-90

MS.—90
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
McGILL
UNIVERSITY

سوال و جواب فیما یتعلق بالکتاب

من اول الخطبة الی قوله ... الی آخره

تم الکتاب فی یوم الاحد ... من شهر ربیع الاول ...

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب المیراث و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مبحث اما
مقدمه پس در بیان حقیقت میراث و وارث است بدانکه ارث
و میراث عبارت است از حقی که منتقل شود از میت یا حکمی بلا
واسطه یا بواسطه یا استحقاق انسان زنده حقیقی یا حکمی به نسب
یا سبب چیزی را بسبب مردن دیگری حقیقة یا حکماً پس شامل مال
و غیر مال چون حق شفعه و حق قصاص هر دو میشود و اما استحقاق مالک
عبد مال عبد را بعد از موت آن عبد بنا بر قول بمالک شدن عبد
پس بحق ملک است یا بمعنی که اکتساب عبد بمنزله اکتساب
مولاست و از این باب منتقل میشود باو نه بعنوان ارث

کمالیه مبحث اوّل در بیان موجبات ارث است بدانکه
ارث گاهی از جهة نسب متحقّق میشود و گاهی از جهة سبب و نسب
عبارت است از ارتباط شخصی بدیگری از جهة ولادت آن شخص از
آن دیگری یا عکس این یا ولادت هریک از شخص ثالثی بر وجهیکه
در عرف بگویند که اینها باهم منسوب میباشند و در شرع
بی اعتبار نباشد و سبب عبارت است از ارتباط شخصی
بدیگری از جهة زوجیّت شرعیّه یا ازادکردن یا ضامن جریره شدن
یا الام بقول یا نحو اینها و ارث برای نسب سه مرتبه است بر وجهی
با معنی که با وجود شخصی از مرتبهٔ اول اهل مرتبهٔ دویم ارث نمیبرند و با
وجود شخصی از مرتبهٔ ثانیه اهل مرتبهٔ سیّم ارث نمی برند مرتبهٔ
اوّل مرتبه ایست که از ولادت بلاواسطه حاصل میشود
و آن مرتبهٔ پدر و مادر و فرزند است و فرزند فرزند با نبودن
فرزند قائم مقام فرزند میشود مرتبهٔ دویم مرتبهٔ جد و جدّه
و برادر و خواهر است و در اینمرتبه پدر و مادر جد با نبودن جد قائم

مقام جد میشوند و جد و جدّه جد با هبوط پدر جد نیز قائم مقام پدر
میشوند و همچنین پدر و مادر و جد و جدّه او و فرزند برادر و
خواهر و فرزند فرزندان ایشان نیز قائم مقام برادر و خواهر میشوند با
هبوط برادر و خواهر بطور قاعدهٔ کلیّه شرعیّه که اقرب منع ابعد
میکند مرتبهٔ شیم مرتبهٔ عمو و عمّه و خالو و خاله است و در این مرتبه
نیز اولاد ایشان قائم مقام ایشان میشوند در صورت هبوط ایشان
و همچنین اولاد اولاد بر وجه مزبور بملاحظهٔ قاعدهٔ مزبوره که
اقرب ما عدم مانع منع ابعد میکند مگر در یکمسئله که میاید همچنین
عموی عمو و خالوی خالو غالبا و مانند ایشان و اما سبب پس بر قسم است
اوّل رزجیّت است که بر وجه حرام باشد و یا بر وجه انقطاع
باشد مختار جمعی این است که عقد انقطاعی سبب توارث نمیشود
مطلقا یعنی اگرچه شرط توارث سبب ارث میشود کما سیاتی
دوّم دلالت شرعیّه است بسبب آزاد کردن یا خریدن از
مال زکوة علی قول که مقدم است بر غیر خود و پس از آن است

ضامن جریره بودن و در عهده گرفتن هر یک غرامت دیگری را که از
خطا مترتب شود و پس از آنست ولایت ترعیه که سبب امامت است
و در این زمان ارزای صاحب الزمان است که اگر کسی بلا وارث
باشد وارث او امام زمان ع خواهد بود پس موجبات ارث
پنج چیز است اوّل ابوّت و بنوّت است دویم جدودت
و اخوت است سیم عمومت و خئولت است چهارم
زوجیّت است پنجم ولایت است و میان اوّل و دویم و سیم
ترتیب است بمعنی که با وجود یکی نوبت از مرتبه سابقه که بی
مانع باشد بمرتبه لاحقه ارث نمیرسد پس اگر پدر یا مادر یا فرزند
وجود داشته باشند جد و جدّه و برادر و خواهر میت ارث
نمی برند و همچنین در صورتیکه پدر و مادر و فرزند نداشته باشد
اگر جد یا جدّه و برادر یا خواهر وجود داشته باشند عمو و عمّه و خالو
و خاله ارث نمی برند بلکه شوهر و زن با پدر و مادر و فرزند با
سائر مراتب ارث میبرند برو جهیکه خواهد آمد چنانکه میان

چهارم و پنجم فی الجمله نیز ترتیب است با همین معنی که هر گاه زنی بمیرد
و هیچکس از او فرزند نداشته باشد و شوهر دائمی داشته باشد
ارث آن زن متعلق بان شوهر است بالتمام هر چند نصف آن
بالفرض است و نصف دیگر از بابت رد و قول بانکه نصف زائد
مال امام است ضعیف است بلکه هر گاه شوهر هم نداشته باشد مال
او مال امام علیه السلام است و هر گاه مردی بمیرد و هیچکس از او فرزند نداشته
باشد و زوجه دائمه داشته باشد چهار یک از ترکه آن مرد مال
زن خواهد بود و سه ربع دیگر مال امام علیه الصلوة و السلام است علی الاصح
الاشهر و هر گاه زن نیز نداشته باشد تمام مال مال امام خواهد
بود و در این زمان که زمان غیبت است داده میشود بفقراء شیعه
اثنا عشریه بلکه فقراء خصوص آن بلد علی الاحوط و در اینجا هم اگر
نه نهند که محل اشکال است اگر چه احتمال شرط نبودن عدالت خالی
از رجحان نیست **مبحث دوم** در بیان موانع ارث است بدانکه
چیزها بکه مانع میشود کسی را که در رتبه ارث بردن است چند

چرا است اوّل کفر است با ینمعنی که هرگاه مسلمان بمیرد و ورثهٔ او همه
کافر باشند از او ارث نمی برند ترکهٔ او مال امام علیه السلام است و همچنین
اگر مرتد بمیرد و وارث مسلمان نداشته باشد و اگر کافر اصلی باشد
بمیرد پس اگر تمام ورثهٔ او کافر ند ارث میبرند و مال او مال امام است و هرگاه
بعضی از ورثه مسلمان باشند و بعضی کافر باشند میراث او با تمام
مال آن مسلمان میباشد نه کافر هرچند آن مسلمان در مرتبه دور باشد
و آن کافر نزدیک باشد مثلا اگر کافر اصلی بمیرد و فرزند او کافر
باشد و برادر او مسلمان باشد ارث مال برادر است نه فرزند
بلکه ضامن جریره اگر مسلمان باشد مقدم است بر فرزند و پدر و برادر
و سایر خویشان اگر کافر باشند یا هرگاه بمیرد کافر اصلی و زن
مسلمان داشته باشد و ما قایلیم بنا شیم که ارث برای زن
ارث ردّی غیر فرض الله است چنانکه اصح این است ممکن است
که گفته شود که باقی بعد از ربع یا ثمن مال ولد کافر است چنانکه ممکن است
که گفته شود که مال امام است و هرگاه ولد ارث کافر پیش از قسمت

نزکه اسلام آورد ارث پدر پس اگر اقرب از غیر خود باشد تمام
نزکه را ارث می برد و اگر در مرتبهٔ وارث مسلمان باشد نزدیک
خواهد بود و مراد از قسمت در اینجا تمیز حقوق و تعیین سهم هر یک است
در عین مخصوصه اگرچه بعد تعیین سهام و حقوق بقسمت باشد و موضوع
مانند جواهر قابل قسمت نباشد و هر گاه بعد از قسمت اسلام آورد
ارث نمی برد چنانکه اگر وارث مسلمان منحصر در یک فرقه باشد و آن
دیگر یکه کافر فرقه بعد از موت مورّث اسلام آورد ارث نمی برد
و اگر وارث مسلمان فرقه دو وارث مسلمان سوای امام نداشت لکن
وارث کافری داشت و بعد از مردن مورّث آن کافر اسلام
آورده باشد ظاهر این است که چنین مسلم ارث برد و مقدم بر
امام باشد پس اگر در این زمان غیبت بعد از فوت کسی که
وارث مسلم ندارد وارث کافر او اسلام بیاورد باید مال
مورّث را باو داد نه بفقرا و در زمان حضور چنین وارث مقدم
بر امام بلا اگر امام نفقهٔ مختصره باشد آن اموال را بسوی بیت المال

خود بعد از آن ان کافر قبول اسلام نماید بسیار بعید است متصور
بطون اسلام و متعرض شدن آن از برای مال روحی ندارد و اگر
اسلام در وقتی باشد که بعضی از اموال تقسیم شده باشد
ما بین ورّاث و بعضی نشده باشد ظاهر این است که ارث
میبرد نسبت بانقدر یکه تقسیم نشده و در اینجا مسائلی و فروعات
بسیار است که مناسب وضع رساله نیست خ ل ازموانع
ارث قتل است یا همینی که هرگاه پدر خود را یا فرزند خود را یا مانند
ایشان را ظلما بکشد از ایشان ارث نمی برد بلکه حدّ ف چنانکه
اگر بحق بکشد بسبب قصاص یا حد یا بخواهیها ارث می برد بلکه
حدّ ف و اگر بر وجه خطا بکشند پس در آن حدّ ف است
و اقوی آنست که از ارث بردن از دیه منع میکند نه از سائر
ترکه و اظهر این است که قتل شبیه بعمد مثل خطا محض است لکن اگر
احتیاط ممکن شود بسیار خوب است پس هرگاه وارث منحصر
در قاتل باشد و قتل مانع باشد ترکه میّت مال امام

خواهد بجز والا غیر قاتل وارث خواهند بجز اگرچه فرزند قاتل باشد
یعنی قاتل بجز پدر مانع از ارث پسر نمیشود و همچنین دیه میت مثل
سایر ترکه میت جمیع ورثه او را ارث می برند حتی زن
و شوهر مگر کسانیکه خویشان مادری به تنهائی باشند که
ایشان ارث نمی برند چنانکه قاتل خطا ارث نمی برد یعنی
از برای او سهمی نیست پس همه دیه باید بغیر او داده شود چنانکه
مذکور شد سیم از موانع ارث بنده بجز و مملوک غیر بجز است
پس هرگاه شخصی مملوک غیر باشد و پدر آزادی داشته باشد
و پسر آزادی نیز داشته باشد و پدر او بمیرد وارث پدر خود
نخواهد بجز بلکه وارث پدر او پسر او خواهد بجز و همچنان سائر
صور یعنی هرگاه از برای او وارثی نباشد بغیر از مملوک و آن
مملوک پدر و مادر باشد از آن ترکه آن مملوک را باید خرید
هرچند قهرا از جانب حاکم شرع باشد و پس از آن آزاد باید
کرد علی الاحوط و بقیه ترکه را باورد باید کواکر زاهد باشد و اگر ناقص

باشد اقوی این است که آزاد نمیشود پس مال امام علیه السلام
خواهد بود و همچنین اگر وارث متعدد باشند و مال را
برای آزاد کردن کل وفا نکنند و اگر غیر والدین باشند چون
فرزند و برادر و عمو و امثال آنها پس در آن چند قول است واضح
این است که فرزند حکم والدین را دارد پس او را آزاد باید کرد و احوط
این است که جمیع ارحام او را باید آزاد کنند در صورتیکه
مانع نباشد و فرق نیست میان مملوک محض و مدبّر که آزادی
او معلّق بوفات باشد و مکاتب و ام ولد و حکم آزاد
شدن وارث مملوک پیش از قسمت ترکه و بعد از قسمت
ترکه حکم اسلام آوردن وارث کافر است چهارم از موانع ارث
لعان است که میان زن و شوهر واقع میشود که آن مانع ارث
بردن است مگر در صورتیکه بعد از لعان پدر خود را تکذیب کند
که پسر در اینصورت ارث حی برد و پدر ارث نمی برد پنجم
از موانع ارث حملی است که مانع است از ارث بردن در

حال حمل موقوف است برانکه زنده وضع حمل شود پس احتیاطا
جدا کنه میشود از برای حمل قدر سهم دو پسر تا ظاهر شود حال بوضع
حمل و اگر اتفاق بیفتد که ملفی زیاده از دو پسر شوند همه ارث میبرند
مبحث سیم در بیان احکام ارث است بدانکه هرگاه وارث
منحصر در یک باشد چون پدر و مادر و یک فرزند یعنی یکی از اینها
مال بالتمام مال او خواهد بود هر چند بعضی فرضی باشد و بعضی
ردی پس در مرتبه اول که مرتبه پدر و مادر و فرزند است هرگاه کسی
بمیرد و پدر تنها داشته باشد تمام مال مال اوست و جد
و جده و برادر و خواهر و عمو و عمه و خالو و خاله با او شریک و سهیم
نخواهند بود و همچنین اگر مادر تنها یا فرزند تنها داشته باشد
و قولیکه از صدوق حکایت شده که جد پدری با پدر ارث
می برند و جد مادری با مادر ارث میبرد مطلق جد ما اولاد اولاد
ارث می برند ضعیف است و همچنین قول ابن جنید
که جد و جده با دختر و پدر و مادر ارث می برند این نیز ضعیف است

در مرتبهٔ چهارم که مرتبهٔ برادر و خواهر و جدّ و جدّه است هرگاه
کسی بمیرد و یکی از اینها وجود داشته باشند تمام مال مال ایشان
است و عمو و خالو و عمّه و خاله با ایشان ارث نمی برند و در مرتبهٔ پنجم
که مرتبهٔ عمو و عمّه و خالو و خاله است اگر کسی بمیرد و یکی از اینها وجود
داشته باشند تمام مال را می برد و هرگاه متعدد باشند
پس در مرتبهٔ اوّل که مرتبهٔ ابوّت و بنوّت هرگاه کسی بمیرد
و پدر و مادر داشته باشد و وارث دیگر نزداشته باشد
ترکهٔ آن میت را باید سه قسمت کرد دو قسمت مال پدر است
و یک قسمت مال مادر است و اگر هم برادر پدری و مادری یا پدری
تنها یا یک برادر و دو خواهر چنین یا چهار خواهر چنین داشته باشد
که مانعی از موانع ارث در ایشان نباشد یعنی کافر و قاتل و رقّ
نباشد باشند از برای مادر سدس یعنی شش و یک است و باقی
مال پدر است و هرگاه با پدر و مادر شوهر میت یا زن میت باشند
و وارث دیگر نباشد شوهر نصف ترکهٔ میت را می برد و زوجه

ربع یعنی چهار یک را می برد و مادر ثلث یا سدس اصل را می
برد بتفصیلی که مذکور شد و باقی مانده مال پدر است و هرگاه کسی
بمیرد و بغیر از اولاد وارثی نداشته باشد مال مال آنان است بطور
للذکر مثل حظ الانثیین یعنی از برای پسر دو برابر دختر دو پسرها
مساوی دو دختر ها مساوی با هم می برند و هرگاه از برای میت پدر و مادر
و اولاد ذکور و اناث یا همه ذکور تنها باشند هر یک از پدر و مادر
سدس ترکه را یعنی شش یک را می برند و باقی مال اولاد است
بطوریکه مساوی بین الذکور والذکر مثل حظ الانثیین بین
الذکور والاناث و اگر از برای میت پدر و مادر و یک دختر باشد
و هر برادر یا پشتر داشته باشد بآن نحویکه سابق مذکور شد
سدس مال مال مادر است و باقی را چهار قسمت باید کرد و سه قسمت را
بدختر داد و یک قسمت را به پدر و اگر هر برادر یا پشتر یعنی حاجبی که
مذکور شد نداشته باشد کلی ترکه را پنج قسمت باید کرد یک
قسمت را به پدر باید داد و یک قسمت مادر و سه قسمت را

بدختر واگر با پدر و مادر و دختر یا پشتر از میت باشد ترکه را نشش
قسمت باید کرد یک قسمت به پدر میت باید داد و یک قسمت را
بمادر میت باید داد و باقی را میان دختر با بنات وی باید قسمت کرد
واگر ارزنای میت یکی از پدر و مادر و یکدختر باشد ترکه را چهار قسمت
باید کرد یک قسمت را به پدر یا مادر باید داد و سه قسمت را بدختر واگر
یکی از پدر و مادر با دو دختر باشد یا پشتر ترکه را باید پنج قسمت
کرد یک قسمت را به پدر یا مادر باید داد باقی بدختر ها بالسویه باید داد
واگر با ایشان یا زن یا زنان باشد ارزنای شوهر ربع ست که چهار را
یک ست دارزنای زن ثمن یعنی هشت و یک ست و بقیه
میان جد و جده یعنی پدر و مادر میت و نواده بطریق مذکور باید قسمت
کرد و باید دانست که ارزنای پسر بزرگ میت اگر پسر بزرگ
داشته باشد جبوه ست و آن عبارت ست از ارث خاص
که عطای الهی ست و آن چهار چیز ست اول یک انگشتر
پدر ست واگر متعدد باشد پدر محمد ست دوم تختیار هر یک

که میخواهد و بهتر آن است که قرعه بزنند دوم یک قرآن است بطریق مذکور
و جلد و سخوان که ملحق بقرآن میباشد سیم یک شمشیر است بردیه
مزبور چهارم جمیع لباس میت است که از برای بدن خود که بردیه
تعارف در حال اختیار در حضر یا سفر که مناسب او هست و حشه
باشد هر چند پوشیده باشد و مذوحشه داخل نیست اگرچه بریده شده
باشد و عمامه هر چند متعدد باشد داخل است و در متاع میرند و کیسه
و کفش و جوراب و مانند اینها اشکال است خواه آن پسر بزرگ
واحد باشد یا متعدد خواه بالغ باشد و خواه صغیر و اگر ولد اکبر مجنون
یا مخالف باشد حبوه ندارد و همچنین اگر سفیه باشد یا اگر
سفیهی باشد که بسبب صغر سن هنوز تجدد رشد نرسیده باشد
و عادة امید حصول رشد باشد میبرد ولکن اگر مستمر بماند محل اشکال است
و احوط آن است که هرگاه میت مال دیگر بدانشته باشد حبوه نگیرد
اگر خود بالغ و رشید باشد و همچنین اگر میت قرض داشته
باشد که بقدر ترکه او باشد که در هر صورت علی الظاهر حبوه نمی برد

یعنی

یعنی اگر اعیان ترکه صرف دیون شود اما اگر وارث بخواهند از کیسه
خود بدهند و ولد اگر قیمت جبوه را نیز بدهد هر سه میت که باز ثابت
شود اولویت او نسبت باعیان جبوه دارد مستغرق نباشد
پس در محجوب داشتن مانعیت و عدم آن اشکال عظیم است
توضیح انکه جبوه نسبت بکفن و دین و ثلث که اینها مقدم بر ارث
و اعیان جبوه از جمله ترکه و استحقاق آنها بارث است پس در کیفیت
اخذ آنها از ترکه نسبت باعیان جبوه اشکال است پس میگوئیم بدانکه
امر کفن مقدم است بر امر دین و امر دین مقدم است بر امر ثلث و امر
ثلث مقدم است بر امر ارث بنابراین در صورتی که تعارض شود
مابین امر کفن و امر جبوه مثلا جائی که ارزای کفن ترکه نباشد مگر اعیان
جبوه یا امر دین منحصر شود باعیان جبوه در همچه جا امر جبوه قابل معارضه
نیست و جبوه ثابت میشود اما اگر تعارض و تزاحمی نباشد بابن
معنی که ترکه بقدری باشد که اگر اخذ دین مثلا و غیر جبوه شود از مال
که مشاع مابین و ترکه است باقی بماند جبوه از برای ولد اگر و متحقق شود

شرائط جبوه احوط این است که در هیچ صورت ادا کفه شود دین
و اخذ کفه شود قیمت کفن از همچه عین تا سالم بماند جبوه از برای ولد
اگر اگرچه احوط در حق خود ولد اگر در صورت بلوغ و رشد و فقد موانع
این است که او با بستگان بجبوه در دین و کفن زیاده قبول کنند و
اما امر ثلث پس در اینجا و مطلب است یکی مطلب این است که آیا
ثلث بجبوه نیز تعلق میگیرد یا بمعنی که اگر کسی وصیت کند
باخذ ثلث جمیع ترکه او آیا لازم است اخذ ثلث اعیان
جبوه نیز یا خیر جبوه مانند دین مستثنی است و وصیت
بثلث تعلق بان نمیگیرد اقوی این است که چنین نیست
بلکه جبوه نیز در چنین صورت از جمله ترکه است که اخذ ثلث
ان لازم است مطلب ثانی این است که آیا حکما باید ثلث جبوه
از خود جبوه گرفته شود یا نه پس میگوییم اگر شخص موصی تصریح کند باخذ
ثلث جبوه از اعیان جبوه یا کلامی بگوید که بمنزله تصریح باشد
البته لازم است عمل بمقتضای آن بقدر امکان اما اگر چنین نباشد

مثل غالب صور که مقصود اخذ مقدار ثلث است از میان
ترکه مثلا اگر مجموع ترکه بعد از وضع دیون معادل سیصد تومان
باشد لیکن که در همچه جا بخواهد طلاق میکوید که ثلث مال مرا
از برای من خرج کنید عادة مراد او در عرف این است که معادل
صد تومان از برای او مصروف شود و از میان ترکه ماخوذ شود
پس در همچه جا لازم نیست که ثلث هر عین از خود آن عین گرفته
شود بلکه نسبت به بسیاری از اعیان معلوم است که مراد این طور
نیست بلکه بسیاری جاها منشاء تضرر وارث و میت هر دو
میشود پس باید اخذ ثلث بنحوی شود که نه بر میت ضرری و نه
بر ورثه اضراری واقع شود پس در این صورت تعیین ثلث در غیر
جوه ضرری ندارد بلکه در صورتیکه تعیین کند مثلا ثلث را در قطعه
ملک و آن را مصروف بر سانند ظاهر این است که حال این عین مخصوصه
مانند آن است که موصی خود وصیت بصرف آن عین و تعیین
آن از برای ثلث نخواهد باشد بنابراین اگر بعد از وضع ثلث

در ما بقی از ترکه نسبت بولد اکبر شرائط جبوه موجود باشد در
بنت لازم نباشد دادن تمام جبوه بولد اکبر و احوط این است
که در هیچ جا که بعد از اخذ ثلث از غیر جبوه یعنی اخذ ثلث تمام
مال از عینی که خارج از عیان جبوه باشد و شرائط جبوه موجود
باشد اخذ کرده شود تمام ثلث از غیر جبوه داده شود تمام جبوه
بولد اکبر همان نحو که در باب دین و کفن مذکور شد و همچنین
در منقول و غیر منقول بسبب وجوه زوجه باید اداء دیون و اخراج
ثلث بنحوی بشود که بر زوجه اجحاف واقع نشود ولکن نسبت
بجبوه در صورتیکه بعد از اداء دیون شرائط جبوه موجود باشد
احتیاط این است که اداء حق زوجه از جمیع منقولات که از
جملهٔ آنهاست جبوه از عینی شود خارج از عیان جبوه که زوجه تمام
حق او با دیگر سد و ولد اکبر هم از عیان جبوه محروم نماند و در شرط
بطون وضع حمل ولد اکبر اشکال است و احوط آنست که شرط نباشد
و شرط نیست در استحقاق جبوه که بر ذمه پدر صوم و صلوة

بالغ

باشد و همچنین از سهم پسر بزرگ از سایر ترکه کم نکنند
و جبوه را در عوض انتها حساب نکنند بلکه به عوض در رد به لزوم
مخصوص پسر بزرگ است علی الاظهر و اگر پسر بزرگ در حال مردن
شخص متوفی زنده نباشد و وارث متوفی اولاد پسر بزرگ
باشند در استحقاق جبوه اشکال است خصوصا اگر دختر باشند
بلکه ظاهر این است که در این صورت جبوه نباشد و باید دانست
که ولد ولد حکم ولد دارد در مانع شدن مادر میت را یا شوهر
میت را از نصیب اعلی پس اگر کسی بمیرد و مادر داشته باشد
و نواده داشته باشد و فرزند او پیش از او فوت شده
باشد مادر را از شش و یک می برد نه سه و یک و اگر زن
داشته باشد زن هشت و یک می برد نه چهار و یک
و اگر میت زن باشد و شوهر داشته باشد نواده شوهر
چهار و یک می برد نه نصف چنانکه اگر فرزند داشته باشد
حکم ایشان همین است بلد خلاف فی المقامین و در مرتبه چهارم

که مرتبه اخوت است هرگاه کسی پسر و پدر و مادر و اولاد و اولاد
نداشته باشد یا مانعی از ارث در ایشان باشد برادر یا خواهر یا
هردو داشته باشد یا جد و جدّه یا یکی از ایشان داشته باشد
یا اینکه هردو را داشته باشد میراث مال ایشان میباشد پس اگر
برادر و خواهر پدری و مادری باشند مال مال ایشان است بطور
للذکر مثل حظّ الانثیین و همچنین اگر پدری شما باشند
و اگر مادری شما باشند بالسویه قسمت میکنند میان برادر و خواهر
و اگر بعضی پدری و مادری باشند و بعضی پدری شما و بعضی مادری
شما پدری شما ارث نمی برد و مادری شما اگر یکی باشد شش
میبرد و اگر بیشتر باشند ثلث که سه یک است میبرند و باقی
مال برادر و خواهر پدری و مادری میباشند و اگر پدری و مادری نداشته
باشد پدری شما قائم مقام پدری و مادری میشوند و مثل ایشان
ارث می برند و اگر برادر یا خواهر پدری فقط با خواهر یا برادر مادری
جمع شوند از سهم فرض الّا چیزی زیاد بیاید در رد کردن بهر

مه مالا یحضره

یا بخصوص پدری اشکال است واصح این است که بخصوص به پدری است
وهرگاه ازبرای میت جد وجدهٔ پدری باشند مال را بطور
للذکر مثل حظ الانثیین قسمت میکنند وهرگاه بعضی پدری
وبعضی مادری باشند ثلث مال مادری است اگرچه یکی باشد
ودرصورت تعدد مادری یعنی بجون جد وجده بالسویه قسیم می نمایند
بالسویه دو ثلث مال پدری است بطور للذکر مثل حظ الانثیین
وهرگاه برادر وخواهر یا جد وجده جمع شوند پس سهام خواهران مادری را
که ثلث است هرچند واحد باشند علی الاصح یا سدس در
واحد وثلث در متعدد علی الاحوط بالسویه قسمت میکنند وسهم
خواهران پدری را بالتفاوت قسمت میکنند چنانکه مذکور شد
وجد بمنزلهٔ یک برادر است وجده بمنزلهٔ یک خواهر پس اگر
برادر متعدد باشند هریک مساوی جد ارث میبرند واگر خواهر
متعدد باشند هریک مساوی جده ارث خواهند داشت
مثلا جد با سه برادر ثلث می برد و با سه برادر ربع وهمچنین در سائر

صور تها و جده و خواهر با یزخچنن حال دارند و هر گاه با ایشان
شوهر یا زن نیز باشند شوهر نصف می برد و زن ربع را حی برد
و خوانیشان مادری ثلث اصل را حی برند بالسویه و باقی مال خوانیشان
پدری میباشد بطور مذکور و اگر در میت مادر جد و جده و برادر
مادری و خواهر مادری باشند و در میت پدر جد و جده و برادر
و خواهر ابوینی یا ابی فقط با بنوان ابوینی باشند ثلث کل
ترکه مال مادر بها ست تقسیم میشود ما بین ایشان بالسویه و دو
ثلث مال پدر بها ست تقسیم میشود للذکر مثل حظ الانثیین
و اگر زن یا شوهر با شند حکم ایشان همان ست که ذکر شد
و نقص بر پدر بها وارد میشود نه مادر بها و در مرتبه سیم که مرتبه
اعمام و اخوال ست هر گاه کسی بمیرد و وارث گذشته مادر اندا شته
باشد پس هر گاه عمو و عمه دارد مال مال ایشان ست بالتفاوت
میان زن و مرد و بالسویه میان مردان و میان زنان و هر گاه
عمو یا عمه ابوینی باشند با ابی تنها ابی تنها محروم ست بخلاف

عمو و عمه

عمو و عمّه مادری فقط پس هرگاه عمو و عمّه پدری و مادری تنها جمع
شوند پس اگر منسوب مادری یکی باشد سدس میبرند و اگر بیشتر
باشند ثلث میبرند و بتساوی قسمت میکنند هرچند بعضی زن
باشند و بعضی مرد و باقی مال منسوب پدری ست بطور للذکر
مثل حظّ الانثیین و هرگاه خالو و خاله داشته باشد مال
مال ایشان ست بتساوی میان ایشان و هرگاه عمو و عمّه
و خالو و خاله باهم داشته باشد ثلث مال مال خالو و خاله ست
و ثلث دیگر مال عمو و عمّه پس خالو و خاله را اگر متعدد باشند
بجهة خویشی ایشان یکی باشد بالسّویه قسمت میکنند والّا خالو
و خاله مادری تنها اگر یکی باشد سدس ثلث میبرند و اگر بیشتر
باشند ثلث ثلث میبرند و باقی از ثلث مال خالو و خاله پدری
میباشد بالسّویه و دو ثلث ترکه مال عمو و عمّه میباشد و ایشان
در صورت تفاوت در مرد بودن و زن بودن با تفاوت
قسمت میکنند مگر عمو و عمّه مادری تنها که ایشان نیز ثلث ثلثان را

بالسّویه قسمت میکنند و هرگاه ایشان با شوهر یا زن باشند شوهر
نصف را می برد و زن ربع را می برد و خواهران پدری و مادری
ما بقی را می برند للذکر مثل حظ الانثیین و اما مادری
فقط یعنی اگر عمو یا عمّه مادری باشد و بس پس اگر یکی است
سدس را صد را می برد و اگر بیشتر است ثلث اصل را می برد
و باقی مال خواهران پدری خواهد بود بوجه مزبور و هرگاه عمو و عمّه
و خالو و خاله بیجا نباشند اولاد ایشان قائم مقام ایشان
میشود و اگر اولاد نداشته باشد عمو و عمّه و خالو و خاله پدر
میّت وارث میباشند و همچنان اولاد ایشان و قاعده
کلیه که اقرب منع ابعد میکند مرعی است در همه جا مگر در پسر عموی
پدری و مادری که مقدّم است بر عموی پدری تنها و فرق نیست
مابین واحد بودن عمو و پسر عمو و متعدّد بودن و مابین وجود در درجه
با ایشان و نبودن و اگر بجای عمو عمّه یا بجای پسر عمو دختر عمو
باشد مشکل است و احتیاط میکنند بصلح و اگر خالو یا خاله با

باعموی ابی و پسر عموی ابوینی باشد اظهر این است که پسر عمو
ارث نمی برد بلکه ارث بالتقسیم میشود مابین خالو یا خاله باعموی
ابی و الله العالم و باید دانست که اولاد هر فرقه در هر طبقه قائم مقام
پدر و مادر خود میشوند در صورتیکه پدر و مادر ایشان حیوة نداشته
باشند و وارث دیگری نزدیکتر از ایشان نباشد در مرتبهٔ
که مرتبهٔ آباء و اولاد است اگر کسی بمیرد و فرزند او پیش از او
مرده باشد و لکن فرزند فرزند داشته داشته فرزند
فرزند جانشین فرزند میشود و از جد خود ارث میبرند هر چند پدر
یا مادر جد حیوة داشته باشند علی الاصح المشهور پس اولاد پسر
و ثلث میبرند هر چند دختر باشند و اولاد دختر یک ثلث
می برند هر چند پسر باشند و در میان خودشان بطور للذکر
مثل حظ الانثیین قسمت میکنند یعنی هر پسر دو برابر دختر
می برد هر چند پسر دختر باشند علی الاصح المشهور و اگر اولاد
پسر و دختر با پدر و مادر جد جمع شوند شش یک مال پسر

خود را پدر جدی برد دشش دیگ مال پسر خود را مادر جدی برد دیگ را
برد بموجب مزبور قسمت میکنند اگر از جد هیچ فرزند باقی نمانده باشد جمعی
دختر ملخص آنست که اولاد اولاد ارث اولاد را همی برند و در کیفیت
ارث بردن جد و جده یعنی پدر و مادر میت با ایشان باید ملاحظه
اصل اولاد کرد پس اگر ولد اصلی یکدختر بود ارث پدر و مادر با اولاد
اولاد انحصار میشود یعنی کل مال پنج قسمت میشود یکی را پدر جد
میگیرد دیگر را مادر جد و سه تای دیگر را اولاد دختر تقسیم میکنند بالسویه
اگر مساوی باشند در ذکوریت و انوثیت و بالتفاوت اگر
مختلف باشند و اگر پدر جد تنها یا مادر جد تنها باشد با اولاد دختر
تقسیم میشود کل ترکه ارباعا یک قسمت مال یا مادر جد است باقی
مال اولاد دختر همان نحو که در سابق مذکور شد و قس علی هذا
و اگر با ایشان زن یا شوهر باشند ربع یا ثمن میبرند چنانکه در سابق
مذکور شد و در مرتبه دویم که مرتبه برادر و خواهر و جد و جده است
هرگاه کسی بمیرد و پیش ازاد برادر و خواهر او مرده باشند و بعد از

او از مرتبهٔ اول کسی باقی نمانده باشد حتی اولاد اولاد ولکن
برادر زاده یا خواهر زاده یا هردو داشته باشد ایشان وارث عمو
و خالو خواهند بود با جد و جدّه اگر چه او داشته باشند شریک
خواهند داد از برای جد و در این صورت نزد بعضی است که با اینها حاجی برد سابقی
دانسته شد که جد برابر برادر میّت است و جده برابر خواهر میّت است
و باقی مال برادر زاده یا خواهر زاده خواهد بود پس اگر برادر زادهٔ شما یا خواهر
زادهٔ شما باشند میان ایشان بطور للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت میکنند مگر اینکه برادر زاده یا خواهر زادهٔ مادری شما باشند که
در کیفیّت قسمت ایشان خلاف است و اظهر این است که بر وجه سابق
قسمت میشود و اگر برادر زادهٔ پدری و مادری تنها جمع شوند پس شش و
یک مال برادر زاده یا خواهر زادهٔ پدری مادری است اگر اصل ایشان
یکصد باشد و الا سته و یک مال ایشان است و باقی مال برادر زاده
یا خواهر زادهٔ پدری و مادری یا پدری شماست و اگر زوج یا زوجه با
ایشان جمع شوند نصف اصل ترکه مال زوج خواهد بود و ربع اصل ترکه

مال زوجه و باقی مال ایشان ست بزوجه مزبور و در مرتبه سیم که مرتبه
عموها و خالوها و عمه ها و خالهاست اگر بمیرد کسی و وارث مرتبه اولی
و دویم نداشته باشد عمو و عمه و خالو و خاله او پیش از او مرده
باشند اولاد ایشان جانشین ایشان میشوند و نصیب هر کسی را که سبب
انکس بیشتر خویشی بمیت رسانیده لذا پس دو ثلث در صورت
اجتماع ایشان مال پسر عموها و پسر عمه یا دختر عمو و دختر عمه میباشند و یک
ثلث مال اولاد خالو و خاله میباشند و اولاد عمو و عمه بطور للذکر مثل
حظ الانثیین قسمت میکنند و اولاد خالو و خاله بزوجه تساوی دارد
در سمت مادر میت عمو و عمه باشند و در سمت پدر میت خالو و
خاله این عمو و عمه بمنزله خالو و خاله اند و سهم ایشان ثلث ست و بقسم
میشود مابین ایشان بالسویه و ان خالو و خاله بمنزله عمو و عمه اند هر ثلث
مال مال ایشان ست بقسم میماند بتفاوت پس اگر در سمت
مادر خالو و خاله و عمو و عمه مادر باشند و در سمت پدر عمو و عمه و خالو
و خاله پدر باشند یک ثلث مال مال مادر بهاست که بقسم

بتوزد

میشود مابین ایشان بالسویه و در ثلث مال مال پدر بهاست باز
بعد تقسیم میشود اثلاثا و در همه سهمت بتقسیم میشود بتفاوت و الله العالم
مخفی نماند که در مراتب ثلاثه ارث مرتبه اولی که ابوان و اولادند
و صنفند یک صنف ابوان و یک صنف اولاد و اولاد ایشان
و همچنین اهل مرتبه ثانیه نیز و صنفند یک صنف اخوه و اولاد
ایشان و یک صنف اجداد و آباء ایشان و در این دو مرتبه قریب احد
صنفین مانع بعید صنف دیگر نمیشوند و لهذا اولاد اولاد با ابوان
ارث میبرند و اولاد اخوه با جد قریب ارث می برند و همچنین
اما مرتبه ثالثه صنف واحدند و لهذا قریب احد هما مانع ارث
بعید دیگری میشوند پس با بودن عمو پسر خالو ارث نمی برد و با
بودن خالو پسر عمو ارث نمی برد و همچنین **مبحث چهارم** در میراث
ازواج ست تنقیح مرام در ارث ازواج یعنی زن و شوهر
از یکدیگر موقوف ست بر بیان دو رازده مطلب **مطلب اوّل**
آن ست که توارث در زوجیت مشروط ست بانکه عقد ایشان

عقد دوام باشد پس در عقد انقطاعی ارث نیست توضیح اینکه عقد
دوام مطلق سبب توارث است امّا عقد انقطاعی پس اگر واقع
شود بنحو اطلاق یا شرط که شود در او عدم توارث ثابت میشود
در اینجا توارث یعنی هیچیک از زن و شوهر از دیگری ارث نمی برند
امّا اگر شرط که شود در ضمن عقد انقطاعی ارث بردن یا بقای
زوجیّت در هنگام موت پس اقوی صحّت شرط و تحقّق توارث است
لکن احوط کدر اندن امر است در اینجا باصلاح مخفی نماند که شرط توارث
که معتبر است شرط ارث بردن بنحو معتبر در شرع است یعنی همان نحوی
که در شرع مقرّر شد میراث از برای زوج و زوجه در هنگام
اشتراط مراد همان نحو باشد پس صحیح نیست مثلا شرط کون ربع از
برای زوجه که زوجش صاحب ولد باشد و اگر مثلا نسوان پنج
زن باشند شرعا هر یک خمسی از ثمن یا ربع می برند اگر بنحو آنها
بشرط نفاذ قرار بدهند جائز نیست و اگر زنی یا شوهری بمیرد یا
هر دو بمیرند یا مقدّم بموت دفعات احدهما بدیگری و معلوم نبود مقدّم

دعوی

مؤخر و شک که شود در اینکه آیا عقد ایشان عقد حرام بود
یا انقطاع و ممکن نشود تشخیص مثل اینکه عاقد ولیان ایشان
یا قابله باشند حرمیت که ثابت شود توارث و لکن احوط
اصلاح است پس در ثمره مطلب دویم این است که فرق هست
در روجیت زوجین ما بین روجیت صحیحه و فاسده نه بمعنی
که عقد فاسد در مذهب ما سبب توارث میشود بلکه مقصود
این است که روجیت در مذهب و ملل دیگر هنگامیکه ما بین ایشان
معهود و مقتضای مذهب یا ملت ایشان است باعث توارث
میشود بلکه گاهی برهان نکاح کافر در حال کفر بعد از اسلام مترتب
میشود جمیع آثار از توارث و غیر آن بلی در مانند نکاح محارم
که صادر میشود از مجوس اگر بهمان ملت باشند واحدی نمیرد
در توارث اشکال عظیم است و بعد از این اشاره بآن خواهیم
نمود انشاء الله تعالی مطلب سیم اینکه فرق هست ما بین
عقد حال صحت و حال مرض حتی مرض موت الا اینکه نکاح در

مرض موت مشروط است بدخول باین معنی که اگر کسی نکاح کند
در مرض موت و بمیرد قبل از دخول آن نکاح باطل میشود نه ارث
می برد زوجه و نه مستحق مهر میشود مطلب چهارم این است که اگر
زوجه مطلقه باشد در حال وفات زوج پس اگر بعد باشد طلاق
رجعی ثابت میشود توارث حتی اگر صلح شده باشد حق
رجوع دقائل شویم بصحت آن صلح باز زوجه شرعا ارث می
برد و همچنین زوجان هریک در عدهٔ رجعیه بمیرند دیگری ارث
می برد و اگر طلاق بائن باشد ارث در بین نیست مگر اینکه
اگر مرد مریض باشد و در مرض موت طلاق بدهد اگر از ان مرض
زوج بمیرد و زوجه شوهر نکرده باشد تا یکسال آن زن ارث
میبرد بشرط اگر طلاق خلع یا مبارات باشد که باستدعای ضعیفه
و کراهت او و بذل او طلاق واقع شده باشد ظاهر این است
که توارث ثابت نیست بلکه در صورتیکه طلاق بخواهش زوجه
و اصرار و استدعای او شده باشد مشکل است توارث

الم

اگرچه بعنوان خلع یا مبارات نباشد بلکه ظاهر این است که توارث
در این صورت نیز نباشد مگر در صورت رجعی بجنون و بقاء ایام
عدّه مطلب پنجم این است که فرق نیست در توارث زوج
و زوجه مابین اینکه زوجه مدخوله باشد یا نباشد الّا اینکه اگر
طلاق واقع شود قبل از دخول نصف میشود مهر اگر نگرفته باشد
و برمیگردد بنصف اگر گرفته باشد خواه موجود باشد خواه
تلف شده باشد حتی اگر زوجه ابراء کرده باشد زوج را
از مهر یا بهبه کرده باشد و ابراء زوج یا هبهٔ او تلف کرده باشد
باید از عهدهٔ نصف برآید پس اگر باچنین حالت مطلقه ارث
ببرد از آن نصف برگشته نیز ارث می برد اگرچه در زمّه
زوجه و همچنان نصف می شود مهر بسبب مردن زن
پیش از دخول و بسبب مردن شوهر پیش از دخول و
بسبب ارتداد زوج یا زوجه پیش از دخول در جائی که ارث
می برند و بسبب فسخ زوجه پیش از دخول در خصوص عیبی

که از زن باشد **مطلب ششم** اگر شوهر پیش از دخول مرتد فطری باشد
بقیم میشود اموال او مابین ورثه دارد جمله ایشان است زوجه
مسلمه پس ارث می برد زوجه از آن نصف مهر که برگشت اگر عینی
باشد دیناری باشد و از ذمه گر باشد که زن ارث می برد و اگر
زوجه مرتده شود پیش از دخول نکاح باطل میشود و اصلا مهری نیست
از برای زوجه و اگر ارتداد زوج یا زوجه بعد از دخول باشد تفاوتی در مهر
نمی شود و اگر از اهل کتاب باشد شوهر قبول اسلام کند نه زن
نکاح بحال خود باقی می ماند و همچنان اگر هر دو با هم اسلام بیاورند و اگر
زوجه قبول اسلام کند نه زوج پس اگر پیش از دخول باشد باطل
میشود نکاح و اگر بعد از دخول باشد بطلان نکاح موقوف است بر آنکه
عدهٔ صغیره یعنی عدهٔ طلاق بگذرد و شوهر ایمان نیاورد پس اگر ایمان
نیاورد تا آنکه عدهٔ بگذرد نکاح باطل میشود چنانکه اگر زوج مسلم باشد
و مرتد شود ولکن مرتد ملی باشد یا زوجه مرتده شود مطلق در همه
این صور مراعات عدهٔ میشود اگر پیش از عدهٔ آن دیگری اسلام

آورد زوجیت باقی می ماند و مراد از مرتد فطری آنست که منعقد
شود نطفه ولد در حالتیکه پدر و مادر یا احدهما مسلم باشند و بعبارة
اخری فرزند مسلم و مسلمه باشند و مراد از ملی این ست که
چنان نباشد یعنی پدر و مادر او کافر باشند و او اسلام قبول کند
بعد کافر شده باشد و اگر زوج مرتد شود بارتداد فطری نکاح منفسخ
میشود و زوجه عدّه نگاه میدارد عدّه وفات و اگر زوجین کافر غیر اهل
کتاب باشند پس اگر معًا اسلام آورند باقی می ماند همان
نکاح بحال خود و اگر احدهما اسلام بیاورد و هر آن دیگری پس اگر پیش از
دخول باشد باطل میشود نکاح الا قدرت که اگر اسلام آورنده
زوجه باشد مهری نیست و اگر زوج باشد لازم میشود نصف مهر
و اگر بعد از دخول باشد مراعات میشود عدّه طلاق پس اگر آن
دیگری پیش از انقضای آن اسلام آورد باقی می ماند همان نکاح
بحال خود و مترتب میشود بر آن جمیع احکام والّا باطل میشود مطلب
هفتم اگر زوجه وفات یابد ارث می برد مرد از جمیع

اموال او از مهر و غیره پس اگر قبل از دخول باشد نصف مهر ساقط میشود
بسبب موت قبل از دخول و در آن نصف باز شوهر نصف را
ارث می برد پس ربع مهر باقی میماند از برای ورثهٔ زوجه و کیفیت کان
حق مرد از جمیع اموال زن نصف است اگر آن زن اولاد
نداشته باشد و وارث دیگری غیر امام علیه السلام داشته باشد
و اگر وارثی نداشته باشد مر امام را تمام مال مال شوهر میشود و اگر
زن اولاد داشته باشد شوهر ربع میبرد یعنی چهار یک از جمیع ترکه
مال او میشود اما زن پس ارث نمی برد عینا مگر از منقولات اما
غیر منقولات پس نسبت بنفس زمین از برای زن حقی نیست خواه
قیمه باشد آن زمین مثل خانه یا بنای دیگر یا از مزارع یا از بساتین یا
غیر آنها و اما عمارتها و بناها از خانها و دکاکین و حمامات و غیر آنها
و اشجار و نخلها پس اگرچه از عین آنها زوجه ارث نمی برد لکن
از قیمت آنها ارث می برد اما در زراعتهای ثابته در اراضی و بقول
و ثمرات اشجار که موجود باشند حال وفات زوج پس ارث

می برد زوجه از اعیان انها و آما آبهای مملوکه پس اگر تابع ارض
نباشد بالمره بلکه خارج و منفصل باشد مثل آبیکه از
سقا خریده باشند پس اشکال در آن نیست که عین آن مانند
سایر اعیان مملوکه مورد ث میشود بله مانند آبیکه در حوض خانه
مملوکه متوفی یا در خزانه حمام او باشد اشکال است اگرچه از
سقا مثلا خریده باشد و در انها ریخته شده باشد و احتیاط
در آن طریق نجات است و اگر تابع ارض باشد پس این نیز از
قسم ثانی است که میجوشد از ارض مملوکه مورث
مثل چاههای مملوکه متوفی و قنوات او پس نیز بر احوط اشکال
معتد به نیست در حرمان زوجه از عین نه بجهة محض تبعیت
ارض تا در ان اشکال کرده شود بلکه بجهة اخبار یکه دلالت دارد
بر حرمان ایشان از قری مرضافا الی التعلیل که حاصلش منع اجنبی
از داخل شدن در خانها و نزاع و بلا بین ایشان و انبکه
در مانند مباه قنوات جاریه انقدر آبی که حال الوفات موجود

هست باندک زمانی میگذرد و آنچه بعد مستکون میشود بمنزلهٔ نماء ارض
که مملوکهٔ دیگران ست و اظهر در نظر اقصر حرمان از عین و قیمت
هر دو ست لکن مهما امکن احتیاط مطلوب ست خصوصاً با نقدر
آیه که حال الوفات موجود بهو که البته عملد احتیاط نمایند
مطلب هشتم آن ست که در طریق قیمت کردن خانه و سایر
ابنیه و بساتین و اشجار و نحو آنها اشکال و مابین انها اختلاف
اظهر این ست که باید قیمت کو بنا را و شجر را بهمان نحو یکه خود
مورث مالک هر دو بهو که میخواست خانهٔ خود را بفروشد اهل
خبره در دو بستکه خانه را قیمت مینمودند بعد حظهٔ بنا و زمین
و بستان را قیمت میکردند بعد حظهٔ مقدار زمین و کیفیت آن
و مقدار شجر و کیفیت آن و در آن حین بنا را چه قسم قیمت
میکردند حالا باید بهمان نحو قیمت کو دارا قیمت ارث داد
بر دو جه لکن احوط در حق ضعیفه این ست که قیمت محض
الارث را بگیرد نه بحیکه بالفعل مالک ارض تسلط بر تخریب

ان آن داشته باشد بلد عراته و هیچ من نسبت باشجار
چنانکه در حق ورثه احوط این است که بدهند از قیمت باستحقاق
بقاء مجانا و بلا اجره الی ان تقضی مطلب نهم این است که استحقاق
زوجه قیمت را نجوحتم است نه رخصته یعنی حق او همین است
پس اگر ورثه دیگر نخواهند سهم زن را از عین بدهند نه از
قیمت بر زن لازم نیست قبول نماید لکن احوط این است که
قبول کند مطلب دهم این است که در حرمان زن از آنچه
مذکور شد فرق نیست مابین اینکه ذات الولد باشد یا نباشد
علی الاقوی لکن نسبت بذات الولد اگر ارزانی ورثه ممکن
شود راضی کنون او اگرچه بصلح باشد احوط است و این احتیاط
بسیار مطلوب است مطلب یازدهم این است که در سهم زن
فرق نیست مابین واحده و متعدده یعنی چنانکه یک زن هشت
یک عین برد اگر چهار زن باشند باز همین یک هشت را یک
عین برند بلکه اگر زیاده هم باشند چنانکه در بعضی از فروض نادره

متصور میشود باز مجموع یک هشت و یک پنجم مطلب

دوازدهم احوط این است که در اداء دیون واخذ ثلث باید کاری

کرد که بر زوجه اجحاف واقع نشود یعنی یا بنسبته ملاحظه شود نه

اینکه مثلا تمام را از منقولات ادا کنند یا تمام ثلث را از منقولات

بردارند و زوجه را از ارث محروم نمایند که این قسم طریق احتیاط

دار قرب بنجات است والله العالم نزاد ارث ختم صحبت به

بیان چند مطلب مطلب اول در بیان فروض و صاحبان

فروض و کیفیت قسمت مابین اهل فروض و مابین اهل فرض و

قرابة و اهل فرض و رد است توضیح مقام موقوف است به

بیان چند مطلب مطلب اول در بیان معانی این الفاظ

بدانکه کاهی از فریضه اراده کنند میشود مطلق میراث و کاهی اراده

کنند میشود آن ارثی که خداوند در قرآن مجید بخصوص حد خاصی

از برایش قرار داده مثل نصف و ثلث و سدس و از رد اراده

میشود آن مقدار ارثی که صاحبان فرض کاهی علاوه از فرض

خو

خود پسر مذکور وارث بالقرابه اعم است از این قسم وارث
ارث ان اقربائی که از باب اقربیت ارث می برند
و بخصوص خداوند سهم خاصی از برای ایشان در قرآن اصلا
تعیین نفرموده مثل اولاد ذکور و مرکب از اناث و ذکور و اعمام
و اخوال ملخص این است که کلاهی وارث از باب اینکه اقرب است
ارث می برد فرض خاصی ندارد مثل پسر در صورت انحصار
و کلاهی ارث می برد از باب فرض فقط مثل پدر و مادر
با دختر و کلاهی هم فرض پدر و هم رد با بمعنی که مقدار فرض خود را
پدر و آن مابقی را از باب اینکه اقرب است از اولاد میت نیز
پدر و پس بعضی را از باب اینکه فرض اوست و بعضی را از
باب اینکه اقرب از اولاد میت پدر مثلا اگر کسی پدر و دختر
منحصر شود در یکدختر با برادر آن میت که طبقه محروم اند فرض
یکدختر در کتاب خدا نصف کل مال است باقی می ماند نصف
دیگر و مذهب ما این است که آن نصف را نیز میدهیم بدختر

از باب اینکه اقرب است و سنیان آن نصف را میدهند
بخویشان پدری و آن را تعصیب مینامند **مطلب ثانی** در باب نفس
فروض و کیفیت تقسیم است پس در آنچا دو مطلب است **مطلب اول**
در بیان نفس فروض صاحبان فروض است بدانکه فرائض در کتاب
خدا شش است **اول** ثلثان است و صاحبان ثلثان دو دختر و یا
زیاده است اگر پسری با ایشان نباشد و خواهر یا علاوه است
که برادری با ایشان نباشد و پدری و مادری باشند یا پدری
تنها در صورتیکه پدری و مادری نباشد اما اگر وارث پدر و مادر
باشند بی صاحب یا یک پسر باشد و یکدختر پس در اینجا
اگر پدر ثلثان می برد در اینجا نیز پسر با یکدختر دو ثلث میبرد لکن از
باب اینکه قرابت است و پدر فرض ندارد مگر در جائی که اولاد نباشند
و اولاد فرض ندارد مگر در صورت انحصار ربانات **دویم** نصف است
و صاحبان آن سه صنفند یکدختر و یک خواهر پدری و مادری یا
پدری فقط یا بنوون ابوینی و شوهر در صورتی که زن اولاد نداشته

باشد اگرچه از شوهر دیگر باشد **سیم** ثلث است و صاحب
ثلث سه فرقه اند یکی مادر است در صورتیکه اولاد نباشد یعنی
اولاد نداشته باشد و حاجب در اینجا نباشد و حاجب
پدر است یا چهار دختر یا یک پسر و سه دختر یا بقول پدر و عدم تحقق
مانعی از موانع ارث در ایشان سوم اخوه اعمی یعنی برادر و خواهر
مادری در صورت تعدد **چهارم** ربع است و مستحق ربع سه فرقه اند
شوهر با اولاد داشتن زن اگرچه از شوهر دیگر باشد و زن با اولاد
نداشتن شوهر اگرچه از زن دیگر باشد **پنجم** سدس است
و سدس برسه نفرند پدر است با اولاد و مادر است کذالک و یکنفر
از برادر و خواهر مادری **ششم** ثمن است یعنی هشت و یک و مستحق
او زن است در صورتیکه شوهر اولاد داشته باشد **مطلب**
ثانی در کیفیت تقسیم است پس میگوئیم وارث یا واحد است
یا متعدد پس اگر وارث واحد باشد تمام مال را می برد اگر متعدد
باشند یا همه صاحب فرضند یا همه بقرابت ارث می برند

یا بعضی یا بالفرض میرسند بعضی بقرابت پس اگر همه بقرابت می‌برند
کیفیت استحقاق ایشان سابق معلوم شد و اشکالی وارد نمی
آید یعنی زیاده و نقیصه متصور نمیشود و اگر بعضی صاحب فرض باشند
و بعضی صاحب قرابت باز چنین نیست زیرا که اول فروض صاحبان
فرض را میدهند هرچه باقی ماند مال صاحبان قرابت است مثلا
اگر پدر و مادر باشند یا پدر باشد و مادر نباشد یا مادر باشد و پدر
نباشد و اولاد ذکور یا اولاد ذکور و اناث باشند فرض پدر
سدس است و فرض مادر نیز سدس است میدهیم هرچه باقی ماند
مال اولاد است بمقتضی که سابق مذکور شد و اگر زن یا شوهر
سهم باشند ارث او را هم از ربع یا ثمن میدهند ما بقی
مال صاحبان قرابت است و اگر جمیع ورثه صاحب فرض
باشند پس فروض و سهام مساویند و کم و زیادی در بین نیست
یا بعد از اخذ فروض مال علاوه می‌ماند یا مال کم می‌آید و کیفیت صاحبان
فروض میگفتند اولی مثل پدر و مادر و دو دختر زیرا که سهم دو دختر

ثلثان ست و سهم پدر و مادر وی هم ثلث ست یکسدس
پدر دارد یکسدس مادر پس اصل فریضه سته ست چهار مال
و دختر یکی مال پدر و یکی مال مادر و اگر فروض کم باشند و مال علاوه
باشد مثل اینکه در صورت مذکور یکی بجای دو دختر یکدختر باشد
اصل فریضه شش ست و سدس مال پدر و مادر ست هر یکی
یکسدس و نصف که سه تای از سته ست مال دختر واحده
سه دو و پنج باقی ماند یکی از سته و اگر پدر تنها یا مادر تنها
باشد با یکدختر باز اصل فریضه سته ست سه تا مال دختر ست
یکی مال پدر یا مادر باقی میماند دو تای دیگر در هیچجا آن علاوه
تقسیم میشود مابین صاحبان فروض بنسبت سهام ایشان
و چنین علاوه را مینامند ردّی پس آن علاوه رد کرده میشود بر ورثه
بالنسبة الا اینکه بر زوجه هرگز رد نمیشود بلکه رد مختص ست بدیگران
و همچنین بر زوج مگر در صورتیکه با امام باشد و مادر و بیانیز مطلقا
از برای ایشان ردّی نیست مگر در صورتیکه منحصر شود وارث

بایشان یعنی پدری صاحب ارث با ایشان نباشد اگر زوج
یا زوجه باشند باز با کدام زوج یا زوجه باز رد مختص است بمادری
و در هیچ جا که مال علاوه از فریضه است اگر همان اولا قسمتی
بتقسیم شود که علاوه نباید صحیح است پس اگر در صورتیکه وارث
منحصر شود در پدر و مادر و یکدختر همان اولا بتقسیم شود مال مابین ایشان
اخماسه سه تا مال دختر باشد دیگر ها پدر دیگر مال مادر عیب ندارد
و اگر پدر نباشد مادر نباشد با یکدختر همان اولا بتقسیم کنند شود مابین
ایشان ارباعا یعنی چهار قسمت شود سه تا مال دختر یکی مال پدر
مادر بی عیب است و اگر فرض کم کند منتهی اینکه شوهر باشد با
دو خواهر پدری شوهر نصف می برد دو خواهر تلثان پس در اصل
فریضه شوهر نصف می برد یعنی سه از شش تا دو تا می ماند سه
دیگر تلثان چهار از شش است در اینجا کم داریم قاعده این است
که نقص بر شوهر و زن ابدا وارد نمی شود و همینجا من پدر و مادر
از سدس ایشان یا از ثلث مادر بسبب فرض کم نمیشود بلکه

نقص مختص است بدختر و خواهر پس در مسئله سابقه شوهر تمام
نصف را میبرد و باقی میماند از برای دو خواهر پدری مابقی که نصف
نه ثلثان و قس علی هذا مطلب چهارم در غرقی و مهدوم
علیهم است یعنی کسانیکه بسبب یکی غرق شدن یا خراب
شدن خانه و نحو آن بر سر ایشان مشتبه شود تقدم و تأخر موت
بدانکه شرط است در توارث اینکه معلوم باشد حیوة وارث
در حین وفات مورث پس اگر دو نفر بمیرند و معلوم نباشد که آیا
یکجا و یکدفعه مردند و یا یکی مقدم مرد و برزخ تقدم بعضی معلوم نباشد
که موت کدام یک مقدم بوده در هیچ جا هیچ یک از دیگری
ارث نمی برند بلکه مشهور این است که اگر معلوم باشد مقدم
بعون احدهما و مشتبه باشد مقدم و مؤخر باز هیچ یک از دیگری
ارث خواه تاریخ وفات هیچ یک معلوم نباشد یا احدهما معلوم
التاریخ باشد و دیگری مجهول التاریخ و این فاعلا کلیه است مگر در
غرقی و مهدوم علیهم که هر یک را از دیگری ارث میدهند

یعنی هریک اگر مالی داشته باشند یکدفعه فرض میشود مقدم بودن
موت یکی وارث داده میشود از اولاد دیگری اگر وارث منحصر باشد
تمام مال را می برد والا شریک میشود با بسته و ثانیا فرض کنیم شود
بتقدم موت آن دیگری وارث داده میشود بموجب سابق
از مال صلبی نه مالیکه بارث باو برسد واگر هردو مال داشته باشند
و دیگری هیچ نداشته باشد ارث مختص است بانکه هیچ
مال ندارد مطلب پنجم در میراث مفقود است بدانکه شخص غایب
مفقود الخبر شرعا زنده است تا وقتیکه بگذرد عمر طبیعی او پس بعد از
ان بتقسیم کنند اموال او مابین وارثین واگر فهمیدند از آن سبب
مثلا بودن در شهر دشمن بودن ایشان حاکم شرع صلاح بداند که بتقسیم کنند
اموال او را مابین ورثه و قرار بدهد آن اموال را در ذمه های ایشان
باکی بآن نیست مطلب ششم حمل ارث می برد مگر بعد از متولد شدن
زنده که معلوم شود حیات او بحرکت کردن یا صدا کردن پس هرگاه
میشود از برای او احتیاطا نصیب دو پسر تا متولد شود و منکشف شود

حال اوداگر در واقع زیاده باشند باید برگردانیده شود از حصّهٔ
سایرین بالنسبه و یکا بجه بقیه کمه میشود سهم دیگری ماهین
ورثه مطلب هفتم خنثی ست امتحان کمه میشود دیول پس اگر از آلت
مردی بول میکند مرد ست و اگر از آلت زنی بول میکند زن ست
و اگر از هردو میکند از هریک که اوّل می آید ان مقدّم ست و اگر در دو
یکدفعه میشود از هریک که دیرتر منقطع میشود اعتبار کنند و اگر از
اینجهه هم مساوی باشند و اثر دو علامات دیگری از خصایص مرد
و زن در بدن نباشند نصف ارث مرد را میبرند نصف
ارث زن را و اگر اتفاق بیفتد که علامات دیگری حاصل شوند
که منشاء قطع شوند منشاء حمل باز رفع میشود اشکال بلکه اگر علامات
حاصل شوند که رفع اشکال شود عرفا بحصول ظنّ معتدّ به عقلا و
منشاء ریش معتدّ به در آوردن و بزرگ شدن پستان بنحو بستان
زنان ممکن ست اعتبار آن و اگر کسی ممسوح باشد که علامت
هیچیک را نداشته باشد بلکه ثقبه یعنی سوراخی داشته باشد

داشته باشد که از آن بول کند باید قرعه زد از برای ارث او
و اگر کسی در دو بدن داشته باشد تا کمر و مابقی یکی باشد امتحان
کنند میشود به پدار کون پس اگر از پدار کون احدهما آن دیگری پیدار
نشود دو نفرند در ارث می برند والّا یک نفرند هشتم مجوس
که نکاح میکنند محارم را نسب ایشان بسبب شبهه صحیح است
و بقانون شرع ارث میبرند و اما زن و شوهر بین جایز است بقیم
ارث ایشان بقانون زن و شوهری و همین نحو است ارث بسبب
بخلاف نامشروعی بسبب سه طلاق در یک مجلس تحلل
رجوع اگر بعد رجوع کند آن زن را زن محسوب نمیدانند و اگر شیعه
از جمله عصبه باشد و بقانون تعصیب باو ارث میدهند
ظاهرا اشکال اینست در جواز عمل بمقتضای همان مذهب و الزام
ایشان بما الزموا بلکه در حق مجوس احوط این است که همین نحو
عمل شود مطلب نهم ولد الزنا نسبت بزانی و زانیه نه وارث
میشود نه مورّث بلکه ارث او مال زن یا شوهر و اولاد اوست

واگر وارثی نه گذاشته باشد مال او مال امام است امّا پدر و مادر و قریبا
ایشان پس ارث نمی برند مطلقا و اگر از یکجهت زنا باشد و از
جهت دیگر زنا نباشد از آن جهتی که زنا نیست توارث ثابت
میشود و اگر ولد از زنا زن باشد و وارث او منحصر شود در شوهر تمام
مال مال او است و اگر مرد باشد وارث او منحصر شود در زن بمقدار
سهم او مال او است و مابقی مال امام علیه السلام است و ولد ملاعنه
مادر او وارث است و مورّث است امّا پدر که لعان کرده نه وارث میشود
نه مورّث بلی اگر بعد از لعان اقرار کند بولد و لد از او ارث میبرد
نه عکس والله العالم مطلب دهم آن است که عددان یا متماثلان
یا متداخلان یا متوافقان یا متباینان اند امّا متماثلان دو عددی
هستند غیر واحد که مثل هم باشند مثل دو دو و سه سه و چهار
پنج دو شش امّا متداخلان دو عددی است که احدهما اقلّ
از دیگری باشد و آن اقلّ غیر واحد بتکرار بمقدار مفنی اکثر باشد مثل
ثلاث و ستّه و اثنان و اربعه اما متوافقان دو عدد متفاوتی

که اقل عقبه مفنی اگر نباشد ولکن عدد ثالثی باشد غیر واحد
که آن عدد ثالث مفنی هر دو باشد مثل اربع و ستّه که دارای
عدد اثنانند که اثنان مفنی هر دوست ان عدد ثالث مخرج یکی از
تسعه ست مثل اینکه اثنان مخرج نصف ست پس کفه میشود که اربع
و ستّه موافق در نصفند و همچنین سایر موارد مثل اینکه ستّه
و تسعه بواسطه انکه عدد ثلاث مفنی هر دوست و ثلاث مخرج
ثلث ست کفه میشود که ستّه و تسعه موافقند در ثلث
و باجمله عددان متوافقان را نسبت میدهند بکسریکه مخرج آن
مفنی هر دو ست امّا متباینان هر عدد مختلفی ست که مفنی غیر از واحد
نداشته باشد مثل اربع و خمس و اثنان و ثلاث و سبعه و ثمانیه
و بعبارة اخری اگر قل را از اکثر ست قط کنی اخر باقی حی ماند یکی مخفی
نماند که متوافقانند و متداخلان گاهی در یک جا جمع میشوند
مثل اربع و ثمانیه که هم متداخلان و هم متوافقان بسبب آنکه
اقل که اربع ست عقبه مفنی اکثر و هم متوافقانند در نصف

که عدد اثنان مفنی هر دوست پس لفظ متوافقان هم بمعنی دارد متوافقان
بمعنی اخص که مقابل باقسام دیگر و متداخلان است مثل اربع و ستّه
که اقل حزء مفنی اکثر نیست و عدد دیگر که جزء هر دوست مفنی هر دو است
که اثنان باشد و متوافقان بمعنی اعمّ که شامل میشود این قسم را
و قسمی از متداخلان را که هم اقل مفنی اکثرست و هم عدد دیگری که
جزء هر دوست مفنی هر دوست مثل اربع و ثمانیه پس متداخلان
بر دو قسم میشوند متداخلان بمعنی اخص و متداخلان بمعنی اعمّ
بعد از انکه بمطلب معلوم شد پس میگوییم جاذ که در میراث ما را
حاجت میشود بمراعات قواعد عدد خاصی از این نیست آن
عددان یا متماثلانند یا متوافقانند یا متداخلانند یا متباینانند
پس اگر عددان متماثلانند اکتفا میکنیم باحدهما و اگر متداخلانند
اکتفا میکنیم باکثر و اگر متوافقانند ضرب میکنیم وفق احدهما را در دیگری
مثل انکه در اربع و ستّه چون متوافقند بنصف ضرب میکنیم
نصف اربع را در ستّه یا نصف ستّه را در اربع و اگر متباینانند

ضرب میکنیم احد هما را در دیگری پس آن عدد مجتمع اصل فریضه
خواهد بود لکن ابنکه گفتیم مثلا در مماثلان اکتفا میکنیم باحد هما این در صورتی
که عددان در عرض هم باشند یعنی که احد هما وارد بشود در جزء
دیگری پس اگر چنین باشد باز محتاج میشویم بضرب مثلا اگر
اخوه احمی متعدد باشند و عدد ایشان سه باشد فرض ایشان
ثلث است محتاج میشویم بعدد ثلاث و اگر بعضه باشد با اخوه
احمی یک برادر و خواهر پدری از جهة ایشان محتاج میشویم بعدد
ثلث از باب ابنکه للذکر مثل حظ الانثیین است
بنا بر این اصل فریضه که ثلاث است هم ثلث او که مال احمی
ها است باید بقسم شود بسوی سه و هم آن و تای دیگر
از ثلاث باید منقسم شود بسوی سه بنا بر این لابدیم که ضرب
کنیم عدد ثلاث را در عدد ثلاث که حاصل میشود نه ثلث آن
که سه است مال امیهات است که موافق است با عدد رؤس
ایشان دو و ثلث دیگر که سه است بقسم میشود ما بین برادر

و خواهر ثلثان مال برادر ثلث مال خواهر و همچنین است امر
در تعدد اخلاق و متوافقان و کاهی حاجت میشود بتکرار ضرب حتی
در متباینان بسبب عدم ضرب احدهما در دیگری بجهه تصحیح کفایت
لقسم چنانچه بعد واضح خواهد شد بدانکه اگرچه بفرض
در میراث سته است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث
و سدس لکن مخارج فرض خمسه است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان
یکی است که ثلاثه است توضیح انکه در مقام تقسیم ارث
لابد یم از مراعات قانون بنحویکه بتقسیم و بصیال سهام بدون
کسر میسر شود پس میکوئیم یا در اینمقام صاحب فرضی هست
یا نه بر فرض اینکه صاحب فرض باشد آن فرض یا واحد است یا
متعدد پس اگر فرض واحد باشد و بتقسیم و تسهیم شود بدون
کسر اصل فریضه مخرج همان فرض است مثلا اگر وارث زوج
باشد یا برادر در اینصورت صاحب فرض زوج است و فرض
او نصف است و مخرج نصف اثنان است و اثنان کفایت میکنند

در اینجا بدون کسر نصف آن که یک است مال شوهر است و نصف
دیگر مال برادر و اگر در سیصد جا بقسیم متضمن کسری باشد مثل
اینکه وارث شوهر باشد با یک برادر و خواهر پدری که در آنجا
نصف که مال برادر و خواهر است منقسم میشود بسه سهم و سهم مال
برادر و دو سهم مال خواهر پس باید ملاحظه کرد نسبت مابین مخرج آن کسر را
با اصل فریضه و عمل کرد بقاعده که سابق ذکر کردیم پس در صورت
مسطوره مخرج ثلث که ثلث است و نسبت مابین ثلث
که عدد سهام است و اثنان که اصل فریضه است تباین است
پس باید ضرب کرد عدد ثلاث را در اثنان حاصل میشود سته
نصف آن که ثلثه است مال شوهر است و نصف دیگران و سهم
مال برادر و دو سهم مال خواهر است پس اصل فریضه در اینجا شش خواهد
بود و تقسیم زیاده بعد می آید و اگر فروض متعدد باشند پس باید
عمل کرد بقانون حساب که سابقا ذکر کردیم یا بعینی که اگر عدد ان
متماثلان باشند اکتفا میکنیم باحدهما و اگر در حکم متماثلان باشند

مثل ثلثان وثلثان که مخرج هر دو یکیست باز همچنان واگر متداخلان
باشند اکتفا میکنیم باکثر واگر متوافقان باشند ضرب میکنیم وفق
احدهما را در دیگری واگر متباینان باشند ضرب میکنیم احدهما را
در دیگری پس در هر صورت اول الفرض آن عدد در صورت نابنه
حاصل ضرب ازان عدد اصل فریضه خواهد بود پس اگر بقسم حاصل
سود بدون کسر حاجت بعمل دیگر نخواهد بود مثلا اگر در فریضه هر نصف
بر باشند مثل شوهر ویک خواهر پدری اصل فریضه در اینجا اثنان
که مخرج نصف است وبقسم میشود ما بین شوهر وخواهر بدون کسر
وهمچنین اگر اهل فریضه پدر ومادر باشند با دو دختر یا چهار دختر فریضه
که ستة است بقسم ما بین هر دو مادر دو دختر یا چهار دختر بدون کسر
اما اگر در بقسم حاجت بکسر شود مثل اینکه در صورت معوله فریضه
عدد بنات پنج باشند واضح است بعد از وضع سدسان
از ستة باقی میماند از عدد ستة چهار که باید این چهار بقسم شود
ما بین پنج دختر که متضمن کسر است در سهم هر یک وچون

مابین عدد خمسه و ستّه تباین است ضرب میکنیم عدد خمس را در ستّه
حاصل میشود عدد سی آن که دو ست مال پدر و مادر است مابقی
که بیست است تقسیم میشود مابین بنات خمس که سهم هریک
چهار است پس اصل فریضه در مسئله حاضر ثلاثین خواهد بود حاصل مراد
این است که باید تخصیص عددی شود که متضمّن کسر نباشد چنانچه اگر
وارث منحصر بمادر و زوجه باشد اصل فریضه باعتبار مادر ثلاث است
و باعتبار زوجه اربع است مابین عدد ثلاث و اربع تباین است پس
ضرب میکنیم عدد ثلاث را در اربع حاصل میشود دوازده ربع آن که سه است
مال زوجه و نه دیگر مال مادر بعضی فرضًا و بعضی ردًّا اما اگر وارث زوجه
باشد با دو خواهر پدری پس اگرچه عدد اصل در اینجا نیز ثلاث است
که مخرج ثلث و ثلثان است و اربع که مخرج ربع است پس باید ضرب
کرد ثلاث را در اربع که حاصل میشود دوازده لکن عدد دوازده بعد از اخراج
ربع که ثلاث است قابل تقسیم صحیح مابین دو خواهر نیست زیرا که عدد
نه باید در تقسیم متساوی شود که هر دو در اینجا متضمّن کسر ند که نصف است

وچون مخرج نصف اثنان ست پس باید ضرب کنیم شود عدد ثمان
که عدد رؤس خواهر ست دوازده حاصل میشود بیست وچهار ربع
آن که شش ست مال زوجه ست مابقی که هیجده ست تقسیم میشود
مابین ده خواهر هر خواهری سه هم اوده ست پس اصل وراینجا بیست و
چهار رحوا هم بود اگر ورثه بعضی صاحب فرض باشند وبعضی بالقرابه
ارث برند پس اصل فریضه اصل مخرج همان فرض ست که اگر کفایت
کند بدون کسر مثل اینکه در پدر و مادر جمع شوند با یک پروه و
در اینصورت اصل فریضه البوین که سته ست تقسیم میشود مابین
ابشان واولاد ابشان بدون کسر زیرا که سدسان مال ابوان ست
وآن چهار دیگر و سهم مال یک پدر ست دو سهم مال دو دختر
پس اصل فریضه وراینجا همان سته خواهد بود اما اگر تقسیم متضمن کسر
باشد پس حاجت میشود بعملی دیگر مثل اینکه در همین صورت مذکور
عدد بنات سته باشد که در اینصورت سهام اولاد پنج وعدد
سته بدون کسر کفایت نمیکند پس ناچاریم در ضرب کردن عدد

خمس در عدد ستّه چه متباینانند حاصل میشود عدد سی و
پنج مال پدر و مادر است آن بیست و چهار بتقسیم میشود و قسمت از
آن که هشت است سهم پسر است دو دارد که سه سهم دیگر است
مال سه دختر است توضیح انکه در هیچ جا که بعضی فرض ارث می برند
و بعضی ذا به فریضه اصل مخرج همان فرض است پس اگر بتقسیم متضمن کسری
نباشد همان فریضه اصل کار است و اگر متضمن کسری باشد پس اگر
کسانی که منکسر بر آنها میشود متساویند در ارث مناط عدد رؤس ایشان است
و اگر متفاوت در ارث اند مناط الذکر حظ الانثیین باشند مناط
عدد سهام ایشان است پس باید ملاحظه کنی که شود عدد سهام ایشان
با رؤس ایشان نسبت داده شود آن عدد با اصل فریضه و هیچ جا
اگر کسر دارد شود بر همانها که صاحبان فریضه اند مثلا اگر شخص متوفی
سه زوجه و دائمه داشته باشد با یک پسر و دختر در اینجا صاحب فرض
سه زوجه اند که سهم ایشان ثمن است اصل فریضه ثمانیه است ثمنش
منسهم میشود بسه سهم ارزای ازواج ثمانیه و هفت ثمن دیگر مال

پسر و دختر است باید بقیم شود اثلاثا واضح است که در اینجا در هر دو
طرف یعنی چه اهل فرض و چه اهل قرابه محتاج بتوئیم بکسر یعنی بسیج طرف
بقیم صحیح نمیشود پس میگوئیم مرثلاثت در اینجا محتاج است
که مماثلا شوند پس اکتفا میکنیم باحدهما و چون ما بین ثلاثت و ثمانیه
تباین است پس ضرب میکنیم احدهما را در دیگری حاصل میشود بیست و
چهار سهم آن که سه است مال سه را زوجه است بقیه سه هفت است
و هفت که چهار ده است مال پسر دیگ هفت مال دختر است و همچنین
نظیر این اگر در ورثه اصلا صاحب فرضی نباشد پس اگر مساوی
باشند در ارث اصل فریضه عدد رؤس ایشان است و اگر مختلف باشند
در اصل فریضه باید ملاحظه سود عدد سهام ایشان لکن در مرتبه ثانیه
در میراث که اجداد و اخوه اند و در مرتبه ثالثه که اخوال و اعمام اند اصل
فریضه بالاصاله ثلاث است اما بملاحظه تقسیم و سهام باز حاجب
میشود غالبا بارتفاع عدد بقواعدیکه گفتیم و چون غالبا مقصود بهمین قدر
از بیانات که شد حاصل میشود اکتفا نمودیم بهمین قدر اگرچه نادرا حاجت

بعمارت دیگر نزد میشود والله العلم سؤال چه میفرمایند در اینصورت که زیدی
مرحوم شده و دختر خالو دارد و ده پسر عمه و یکدختر عمه و ده پسر عمو و یکدختر
عمو دارد که از عموی زید از یک پدر و مادر میباشند و یک پسر
عمو دارد که از عموی او از یک پدر تنها میباشند از مادری
و پدری هستند آیا وارث زید کدام یک میباشند سهم
ایشان هر قدر میشود مرقوم بفرمایند که محل حاجت است جواب در
صورتیکه وارث منحصر شد در اولاد خالو و اولاد عمو ثلث ترکه
مال اولاد خالو است و ثلثان مال اولاد عمو است و همچنین است
خاله و عمه در سهام اولاد خالوها تقسیم میشود مابین ایشان
بالسویه اگرچه بعضی مرد باشند و بعضی زن بلکه اگر مختلف النسبه
باشند یعنی اولاد خالوی مادری فقط باشند و بعضی اولاد
خالوی پدری فقط و بعضی اولاد خالوی پدری و مادری مثلا اینکه
مادر میت سه برادر داشته باشد یکی پدری فقط یکی مادری
فقط یکی پدری و مادری انکه پدری فقط است بابون پدری

و مادری ارث نمی برد بلکه سدس ثلث مال اولاد خالوی
مادری فقط میشود اگر اولاد یک خالو باشد و ثلث ثلث
مال اولاد ایشان میشود اگر اولاد هر خالوی مادری باشند علی
ای حال قسمت میشود مابین ایشان بالسویه و مابقی مال اولاد
خالوی پدری و مادری است باز تقسیم میشود مابین ایشان
بالسویه و اگر منحصر باشد اولاد خالو با اولاد خالوی مادری فقط و پدری
و مادری باز همین نحوست و اگر منحصر شود در پدری فقط و مادری
فقط الوقت پدری الوقت پدری فقط بجای پدری و مادری ارث
میبرد و همین نحوست امر در اولاد خاله انهمه در جانب اولاد خالو
و خاله است که یک ثلث مال ایشان بود و هر ثلث دیگر مال
اولاد عمو و عمه است اثلاثا یعنی هر ثلث از هر ثلث مال اولاد عموست
و یک ثلث مال اولاد عمه است پس اگر این اولاد مختلف النسبه
باشند پس اگر بعضی پدری و مادری باشند و بعضی پدری
فقط یعنی اولاد عموی پدری فقط باشند و بعضی اولاد عموی پدری

فقط باشند و بعضی اولاد عموی پدری و مادری اولاد عموی
پدری فقط یا عمّه پدری فقط با بعون پدری و مادری محرومند
وارث نمیشوند بلکه اگر بعضی پدری و مادری باشند بعضی مادری
فقط هر طائفه ارث میبرند پس اگر اولاد مادری اولاد یک
عموی مادری یا یک عمّه مادری هستند سدس تمامان مال
اینان است و اگر اولاد دو عمو یا دو عمّه یا یک عمو و یک عمّه
یا زیاده هستند ثلث و ثلث مال اینان میشود و علی ای حال
باید بالسّویه قسمت شود مابین اینان بتساوی و بدون تفاوت
مانند اقربای امّی و مابقی مال پدری و مادری است بتفاوت
للذکر مثل حظ الانثیین و اگر منحصر شود به پدری
فقط و مادری فقط الوقت پدری مثل پدری و مادری است
محقق نماند که اینمه در جائی است که زن یا شوهری از برای شخص متوفی
نباشد اما اگر زن یا شوهری باشد نصیب اعلی یعنی
زن ربع میبرد و مرد نصف میبرد پس در صورتیکه مرد یعنی

لقمه

شوهر وارث باشد نصف کل مال را و دی برد و ثلث
کل را اولاد خالو یا خاله ها میبرند باقی دی ماند از برای اولاد عمو یا
عمه یا هر دو ما بقی و آن یک سدس است مثلا اگر کل مال شش
تومان باشد نصف کل که سه تومان است مال شوهر است و
ثلث آن که دو تومان است مال اولاد خالو یا خاله یا هر دو است
باقی دی ماند از برای اولاد عمو یا عمه یا هر دو یک تومان که سدس
کل است تقسیم میشود ما بین اثنان للذکر مثل حظ الانثیین
عالما بتفصیل که مذکور شد و اگر در اینجا مذکور نشد نیکو تامل
کنی کیفیت ارث بردن عمو و عمه و خالو و خاله را تفصیلی خواهی
دانست ملخص جواب از سوال این است که ثلث ترکه زید
متوفی مال اولاد خالو است و اولاد عموی پدری فقط محرومند
و ثلث دیگر مال اولاد عمو یا عمه پدری و مادری است باید تقسیم
شود ما بین اثنان بطور للذکر مثل حظ الانثیین پس
اگر شوهری در بین نباشد طریق سهم بقانون حساب این

قسم ست که اصل فریضه باعتبار خالو ثلث ست و چون اولاد
خالو و نفرند حجاجیم بمخرج نصف که اثنان ست و مابین اثنان
و ثلاث تباین ست پس ضرب میکنیم اثنان را در ثلاث حاصل میشود
شش و ثلث آن که چهار ست از برای سمت مادر کافی ست اما
سمت پدر عبارت ست از مابقی مشوش ست اگر چه پسر عمود یکدختر عمود و پسر عمه
و یکدختر عمه داشته باشد که سهم وارث باشند اینها منسهم
میشوند بده سهم پس ثلث که چهار از شش ست باید داد قسمت
شود در حالتیکه ثلث مال اولاد عموست و یک ثلث مال اولاد
عمه باید تقسیم شود هریک ازاین سهم میان اولادشان اجمالا
پس صاحب میشود ما را بعدد ثلاث و عدد خمس چون میان ثلاث
و خمس تباین ست ضرب میکنیم احدهما را در دیگری حاصل میشود پانزده
ثلث ان که پنج ست مال اولاد عمه ست تقسیم میشود ما بین
اینان للذکر مثل حظ الانثیین باقی ماند ده تقسیم
میشود للذکر مثل حظ الانثیین و اگر زوج در بین

باشد نصف تمام ترکه مال اوست و ثلث ما در ترکه مال اولاد
خالوست بتفصیلی که نوشتم و سدس ترکه مال اولاد عمو و عمه است
بتفصیلی که مذکور شد و اگر زوجه در بین باشد اصل فریضه که هلاک
بود بواسطه سهم زوجه که ربع است عایل میشود ما را بمخرج آن
که اربع است پس ضرب میکنیم اربع را در ثلاث حاصل میشود
دوازده ربع آن که سه است مال زوجه است ثلث آن چهار است
مال اولاد خالوست باقی می ماند پنج باید تقسیم شود میان اولاد
عمو و عمه کما مضی و الله العالم **سؤال** رجلی فوت شد مادر دارد و یک
دختر طریقه ارث ایشان چه نحو است **جواب** در این صورت تمام ترکه
باید تقسیم شود ما بین یکدختر و مادر میت که جده دختره است ارباعاً
یعنی چهار تقسیم میشود سه تقسیم مال دختر است یک تقسیم مال
مادر و جهش این است که دختر فرضش نصف اصل فریضه است که
سته است یعنی سه سهم از شش سهم و سدس مال مادر است
فرضاً که یکی از شش سهم باشد باقی می ماند پنج سهم این را هم

هم باید بقسم شود ما بین مادر و دختر به نسبت سهام ایشان
سهم مادر و دختر روی هم رفته چهار میشود یک مادر سه دختر واضح
تفاوت ما بین ایشان تفاوت چهار و یک است آن را هم
باید بقسم شود ما بین نحو و اقل عدد یکه سهام ایها صحیح میشود
و ازده است زیرا که مخرج سهم دختران است و مخرج سهم مادر
سته است در اینجا باید ضرب کنه شود مخرج سهم دختر در مخرج سهم
مادر و شش میشود و ازده و سه ربع که نه است مال دختر است یک
ربع که سه است مال مادر است این تقضیه ملا است مخترع عوامی
کل ترکه بقسم میشود از قرار چهار و یک **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله
که زنی وفات کرده وارث او یکی خواهر پدری و مادری ماند و یک برادر
مادری تنها ماند و یک برادر و یک خواهر مدری تنها ماندند و شوهر هم
هست با اولاد یعنی زن و شوهر هیچیک اولاد ندارند مال زن در
میان این وارثها چه قسم بقسم میشود **جواب** بدانکه در صورتیکه
زن اولاد ندارد سهم شوهر از ترکه او نصف است نصف جمیع

زکه مال شوهرست حتی مهر در صورت بقاء آن اگرچه در ذمه زوج باشد
و نصف دیگر مال سایر ورثه است و سایر ورثه در مورد سئوال یک
خواهر پدری و مادری و یک برادر و یکجو اهر پدری فقط و یک برادر مادری
نهاست پس بدانکه با بودن برادر یا خواهر پدری و مادری پدری فقط محروم
وارث نمی برد در جمیع جاها و مادری نهاما با پدری و مادری ارث
حی برد پس اگر یکی هست سدس یعنی شش و یک حی برد و اگر متعدد
ثلث یعنی سه و یک حی برند و باقی مال پدری و مادری است پس در
مورد سئوال فرض میکنیم کل مال شش توان باشد نصف که سه
توان است مال شوهرست و سدس که یک توان است مال برادر
مادری است و باقی که دو اینجا ثلث کل است و در شش توان که
توان میشود مال خواهر پدری و مادری میشود و آن پدریها فقط محروم
و همین قسم است در عموها و خالوها و الله العالم سئوال اعیانی و اشجار
از قبیل آبنوس و سیاه و توت و خانقاهی که در املاک زوج
متوفی واقع است آیا زوجه از این اشیاء مذکوره ثمنیه حی برد یا خیر

جواب را مرقوم بفرمایند که محتاجیم جواب زوجه مطلقه از عین
اراضی و ابنیه و اشجار محروم است مراد از مطلقا این است که فرق
نیست مابین دانگ الولد و غیر آن و نسبت باراضی مطلقا خواه
بقعه باشد خانه قاهره یا بقعه باشد محل سایر ابنیه یا بقعه باشد از
بساتین یا مزارع یا نخلستان از عین بمرد نه از قیمت و نسبت
با ابنیه و اشجار اگرچه از عین محروم است لکن از قیمت آنها ارث
میبرد و در اینجا چند مطلب است مطلب اول این است که فرق
نیست در زوجه مابین مدخوله و غیر مدخوله مگر اینکه اگر زنی در مرض
موت عقد کند و پیش از دخول زوج وفات یابد باطل
میشود عقد یعنی نه ارث است نه مهر و نه عده بلکه حرمت
که سایر احکام مشهر حرمت همچه زن برابر ناکح و نخواهد نیز
مترتب نشود ولکن در سایر احتیاط خوب است مطلب سیم
این است که زوجه که ارث میبرد زوجه دائمه است نه منقطعه
بلکه فرق نیست در منقطعه مابین انکه شرط کرده شود عدم توارث یا

احتیاط کنند بتصلح و اصلاح بسیار مطلوب است اگرچه واجب نیست که
با شرط توارث در ضمن عقد انقطاعی ثابت شود توارث بابقاء
زوجیت در هنگام وفات و اگر اصل زوجیت معلوم باشد
لکن وقوع انقطاع معلوم نباشد و بیّنه کافیه در بین نباشد
و زوجه مدعیه وارث باشد مسئله محل اشکال است آنچه حال بنظر
راجح میآید این قول زوجه در دعوای وارث با یمین مسموع است علی
الاحوط لکن عمل با امکان باحتیاط عملی شود و در انتقام فروعات
دقیقه است **مطلب سیم** این است که زوجه اگر در وقت وفات
زوج مطلقه باشد پس اگر طلاق رجعی باشد زوجه ارث
می برد و اگر بائن باشد ارث نمی برد مگر در صورتیکه واقع شده
باشد طلاق در مرض موت که در این صورت زوجه تا یک
سال ارث می برد اگر خود طالب طلاق نشده باشد مانند
خلع و مبارات و شوهر هم اختیار نکرده باشد **مطلب چهارم**
چهارم این است که در کیفیت قسمت کردن ابنیه و اشجار

اشکال عظیم ست ظاهر این ست که باید قیمت کرده شود بنحو یکه
خود شخص متوفی حال اجاره مالک بوده که اگر میخواست خانه را یا
ملک مقوم آن را بفروشد چگونه قیمت میکردند آنقدر که در
تقویم حصه بنا می شد در آنقدر رزوجه ارث می برد همچنین
در اشجار مطلب پنجم این ست که آیا در آب ها مانند آب
چاه خانه و قنوات حکم آن آیا در جاهائیکه عین ارض مورد ست
رزوجه ارزان محروم ست و میاه آن از اراضی در حکم ارضند یا حکم
ابنیه و اشجار یا از عین انهار ارث می برند اظهر بنظرم این ست
که میاه تابع زمین پیدا شدند و زوجه ارزان محروم ست مطلقا
و این فرع را سیاکم متعرض شدند چنانکه بعضی رزفروعات
سابقه را احدی متعرض نشد در اینجا نیز فروعات دقیقه ست
که متعرض نشدیم مطلب ششم این ست که آیا ارث بردن
زنان از قیمت بنحو حصه ست پس اگر وارث از عین
بدهد لازم ست بر زوجه قبول یا بنحو حکم ست و وارث میگیرد

بر سایر ورثه قسمت حتما اظهر احتمال ثانی است لکن مهما امکن
احتیاط بسیار خوب است والله العالم سؤال شخصی
زوجه اختیار کرد و آن زوجه از شوهر دیگر یک پسر داشت و از خانه شوهر
شوهر ثانی هم یک پسر آورد و شخص از زوجه اول و دختر داشت بعد
زوجه ثانی فوت شد و شخص هم فوت شد ورثه او منحصر شد
از زوجه اول و دختر و از زوجه ثانی یک پسر و این پسر هم فوت شد
آیا ارث منتقل بدو همشیره پدری نامادری میشود یا به برادر مادری
غیر پدری یا بهر سه منتقل میشود جواب وارث این پسر منحصر میشود
در دو خواهر پدری فقط و یک برادر مادری فقط سدس از کل
مال این پسر متوفی یعنی شش و یک آن مال مال برادر مادری است
دو ثلث از کل که چهار سهم از شش است مال دو خواهر پدری میشود
باقی می ماند یک از شش و در آن خلاف است بعضی قائلند
که آن مختص است به پدر بها رد او مادری را در آن حقی و بهره
نیست و بعضی قائلند که باید قسمت شود ما بین مادری و پدری

اخماسا یعنی این یکی پنج سهم میشود چهار سهم مال پدر یها و یکی مال مادریها
پس باید اصل مسئله را سی سهم کنیم شش سهم را دادیم مادری را پنج
چهار سهم را به پدر یها و قول اوّل اظهر و اقوی است پس بنابراین در
سی تومان پنج تومان مال برادر مادری است و پنج تومان
مال پدری میشود و لکن اقل عددیکه در مورد مسئول درست میشود همان
دوازده است زیرا که مضروب میشود در مخرج نصف در اصل فریضه که شش است
حاصل میشود دوازده سدس مال که دو است مال برادر مادری است و
پنج دیگر مال خواهر لکن اگر ممکن شود احتیاط دلوکان بالصلح
احتیاط اولی خواهد بود والله العالم **سؤال** چه میفرمایند در مسئله که زنی و شوهر
گویند هر دو فوت شدند در خانه زوج اوّل یک اولاد دارد و در خانه
زوج ثانی اولاد ندارد و از هر شوهر قلیل مالی دارد و آن زن هم فوت شد
و باقی ماند از او پدری و مادری و فرزندی والدین از مال او چه ارث
می برند و اولاد چه میبرد **جواب** در صورتیکه میت صاحب ولد
باشد فرض هر یک از پدر و مادر سدس است لکن در صورتیکه

آن فرزند یکدختر باشد پدر و مادر هم زیاده از سدس می برند توضیح
مطلب این است که آن فرزند اگر پسر باشد خواه واحد باشد خواه
متعدد یا پسر و دختر باشند نصیب پدر و مادر همان و سدس است
که مذکور شد و اگر اولاد و دختر یا علاوه باشند باز هم چنان است
که مذکور شد و اگر دختر واحده باشد نصف مال مال اوست
و و سدس مال پدر و مادر است باقی میماند یک سدس دیگر آن را باید
پنج قسمت کرد و قسمت را بدهند به پدر و مادر و سه قسمت را
بدختر پس اگر جمیع مال را همان اولا تقسیم کنند اخماسا
یعنی پنج قسمت کنند سه قسمت را بدهند بدختر و دو قسمت بیکدیگر را
بدهند به پدر و یکی را بمادر عمل بتکلیف نخواهند بود چنانکه اگر یکی
از پدر و مادر به تنهائی باشند با یکدختر تقسیم میشود مابین ایشان
ارباعا یعنی چهار قسمت میشود یکی مال مادر یا پدر است و سه قسمت
مال یکدختر است و اگر یکی از پدر و مادر با و دختر یا علاوه باشند
تقسیم مابین ایشان باز اخماسا میشود چون در ثلث

یعنی چهار از شش مال و دختر است و یکی از شش مال احد ابوین است باقی
می ماند یکی و آن یکی باید رد که شود به پدر یا مادر و دو دختر بالسّنه پس
اگر همان اوّل بالسّهم شود احتمالاً خوب است لکن مخفی نماند در
هر جا که کسی شش سهمی برد باشد و پدر و مادر هر دو باشند مادر از ردّ و قسمی
بهره دارد که صاحب دریابن نباشد و معنی صاحب دریابن و برادر
پدری و مادری یا پدری تنها یا چهار خواهر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار
خنثی یا یک برادر و دو خنثی یا دو خواهر و دو خنثی پس اگر صاحب دریابن
نباشد آن مختص میشود به پدر و مادر حق او منحصر میشود بهمان سدس
فقط در صورتیکه اخوه کافر نباشند و قاتل نباشند و مملوک
نباشند و الله العالم سؤال اگر زنی در پیش شوهر تلف شود
شود و از شوهر اوّل مالی و یک اولاد هم در خانه شوهر اوّل دارد شوهر
ثانی از مال او چه ارث میبرد جواب نصیب شوهر در صورتیکه
زوجه صاحب فرزند باشد اگر چه از شوهر دیگر باشد ربع است از
تمام ترکه و الله العالم سؤال ضعیفه زانیه ولد شوهر از مال او چه قدر

ارث

ارث می برد از مهر و غیر مهر در صورتیکه شوهر از جهة او رخوت
گرفته که بعضی را با زن شوهر پوشیده و بعضی را نپوشیده از رخوت
پوشیده و نپوشیده چه قدر ارث شوهر است و مهری که باقی
شوهر مدعی است که بمن بخشیده است و وارث ادعای عدم بخشش
مینماید حکم الله را بیان فرمایند جواب نصیب زوج در مفروض سئوال
که زوجه ذات الولد است ربع است از جمیع متروکات چنانکه
در صورتیکه زوجه غیر ذات الولد باشد ارث زوج نصف است
از جمیع ترکه و اولاد یکه مذکور شد که زوج را مانع از زیادت بر ربع
میشوند فرق بینست که از زوج وارث باشند یا از زوج دیگر سابق
بر آن و اما اگر زن اولاد نداشته باشد و شوهر از زن دیگر اولاد
داشته باشد باز نصیب شوهر همان نصف است در رخوتی
که زوج برای زوجه میگیرد باعتقاد اینکه جمیع مال شوهر است تماما
و بطلب سایر ورثه ندارد و اما حکایت بخشش مهریه موقوف
بمرافعه است والله العالم سئوال چه میفرمایند جناب قبلة الانام

تای حجة الاسلام در همسئله که زید فوت شد زوجه او حمل دارد
آیا لازم است بر وصی و وارث که جیره را نگاه بدارند تا معلوم شود
بعد از وضع حمل که مولود صاحب جیره است یا لازم نیست
منظور این است که چنین اتفاق افتاد و عالمی بورثه و وصی
میگوید که لازم نیست نگاه داشتن جیره و ورثه هم مال زید را
قسمت کردند حال که وضع حمل شد مولود پسر است چه باید کرد
جواب را مرقوم بدارید تا بان عمل شود جواب اگرچه بعضی از
اعیان فقهاء شرط کرده در ثبوت جیره این مطلب را که ولد اکبر در
هنگام موت مورث زائیده شده باشد اقتصادا
علی القدر المتیقن المبادر من الادلة مؤیدا
بان الفقهاء قد ذکروا ان الحمل یوخذ له سهم
ذکرین احتیاطا بالنسبة الی احتمال الاقل والکمال
علی الاصل المستفاد من اقتضاء طبیعة النوع
بالنسبة الی احتمال الاکثر فان احتمال الثلاث کاحتمال

الزیادة

الزياده على العمر الطبيعى فى ارث المفقود كما لا يذ
كروا احتمال الحيوة هناك لكن ونظر احقر اين است كه
شرط نيست متولد بودن ولد اكبر در هنگام موت پدر بعد از
اينكه زنده متولد شد ارث مى برد انچه را كه شان اوست
اگر در هنگام موت پدر متولد شده ميبود پس ثابت
ميشود از براى او در صورتيكه پدر بزرگ باشد يعنى پدرى بزرگ
تر از او نباشد حبوه و اگر از زاده جهت مسئله يقتسم كه باشند
بايد رد كرد اند و احقاق حق نمايند عملا بعموم الادلة
بعد دلالة الدليل على دخوله فى الاولاد
واستحقاقه بذلك العنوان فان الظاهر
حينئذ استحقاقه ما يستحقه لو كان فى الخارج
حال الموت ولا وجه لمنع الانصراف بعد ذلك
كما لا يخفى على المتامل قال شيخنا المعاصر فى
كتابه المسمى بالجواهر بل الظاهر عدم اشتراط انفصاله

حيّا حال موت ابيه وان كان لم يصدق عليه
الذكر لانّه كان متحقّقا فى نفس الامر والحبوة قسم
من الميراث وقد عرفت انّه يعزل نصيبه منزل
قلنا هناك انّه يكفى صدق الولديّة المتوخّرة
وحينئذ لا فرق بين كونه علقة ومضغة وغيرهما على حسب ما سمعته فى الارث لكن فى الرّوضة
انّه يمكن الفرق بين كونه جنينا تامّا متحقق الذّكوريّة فى الواقع حين الموت وبين كونه مضغة وعلقة
وفيه ما عرفت انتهى وفى عبارتها وفى النّسخة
سقط ظاهر لكنّه غير مضرّ بموضع الاستشهاد ولا
يخفى عليك انّه على المختار يعزل للولد المذكور
الحبوة ايضا حتى يتبيّن حاله اذا كان على فرض
ذكوريّته الذّكر الاكبر والله العالم سؤال زيد متوفى
كرديد واز او در طفلى دو يك زن منقطعه دو مادر وجده مادرى او طفل

ماند بعد از فوت زید زوجه منقطعه او هم فوت شد بعد از وفات
زوج در زوجه یک طفل ذکور هم فوت شده وارث منحصر است
بیک طفل و جدهٔ مادری ترکه زید چه گونه تقسیم میشود جواب
ظاهر سئوال این است که هر طفل یک پسر است و یک دختر با یکدیگر
برادر و خواهر مدری و مادری میباشند پس میگوئیم چون زید
متوفی نشد وارث او منحصر بود در یک مادر و دو فرزند که یک
پسر بود ارث تقسیم میشود ما بین مادر و اولاد باین نحو که سدس
کل مال یعنی شش و یک مال مال مادر زید است مابقی مال اولاد
اوست هر مال پسر دو مال دختر بعد از آن پسر مرد وارث او
خواهر است با جدهٔ پدری و جدهٔ مادری ثلث مال آن پسر متوفی
مال جدهٔ مادری است و ثلث دیگر نصف مال جدهٔ پدری است
و نصف مال خواهر و الله العالم سئوال زوجه از ترکه زوج چگونه
ارث می برد آیا فرق ما بین ذات الولد و غیر ذات الولد است
یا نه جواب در ارث زوجه فرق ما بین ذات الولد و غیر ذات

الولد منیت علی الاقوی اگرچه احوط در حق سائر ورثه غالبا آنست
که ذات الولد از زوج را در جمیع ترکه شریک نمایند چنانکه احوط در
حق ذات الولد ترک آن است کیف کان زوجه محروم است از اراضی
مطلقا چه اراضی دارباشد و چه اراضی مزارع باشد و چه غیر آنها عینا و قیمتا
یعنی نه از عین آنها ارث می برد نه از قیمت آنها اگرچه غالبا احوط در
حق ورثه ارث دادن از غیر اراضی و ارث است و ارث دادن از قیمت است
مطلقا چنانکه احوط در حق زوجه ترک اعیان و همچنین محروم است
زوجه از بناها و اشجار را عینا فقط نه قیمتا پس از قیمت آلات ابنیه
از آجر و غیر آن و از قیمت اشجار ارث می برد علی اشکال نعم اشجار
چون در اشجار احتمال ارث بردن از عین هم ثابت است چنانکه
احتمال حقیقی در ارث بردن مطلقا قائم است لکن ظهر ارث بردن
از قیمت است چنانکه مذکور شد و در مبانی از جمله اشکالی است لکن
مشهور آنچه چنان اشکالی ندارد و ظاهر این است که اصلا از آنها ارث
نمی برد بلکه ظاهر حرمان از مبانی تابعه از ارض مملوکه است مطلقا بهیئت

ارض و در کیفیت قیمت کردن آلات ابنیه و اشجار خلاف
و اشکال است لکن اقوی این است که قیمت کهنه شوند همان
نحو یکه خود شخص در حال حیوة خود در فرض اراده فروختن استحقاق
آن داشت چنانکه بتفصیل آن در جواب سئوال دیگر مذکور شده
و بعضی فرمودند که قیمت کهنه شود در فرض استحقاق بقاء مجانا
در بلد عوض تا اینکه فانی شوند و همچنین خلاف است در اینکه آیا قیمت
بخوهم و از زمان است یا بخود خصت اظهر در نظر احقر اول است پس اگر از
عین ابنیه و اشجار حصه ضعیفه را بدهند بر ضعیفه لازم نیست که
قبول نماید سئوال ضعیفه فوت شده و ارث شاله پدری تنها
دارد و پسر خاله پدری و مادری و بنی اعمام پدری و مادری و شوهری هم
دارد که مدعی است که مهر مسمی فی العقد که عبارت از نیخاه تومان قنخلعی
شاهی است باذن و اجازه من نشد بلکه عموی من بدون اذن
من نوشت باری مهر المثل است یا عدده و وارث کدام یک
از طبقات است و رخوت از پوشیده و نپوشیده چه قدر

مال شوهرست جواب وارث در فرض سوال خاله پدری
در خوست زن ظاهر این ست که مال شوهرست در صورتیکه شوهر
ارزای آن زوجه کرده باشد که بخشش و تملیک بسنت بزوجه
واقع نشده باشد اما اگر زن لباسی از مال خود تخصیص کرده باشد
شرعا مال اوست بلکه البسه وزرا نهی که صنعه متعارف بود
مال اوست تا خلاف آن معلوم شود و در صورتیکه اصلی ندارد پوشیدن لباس از
شوهر باشد دعمی از زوجه که باذن شوهر ارزای خود انجام کرده باشد
اشکال عظیم دارد احتیاط شدید در کذا اذن اینکونه امرست
باصلاح و حکایت موقوف بر افعه ست والله العالم سوال شخصی
فوت شد و وارث او منحصر ست به پسر خاله و پسر پسر خالو و پسر زن
مدخوله بهانرکه ما بین ایشان چه نحو باید قسمت شود جواب وارث
پسر خاله است و پسر پسر خالو بهره ندارد و زوجه نصیب او در اینجا ربع است
لکن از همه چیز ارث نمی برد و از چه چیز ارث میبرد و از چه چیز نمی برد
محتاج بتفصیلیست که در جواب سوال دیگر بیان خواهیم نمود سوال چه میفرمایند

در باب اینکه زن وفات نموده ورثه او منحصرست به دو همشیره
مادری فقط و دو برادر و چهار خواهر پدری فقط ترکه بچه نحو باید تقسیم
شود جواب در صورت انحصار وارث در اخوه اب فقط واحی
فقط سهم احی فقط اگر واحد باشد سدس ست یعنی شش و
یک از ترکه مال وست واگر متعدد باشند ثلث مال ایشان ست
و بقسیم در میان انیها بالسویه ست مطلق خواه همه ذکور باشند
یا همه اناث باشند یا مختلف باشند و بقسیم در میان انیها
بالسویه ست و بقیه ترکه مال اب ست که بقسیم میکنند مابین خود
للذکر مثل حظ الانثیین واگر پدری خواهر واحده باشد
نصف ترکه مال اوست و سدس یا ثلث مال مادری ست و در
زائد که دو سهم از شش سهم ست بنا بر اول و یکی از آن ست بنا
بر ثانی خلاف ست بعضی قائلند که رد مختص بپدری ست مانند
پدری و مادری که در صورت وجود پدری و مادری و مادری فقط
از برای مادری فقط غیر از سدس یا ثلث بهره نیست و رد مختص

به پدری و مادری است بلا اشکال و لا خلاف یعتدّ به و بعضی
قائلند که در مانحن فیه که امر دائر ما بین پدری فقط و مادری فقط است
رد بر هر دو میشوند بگذشته بمقدار ارث ایشان و قول اوّل اقوی
و از اینجا معلوم میشود حکم صورتیکه پدری و خواهر یا علاده باشند
و مادری واحد باشد که زاید بر سدس همه مال پدری است و کیف
کان در فرض سئوال مال میّت باید دوازده قسمت شود تا ثلث ان
که چهار قسمت است مال خواهر مادری باشد بالسویه و شش قسمت
دیگر مال پدریها باشد که هشت سهمند چهار حصّه مال خواهر و برادر و چهار
حصّه دیگر مال چهار خواهر و العلم سئوال زیدی فوت کرد زنی
دارد و پسر عم انطی هر وارث دیگر ندارد آیا ارث او بکه منتقل میشود
و پانزده تومان مهر دارد که عاقد حاضر است آیا در اینصورت میتواند
مهر خود را بردارد یا نه چون معارض ندارد جواب مسئله را مرقوم بفرمایند
که محل حاجت است جواب در صورت انحصار وارث در زوج
جمیع مال مال زوج میشود و قول بحرمان زوج از انحصار حق او در نصف

مابقی بسوی امام بسیار ضعیف است اما در صورت انحصار وارث
در زوجه در مسئله سه قول است قولیست بعدم زوجه وارث
دگر دیدن جمیع ترکه مال او قولیست بتفصیلها بان زمان حضور
امام علیه السلام و زمان غیبت که در زمان حضور امام علیه السلام مال امام
و در زمان غیبت مال زوجه است پس در این زمان مال زوجه خواهد
بود قولیست بانکه حق زوجه ربع است و مابقی مال امام علیه السلام است
اگرچه این قول قوی است لکن در صورت بودن زوجه فقیره
و در بلد مال احتیاط دادن جمیع مال است باو و در صورت نبودن زوجه
غنیه اگر تواند حاکم شرع هیچ از انحاء حیل شرعیه باو کذا رد و ما
اینکه خود حاکم شرع فقیر باشد بعضی را خود قبول کند و باو
واگذارد و در صورتیکه خود غنی باشد فقیری را راضی کند که
قبول کند و بعد از تصرف بعضی را بزوجه بدهد مجملا فهما امکن مراعات
رضای زوجه بسیار مطلوب است ولکن حب الفتوی ظاهر
این است که من حیث الارث زیاده از ربع تسلط ندارد و چنین

مال را احتیاطا صرف عابد حاکم شرع بجو صدقه در فقراء شیعیان
امّا حکایت فهرس دران اشکال عظیم است خصوصا دراین فرض
که معارض خاصّ ندارد و مسئله تفصیلی دارد لکن البتّه شخص حاکم
شرع که مجتهد جامع الشرائط است درچنین جا مراعات احتیاط
والتکلیف خواهد نمود والله العالم **سؤال** هرگاه کسی فوت شود خواهر
پدری و مادری داشته باشد آیا جد هم ارث می برد
یا نه و هرگاه همان خواهر فوت شود بعد از جد عمو و خالو و خاله داشته
باشد تقسیم ترکه او چه نحو است **جواب** در مسئله اولی هر
دو ارث میبرند یعنی جد و خواهر هر دو ارث میبرند لکن ثلث از کلّ مال مال
جد است بنابر اظهر و دو ثلث دیگر مال خواهر است نصف فرضا
و نصف دیگر ردّا و در مسئله ثانیه عمو و خاله و خالو وارث میبرند لکن
ثلث مال خالو و خاله است بتقسیم میکنند میان خودشان بالسّویه
و دو ثلث دیگر مال عموست والله العالم **سؤال** هرگاه کسی فوت
شود برادر و خواهر مادری و برادر و خواهر پدری داشته باشد چگونه

بتقسیم شود و اگر برادر و خواهر مادری و برادر زاده مدری داشته باشد
ارث چه قسم بتقسیم میشود **جواب** در صورتیکه میت اخوه
داشته باشد از امّ و اخوه داشته باشد از اب دام ثلث
مال مال اخوه امّی ست و مابقی مال اخوهٔ ابی و امّی ست و اگر بجای ابی
و امّی ابی فقط باشد باز همین نحو ست و اگر مادری یکی باشد مثل
یک برادر یا یک خواهر باشد سدس مال او میشود و مابقی مال
ابویینی ست یا مال ابی ست اگرچه واحد باشد و اگر ردّی در این
باشد ردّ مختص باخوهٔ ابویینی ست و اقوی این ست که ابی فقط
نیز در صورت فقد ابویینی چنین ست در مسئلهٔ اخیره یعنی با بطون
برادر و خواهر مادری برادر زاده ارث نمی برد اگرچه آن برادر زاده ابویینی
باشد و الله العالم **سؤال** هرگاه کسی فوت شود یک عمو و یک
برادر مادری و یک خالو داشته باشد تقسیم ارث چه قسم خواهد
بود **جواب** وارث برادر مادری ست **سؤال** ریندی فوت شد
باو گذاشت عموئی و عمّه و خالوئی و خالهٔ و جدّهٔ مادری و برادر مادری

وارث کیست و دیگر شخصی وصیت کرد که نصف مال مرا از برای
سید الشهدا علیه السلام خرج کنید و نصف دیگر مال عموی
من باشد چه باید کرد جواب اما مسئله میراث پس اشکالی نیست
در ارث بردن عمو و عمه و خالو و خاله با بودن برادر یا خواهر و جده
اگرچه مادری باشند بلکه کل مال مال برادر و جده مادری است بالسویه
میماند ما بین خوهر مادری پس نصف مال مال برادر مادری است و نصف
دیگر مال جده اما مسئله دیگر پس اگر همین نحو باشد که اول گفته باشد
نصف مال مرا از برای سید الشهدا خرج کنید بعد از آن گفته باشد
نصف دیگر مال عمو در لفظ اول مقدار ثلث که سهم از شش سهم است
مثلا لازم میشود پس باید ثلث مال در راه جناب سید الشهدا علیه السلام
صرف شود و آن یکسر علاوه با نسبته بصرف عمو من از برای
حضرت و نصف عمو که سه سهم دیگر است هم موقوف است با جازه
وارث والله العالم سوال چه میفرمایند در این مسئله که زیدی مرحوم
واگذارد باقی ماند زوجه و صغیری و عمر و مدعی آن است که ثلث از

مال زید و مالک او حق مال من است و احدی از وارثین را حقی
نیست یا عمرو باید اثبات کند و یا اثبات و قسم هر دو است
بانه جواب اگر عمرو ادعا نماید بر وارثین زید که اعیان اموالی
که از پدر شما بشما رسید مال من است یا فلان عینی که حال در
دست شماست وارث پدر شما بشما رسید مال من است و بر طبق
ادعای خود اقامه بینه نکند که عدالین این قسم شهادت
بدهند که الآن فلان عین مال عمرو است قوی این است که حاجت
بضم یمین نیست بمجرد اقامه بینه جایز است از برای حاکم حکم نمودن
بدون ضم یمین خصوصا در صورت قبول دعوا بالبینه بوارث بر عین
و شهادت دادن شهود بر قبول عین حال الشهاده
مال مدعی ضم یمین لازم نیست بنا بر اقوی لکن اگر وارث
بعضی صغیر باشند که دعوی بر کبیر و صغیر هر دو باشد
از جهه صغیر اشکال دیگر بهم میرسد اما از نظر عدم حاجت بضم یمین است
در هیچه دعوی مطلق لکن احوط قسم دادن مدعی است بعد از

اقامه بیّنه احتیاط یا بمعنی که الزام کنند مدعی را بقسم بلکه او را
راضی نماید حاکم یا بنکه بذل یمین نیز نماید و در صورت قبول دعوی بر کبیر و صغیر
در صورت عدم قسم یمین احوط اخذ نمودن کفیل است از مدّعی در سهم
صغیر و در صورت دفع بمضمون مال مدّعا به اگر احتمال برود که صغیر را بعد از
بلوغ سخنی باشد بلکه ترک اخذ کفیل و بعضی از صور خالی از اشکال
نیست البتّه فیها الکن در اینگونه موارد مراعات احتیاط نشود لکن اصل
این سئوال ثمری ندارد زیرا که قسم دادن مدّعی با ندادن او بعد از
رجوع بمضمون بحاکم شرع است و بعد از اینکه رجوع بحاکم نمود هر اندازه که وظیفه
او است عمل خواهد شد و الله العالم سئوال کسی متوفّی شده عمو نی
دارد که برادر مادری پدر او است و عمّه دارد که خواهر پدری پدر او است
و ایضاً عمّه دارد که خواهر پدری و مادری پدر او است و خالو نی دارد که
برادر پدری و مادری مادر او است و خالو نی نیز دارد که برادر پدری مادر
متوفّی است آیا وارث همه اند یا بعضی بر فرض بعض چه نحو باید
بقسم شود جواب خالوی پدری تنها و عمّه پدری تنها

درچنین جا محروم مند وارث ندارند زیراکه با بجون پدری ومادری
پدری تنها محروم است پس با بجون برادر یا خواهر پدری ومادری برادر یا
خواهر پدری تنها ارث نمی برد و با بجون خالو یا خاله پدری ومادری
خالو یا خاله پدری تنها ارث نمی برد و اظهر و اشهر این است که
خالو یا خاله سهم ایشان با بجون عمو یا عمه ثلث مال است اگرچه یک
خاله تنها باشد و ثلث دیگر مال عمو یا عمه یا هر دو است و اگر در
سمت خالو و خاله مادری تنها یا پدری ومادری موجود باشد پس
اگر آن مادری یکی باشد سدس ثلث یعنی شش و یک ثلث
مال او میشود و مابقی مال پدری ومادری اوست و اگر آن مادری
تنها متعدد باشند ثلث ثلث مال ایشان است بتقسیم میشود
مابین ایشان بالسویه اگرچه برادر و خواهر باشند و ثلث دیگر
از ثلث مال مال پدری ومادری است بهمین نحو یعنی بتقسیم میشود
بالسویه و در جانب عمو و عمه اگر مادری فقط موجود باشد پس اگر
یکی باشد سدس ثلثان مال اوست و اگر متعدد باشند

ثلث ثلثان مال اینان ست که بقسیم میبایند مابین خود بالسویه
اگرچه عمو و عمّه باشند و دو ثلث دیگر از ثلثان مال عمو و عمّه پدری
و مادری ست بقسیم میبایند مابین خود للذکر مثل حظّ الانثیین
پس در مفروض مسئول ثلث از کل مال مال خالوی پدری و مادری ست
و دو ثلث دیگر مال عمّه پدری و مادری و عموی مادری ست و سدس یعنی
شش و یک ارزان دو ثلث مال عموی مادری ست و باقی مال عمّه پدری
و مادری ست و الله العالم **سؤال** ابا هشت و یک زن مقدم
یا ثلث **جواب** اول کفن ست بعد ازان ادای دین بعد ازان
ثلث ست بعد ازان ارث و هشت و یک از جمله ارث ست
پس وارث اهل فریضه بر اهل قرابه مقدّمند یعنی که اول باید
صاحبان فرض فرائض خود را بردارند هر چه باقی ماند مال صاحبان قرابه
یعنی طریق ارث بردن اینها این قسم ست که باقی از مقدار
سهم صاحبان فرض مال صاحبان قرابه ست نه اینکه در دادن
باید در خارج اول بصاحبان فرض داد بعد بصاحبان قرابه داده

العلم

العالم سوال ضعیفه وفات نمود و خاله پدری که پدری
مادرش نیست دارد و پسر خاله مدری و مادری و پسر عموی
پدری و مادری و شوهری هم دارد که دخول نکرده و بالمره دست
ازان ضعیفه برداشته بود وارث کیست وچگونه باید اموال
او تقسیم بشود جواب ظاهر این است که وارث منحصر است در
فرض سئوال در شوهر و خاله مدری باین نحو که نصف مال شوهر
و بقیه مال خاله و اولاد عمو و اولاد خاله را حظی نیست اگرچه ابوینی
باشند یا اگر شوهر تزویج او در مرض موت اتفاق افتاده باشد
و دخول هم نکرده باشد انچه ارث است از برای زوج نیست و آن ظاهر
این است که خلاف مفروض سئوال است سئوال ضعیفه فوت
کرده و از یک برادر یک پسر و یکدختر و از برادر دیگر یک پسر و سه دختر
باقی ماندند آیا ارث مرحومه باید نصف شود و نصف را یک برادر
و سه همشیره بردارند و نصف دیگر را یک برادر و یک همشیره
بردارند للذکر مثل حظ الانثیین یا باید هشت سهم شود

خاهر

اسند عالکه جواب مسئله را بفرمایند جواب اشهر و اظهر این است
که اولاد دختر ارث دختر را حی برند اگرچه پسر باشند و اولاد
پسر ارث پسر را حی برند اگر دختر باشند همچنین اولاد
برادر و خواهر ارث خود برادر و خواهر را میبرند پس در مفروض مسئول
کل مال باید دو نصف شود بنصفی مال اولاد یک برادر و نصف
دیگر مال اولاد برادر دیگر و چون ظاهرا برادر ما ابو عینی با ابی هستند
للذکر مثل حظ الانثیین خواهد بود مسوال کسی فوت شد
از او باقی ماند دختر عم و پسر خاله و دو پسر خالو آیا ارث میت مسطور
مال کدام است دختر کاه دختر عم و پسر خاله دو پسر خالو هر سه ارث
میبرند تفضیلا تقسیما ما بین ایشان ارشاد فرمایند جواب چون
دختر عمو و پسر خالو و پسر خاله از اهل طبقه واحده اند همه وارثند
و اصل فریضه ثلاثه است باید مال اثلاثا تقسیم شود یک
ثلث مال پسر خاله و دو پسر خالو دو ثلث دیگر مال دختر عمو است
و آن پسر خاله و دو پسر خالو در صورتیکه خاله و خالو هر دو برادر و خواهر

که از دو خالو اند ح

پدری میت یا هر دو پدری فقط یا هر دو مادری فقط باشند مجملاً
در صورتیکه خاله و خالو نسبت بمادر میت در برادری و خواهری
مثل هم باشند بایدان یک ثلث تقسیم شود ما بین ایشان
بالسویه بنابراین اقل عددیکه میتوان بآن در مانحن فیه تقسیم صحیح
کرد نه ست زیرا که اصل فریضه ثلثه ست و باید ثلث آن ثلاث
سه حصه شود پس باید ضرب کرد سه را در سه تا حاصل شود و آن
اقل عددی ست که ثلث آن ثلث صحیح دارد ثلثه ثانیه و ثلثه
اولی اگرچه در عدد و تماثلان میباشند و در تماثلان اکتفا کرده میشود
باحدهما لکن ان در جائی ست که ان تماثلان احدهما متعوع بر دیگری
و وارد بر جزء دیگری نشود بلکه هر دو در عرض یکدیگر باشند اما در صورتیکه
احدهما متعوع بر دیگری و وارد بر جزء دیگری باشد بدی از برای
ضرب نیست و این از جمله جائی ست که عبارات قوم موهم خلاف
مقصود از برای غیر بصیر موجب اشتباه ست اما اگر خاله و خالوئی که
اولاد ایشان ماندند مختلف النسبه باشند پس اگر یکی ابوینی یا

دیگری ابی فقط ابی فقط ارث نمی برد بلکه ارث منحصر میشود
در ابوینی و اگر بعضی امی فقط باشند و بعضی ابوینی پس اگر امی
فقط واحد باشد مثل اینکه در محل سوال خاله امی باشد
که از او یک پسر باقی مانده آن یک امی سدس می برد یعنی سدس
ثلث و باقی از ثلث مال ابوینی ست بالسویه و اگر امی متعدد
باشند ثلث ثلث مال ایشان ست بالسویه دو ثلث دیگر
از ثلث مال ابوینی ست بالسویه پس اگر در مسئله خاله امی
باشد که از او دو پسر باقی ست و خاله که از او یک پسر باقی ست
ابوینی باشند باید ثلث ثلث را که یک ست از سه عدد باید داد
به دو پسر که بالتقسیم میشود مابین ایشان بالسویه دو، دیگر مال آن
یک پسر میشود که پسر خاله ابوینی ست و اقل عددیکه در این آخری
بکار میخورد هیجده ست که حاصل میشود از ضرب مخرج نصف که دو ست
در نه پس هیچ یک که ثلث آن شش ست بالتقسیم میشود مابین منتهیا
ثلث این شش که دو ست مال امی امی ست دو ثلث ان که چهار ست

مال ابو مینی اخی یا ابی اخی ست و مرد از زنه از همچه مال ورثه ابی
میت ست که دختر عمو باشد و الله العالم سؤال آیا زوجه
دائمه استحقاق نفقه از مال میت بالبته یا با حمل
دارد یا نه و همچنین بالبته تا وقت رضاع استحقاق نفقه
هست یا نه و آیا از همچیک از ورثه استحقاق نفقه و لو بقدر یک
شبانه روز دارد یا نه جواب بدانکه بعد از وفات شخص همچیک
از عیال استحقاق از اصل مال ندارند به نسب و نه بسبب بلا
خلاف و لا اشکال حتی زوجه عامه بین علماء ما ظاهرا خلافی نیست
در اینکه از مال شوهر بعد از موت شوهر استحقاق نفقه ندارد و
روایتی که دلالت بر آن دارد محمول بر تقیه ست یا مؤول ست
بلا خلافی هست در اینکه آیا از نصیب حمل خود و بعبارة اخری
از آن سهمی که باید از برای حمل جدا کرده شود و نگاه داشته استحقاق
نفقه دارد یا نه جمعی از اعیان قدما ظاهرا قائل باستحقاق شدند
و ظاهرا مشهور بین متأخرین خلاف آنست بلکه در نسبت

تحقق اجماع از متأخرین بر آن دلالت دارد بر آن نصوص
متواتره معتبره و تأیید میتماید آن را بعضی از اعتبارات و قواعد
متقنه و این قول اقوی است پس زوجه متوفی عنها مطلقا استحقاق
نفقه ندارد و بائن زوجه مطلقه بطلاق بائن در صورتیکه ذات الحمل
باشد مشهور این است که استحقاق نفقه دارد و حق نیز همین است
لکن خلاف و اشکال است که آیا نفقه از برای حامل است یا از
برای حمل و منتفع است بر آن فروعات جلیله دارد انچه مذکور شد
معلوم شد حکم ادوات رضاع بطریق اولی و همچنین هیچیک از
وراث استحقاق غیر نفقه از مسکن یا لباس نیز ندارند خواه بارث
استحقاق مال داشته باشند یا سبب دین از ترکه محروم
شوند پس اگر در ضمن دین میت مستغرق نباشد و وارث
چیزی نداشته باشد که ادای دین کند کفن ترکه را طلبکار میبرد
حتی لباس در حوت و قوت یومیه و نحو آنها انچه چیزی مستثنی
نیست مگر اینکه خود طلب کاران ترحما چیزی بگذارند یا بعرض

ازباب حفظ نفس محرّمه لازم شود اعانتی و احسانی و اقوت
هم لازم نیست که ازین مال شود میشود از مال دیگر خود بدهند یا مسلم
دیگر ترحّم و الله العالم سؤال قد مات رجلین لا اولی
بمیراث لهما الا الاخ و الاخت و هل یاتی تثلیثین
الاخ و ثلث للاخت ام لا و ایضا من مات لا وارث
له الا الخال و بنت العمّ و اولاد العمومة و الخئولة
هل یقومون مقام ابائهم و امّهاتهم عند عد
مهم و یاخذ کلّ منهم نصیب من یتقرّب به بیان
یاخذ ولد العمّ انکان انثی ثلثین و ولد الخال
انکان ذکرا الثلث ام لا جواب بله در صورتیکه
وارث شخص منحصر شود در برادر و خواهر یکه هر دو پدری و مادری باشند
یا هر دو پدری باشند و ثلث میراث مال برادر است و یک
ثلث مال خواهر و اگر بعضی پدری فقط باشند و بعضی پدری
و مادری ارث منحصر میشود در پدری و پدری تنها بالجمله ابوین

محروم است اما اگر برادر و خواهر هر دو مادری فقط باشند و وارث
منحصر باشند در ایشان ارث مال هر دو میشود بالسویه و اگر برادر یا
خواهر مادری جمع شود با برادر یا خواهر ابوینی یا ابی تنها آنوقت اگر
مادری یک است سدس مال اوست و اگر متعدد ند ثلث مال ایشان است
بالسویه مابقی مال ابوینی است بالجمله او ابی است با بنحو ابوینی
اما مسئله خالو و دختر عمه اگر وارث میت منحصر شود در خالو و دختر عمه
کل مال مال خالو است و دختر عمه را نصیبی نیست تحقیق نماند که عبارت
سئوال چند جا بحسب عربیه صحیح نیست اولا ما تا رجلین بالجمع
فاعل اسم ظاهر علامت تثنیه در فعل داخل نمیکنند ثانیا مثنی مرفوع
در نفش بالف بالف است پس مات رجلان باید نوشت نه بیا
و هل باقی اینجا مناسب نیست و ثلثان است نه ثلثین و من مات
ولا وارث له باید باشد حال اگر جمله اسمیه باو او است دالة
العالم سئوال چه میفرمایند در باب اینکه زنی مرحومه شد و مهر او
باقی است و ضعیفه اولاد ندارد پدر و مادر و شوهر دارد و بغیر از اینها

دارث دیگر ندارد جواب مسئله را بنویسید جواب در جایکه
ضعیفه اولاد ندارد نصف کل مال او از مهر و غیر مهر مال شوهر است
و در جایکه با شوهر پدر و مادر هستند ان نصف دیگر از مال
پدر و مادر است لکن اگر پدر مذکور با بقیه سه پسر یا چهار دختر یا یک
پسر و دو دختر دارد و غیر این ضعیفه که مرد دران نصف مال و مال پدر است
یک مال مادر و اگر چنین نباشد خواه ان پدر هیچ اولاد نداشته
باشد یا داشته باشد لکن یک پسر داشته باشد یا یکدختر
داشته باشد یا یک پسر و یکدختر داشته باشد یا دو دختر
داشته باشد یا سه دختر داشته باشد عکس میشود دران نصف
مذکور یک ثلث مال پدر میشود و دو ثلث مال مادر پس اگر مهر مثلا شش
تومان باشد سه تومان مال شوهر است و یک تومان مال مادر است
و سه تومان مال پدر درصورت اول و یک تومان مال پدر است
و سه تومان مال مادر درصورت ثانیه تحقیق نماند که برادر و خواهر
بالجمله پدر یا مادر وارث نیستند لکن مانع میشوند مادر را

از ارث بردن ثلث و باعث میشوند که سهم او محصر میشود در سدس
امانه مطلقا بلکه با تحقق شش شرط بنا بر مشهور شرط اول این است که
پدر موجود باشد تا باعث زیاده ارث او شوند شرط دویم این است که
ایشان دو برادر باشند یا چهار خواهر یا یک برادر و دو خواهر شرط
سیم اینکه منتفی باشد در ایشان موانع ارث از قتل یا رق یا کفر
یا جنون و بنده بودن شرط چهارم این است که همه ایشان اولاد پدر باشند
که برادر و خواهر پدری میت باشند یا مادری هم باشند یا نه پس اگر
اولاد پدر نباشند بلکه مادری فقط باشند مانع نخواهند شد شرط
پنجم اینکه ایشان در هنگام موت آن میت متولد شده باشند
پس اگر حمل برادر یا احد یا بعضی از خواهران در هنگام موت آن شخص
حمل باشند مانع نمیشوند شرط ششم اینکه همه ایشان بعد از موت
الشخص زنده باشند پس اگر بعضی قبل از او یا با او مرده باشند مانع نخواهند
شد و بعضی دگر عموما شرط هفتمی دارند آن این است که حاجب و محجوب
غیر هم باشند پس در محجوبی اگر کسی دختر خود را نکاح کند و از او ولدی

متولد شود و ان ولد صاحب مال باشد و فوت شود صاحب مال را او هم
مال را ارث هم خواهر او غرض این است که سه حصه خواهر و اصل در آن
عدد محسوب میشود و الله العالم **سؤال** هرگاه زید در حین مرض موت با
حال ضعف و بیهوشی انچه اموال که دارد مصالحه نماید بعمرو و صبغه جاری شود و بعد
عمرو مدتی نماید که مجموع آن مال را در مصارف خیر زید خرج کند بعد معلوم شد
که آن زید حامله بوده بعد طفل بوجود آمد آیا آن طفل ارث می برد یا نه
و اگر ارث برد عمرو میتواند با وجود مدتی مذکور بوجهی از وجوه آن طفل را
چیزی از مال پدرش بدهد که از آن طفل هم بگذرد یا نه و طفل فوت شد
و چیزی ندارد و دیگر انکه شخصی بخواهد امانتی نزد کسی بگذارد و بعد
فوت شود و آن شخص متوفی مدیون باشد بدیون کثیره که بعضی معلوم
نزد این هست و بعضی معلوم او نیست و در نزد حاکم شرع هم معلوم نکرده
باشند آیا تکلیف این چه چیز است نزد خواه امانت بوارث
نماید یا بدهد بانکه معلوم نزد او نیست اگر بوارث رد نماید قطع دارد که
وارث بدین نمیدهد و اگر بدهد به بعض طلبکاران بعض دیگر خواه هم

کم است وافی بدیون نیست جواب این سئوال مشتمل است
برچند مطلب مطلب اول این است که آیا منجزات مرض موت از
اصل است یا از ثلث است اظهر از نظر جعفر این که از اصل است لکن
با امکان احتیاط بصلح با وارث و گواه ترک احتیاط نمایند
و در معرض سئوال چون نذر ظاهرا تعلق گرفت یعنی ترکه جای احتیاط
نیست مجمل اظهر این است که صلح مذکور لازم و مال مال عمرو است
مطلب دویم این است که با تحقق نذر و انعقاد آن آیا ما ذر میتوانند
بعضی از آن اموال را بولد زید و اگذار دیا نه میگوییم چون ظاهر سئوال
این است که نذر تعلق گرفت یعنی اموال زید نه بذمه عمرو و مفروض
صحت نذر مذکور و فلوان است از امریکه موجب ضرر شود لهذا
چاره نیست مگر اینکه ولد مذکور خود بتواند در تحصیل صرف کنون بعضی
از آن اموال شود مثل اینکه از جمله مصارف مظلمه باشد یا مطلق
فی سبیل الله باشد و آن طفل فقیر باشد و بعنوان مظالم
یا نحو آن داده شود مگر اینکه در هنگام نذر مقصود صرف در غیر ولد بوده

بله

باشد واین احتمال در خصوص موضوع سؤال که ظاهر این است
که در آن هنگام اصلدکان ولد بوده بعید است مطلب سیم این است
که آیا ودیعی اگر مدعی باشد بر مدیون بدون مودع و بداند که وارث
او امین نماید و مودع مدیون و حق وی از میان میرود میتواند عین
مودعه را بطلبکار مدیون بدهد یا باید بوارث مدیون بدهد میگوییم در چنین حال
اگر بتواند باذن وارث بطلبکار مدیون بدهد والا اگر بتواند احتیاطا باذن
حاکم شرع بدهد والا خود مدیون بدهد که جواز آن در اینحال از مسلمات است انشاء الله تعالی علا
اشکال است و جواز دادن بوارث باچنین فرض مشکل است
و طلبکار را اگر واحد باشد اشکالی نیست و اگر متعدد باشد
و حق همه معلوم باشد یا بهمه بدهد یا بعضی باذن دیگران علی
الاحوط و اگر بعضی مدعی طلبکار باشند و حق آنان ثابت باشد
پس اگر معلوم باشد عدم امکان اثبات آن یا آن شخص
معرض از این معنی باشد و معلوم باشد که معرض است و
اثبات نکند هم میتواند اشکالی در جواز دادن بدیگران که حق

ایشان ثابت است بینت واگر در مقام دعوی واثبات باشند
واحتمال برود که حق او بوجهی از وجوه معلوم بشود و بسبب دادن به بعضی
تقویت حق او شود جواز دفع بدیگران محل اشکال است مهما امکن
مراعات احتیاط نمایند مثل اینکه اگر بتوانند با اذن او بدیگران ندهند
یا با اذن دیگران صبر نمایند تا حق من له الحق معلوم شود والله العالم
بحقایق الامور

کتاب الدّیات

سؤال اگر قصبهٔ الف که فوق مارن ست طرف اعلاء ان مایل
بخدین بشکند که بقدر میلی بار یکا سوراخ شود تا جوف بینی برسد
آیا ارزای آن در مقوّرت یا حکومت انچه مرحوم شیخ در جواهر و سیّد
سند در ریاض حکم کرده اند من باب حکومت ست و کجا خلاف و بنا شد
انچه زای مبارک ست بیان بفرمایند با فرض تعیین حکومت اگر فرض
شود که مجنی علیه سنّ او پنجاه سال ست و صاحب حرفه نباشد در این
ولایت ما به التفاوت قیمتین معلوم نباشد چه باید کرد جواب
انچه از نوشته بضمیمه تقریر سائلی معلوم شد جنایت واقع شده
این ست که جرح مذکور بهلوی بینی یعنی بهلوی قصبه را سوراخ کرده تا
رسیده بسوراخ بینی و در این باب نه در جواهر قائلی شد

بحكومت وزه در رياض قال فى الشرايع بعد ذكر الشجاج
فى لواحق الشجاج دية النافذة فى لافف ثلث الدية
فان صلحت فخمس الدية ماة دينارا ولو كان فى احد
المنخرين الى الحاجز فعشر الدية وفى الارشاد وفى النافذة
فى لافف ثلث الدية فان برات فخمس الدية وان كان
فى احدى المنخرين فنصف ذالك وفى اللمعة وفى احد
المنخرين عشر الدية وفى القواعد ولو كانت فى احد
المنخرين الى الحاجز فعشر الدية قال فى مفتاح الكرامة
بعد قوله فعشر الدية كما فى الشرايع والنافع والارشاد
واللمعة ومجمع البرهان وكذالك ما فى المقنعة والغنية
والسرائر والتحرير والروضة وكذا الحواشى والمسالك
مع التقييد بما اذا صلحت وبرات وهو المحكى عن
الكافى والاصباح والتحرير والروضة انها ان لم
تبراء ولم يستند الحرق فالسدس وقد يظهر

من الغنية الاجماع على ما حكيناه عنها وقال
ابو علي فيه عشر دية الرد وثمن خمسين دينارا
من غير تقييد بالبرء الى اخر ما فيه قال في الجواهر في اواخر
شرح قول المصنف ولو جرح على غير عيب فمات ديناد
المذكور في مقام بيان دية الجنايات الواقعة على
الانف وكذا الكلام فيما لو كانت النافذة نفذت
في احد المنخرين الى الحاجز عشر الدية لكن مع تقييد
كثير منهم ذلك بما اذا صلحت وبرأت بل عن
جماعة منهم التصريح بان فيها السدس ان لم يبرأ
بل قيل قد يظهر من الغنية الاجماع عليه وعلى
كل حال لم اجد له دليلا ايضا وان نسبه في
كشف اللثام الى الرضا عليه السلام من دون نص
على البرء الى ان قال فالتحقيق الاقتصار على الاقل
مع فرض الاجماع على الانحصار والا فالحكومة وقال

فى الرياض فى شرح قول الماتن ولو كانت فى احد المنخرين
الى الحاجز فعشر الدية مائة دينارا مطلقا كما هنا
وفى الشرايع واللمعة وغيرها اوبشرط البرء والا فسدس
الدية كما عليه الفاضل وعن جماعة كالشيخ والقاضى
والحلبى والديلمى والحلى رحمهم الله وغيرهم وفى الغنية
الاجماع عليه والظاهر انه المشهور كما صرح به
فى المختلف وحجتهم على التقديرين غير واضحة عدا
ما يحكى من الرضوى وفيه العشر بقول مطلق وهو
مع انه خلاف المشهور معارض بما فى كتاب طريف
من ان فيها عشر دية الرؤوس خمسين دينارا و
عليه الاسكافى ومنه يظهر ما فى جعل المستند
للقول بالعشر وعدم فالسدس الى العلامة خاصة
مع انه راى جماعة بل المشهور كما عرفته انتهى وغرض
از نقل این عبارات این است که بر اهل معلوم شود که اقوال منقوله

در مورد سئوال مختصر است در سه قول قول بعشر دیه مطلقا
اگرچه ممکن است جمع بر صورت التیام و قول بتفصیل مابین
صورتیکه خوب و صحیح شود بصورتیکه سوراخ بماند و مردد
نشود که در اول عشر دیه است که صد اشرفی هجده نخود است و در ثانی
سدس دیه است که یکصد شصت و شش دینار و نیم سدس
دینار است و قول بحکومت از احدی نقل نشد و مرحوم سید
در ریاض اگرچه در ستند مشهور حذف فرمود لکن احتمال حکومت را
متعرض نشد و ذکر نفرمود بلی مرحوم شیخ صاحب جواهر اعلی الله مقامه
بنحو اجمال فرمودند که اگر اجماع باشد بر دیه باید اقتصار کرد بر اقل مراتب
که نصف عشر است والا متعین میشود احتیاط حکومت و انصاف
این است که اجماع فی الجمله محقق است و اجماع غنیه بیش از آنچه که
احدی از متأخرین اشکال در اصل تقیید دیه نکردند با تشکیک
ایشان در مورد یکه روایات ضعاف منجبره بشهرت موجودند
مثل شیخ شهید ثانی و اتباع ایشان اعلی الله تعالی مقامهم و مانند این ادرس

از نسا بلقین که عمل نمی نمودند و بخصوص صحیحه ستفیضه تا رسند
بمرتبه تواتر یا به یقین نسبت باصل تحدید و بدون این مورد مورد
دیه و تعیین عشر فی الجمله خصوصا با عتقاد و بمرسله رضویه در
کمال قرب و قوت و مورث ظن قوی است یا در اصل
استفاده اجماع نسبت با نچه طلب از غنیه تا یا هست و حال
غنیه مصحح معتمده در پشم نیست و با جمله در نظر احقر اشکال نیست
در بودن پنجاه اشرفی با عدم التیام و نصف آن در صورت
التیام قدر متیقن واقعی تا یقتنع بنا بر احتمال بودن خمسین مجمع
علیه در صورت عدم التیام اگرچه بعید است جدا و بهر ارزان است
حمل خمسین در آن نص و فتوا بر طبق آن بر صورت التیام
و یقین عشر که صد اشرفی است در صورت عدم التیام و عمل
باین نحو اخیره بی عیب است یعنی اگر در صورت عدم التیام اخذ
عشر نمایند که صد اشرفی است و در زیاده احتیاط نمایند و در صورت
ملتئم شدن سوراخ و صحیح شدن نصف آن که پنجاه اشرفی است

افتد نمایند و زر را احتیاط نمایند که بسیار یکبات و احوط آن اختیار
پنجاه و پنج است یعنی پنجاه تومان اشرفی با عدم التیام و پنجاه و پنج
اشرفی است با التیام چنانکه مذکور شد و لکن این احتیاط بنسبت
بشخص مجنی علیه است نه بنسبت بشخص جانی بلکه در حق جانی احتیاط
در مراعات اکثرست و حال بنظرم بسیار قوی میآید قول بتفصیل
مابین صورت التیام و عدم آن که در صورت التیام عشر
دیه لازم باشد و در صورت عدم التیام سدس دیه لکن تا
ممکن است اگر خوب شد مطالبه زیاده از پنجاه اشرفی ننمایند و اگر نشد
زیاده از صد اشرفی نگیرند مخفی نماند اینکه بعضی از زدعات و قیقه را
در اینمقام ذکر کرده مشاغل فاتر بر بیان تفصیل و ذکر زدعات نمودم
و الله العالم **سؤال** زید از عمرو کاری کرایه کرد و زید رفت در صحرا بان
گاو کرایه که خود را کرفت و چند قدمی رفت یک گاو جوانه رمنده
از شخص دیگر جلو زید را کرفت و زید را از زمینی که از هوش رفت
و بعد از زمانی بهوش آمد خوانست یا شود توان ست فریاد کرد مردم

جمع شدند زید را بدوش گرفته بخانه اش بردند و در انجا بمردم
سفارش کرد که گاو و جوانه فلان کس زده و آن گاو قاتل من است و زید هم
مرد با سفارش زید چه باید کرد آیا لازم میشود بر صاحب ان گاو و رشته
دیه و یا همان گاو دیه زید است جواب بدانکه خلاف و اشکالی نیست در
اینکه حیوان قابل ضمان نیست یعنی اگر حیوانی کسی را بکشد نمیشود
کسی این حیوان را باید بعوض آن شخص کشت یا داد بورثه اگرچه
گاهی دفع حیوان موذی واجب میشود بمقتضیی که محتاج به بیان است
پس اینکه گاهی عوام خیال میکنند که حیوان قاتل است و باید آن حیوان را
بقاتل رسانید قصاصاً یا بورثه داد دیه حرف غلط و بیمعنی است پس اگر
کسی ضامن باشد صاحب مال است نه مال و همچنین خلاف
و اشکالی نیست در اینکه محض اینکه حیوان قاتل مال فلان کس است سبب
نمیشود که ما توانیم حکم کنیم بضامن بودن آن شخص چنانکه اگر اسب بسته
کسی یا گاو بسته کسی بدون تقصیر و تفریط صاحب گاو و یا اسب
رها شود و کسی را بکشد صاحب آن اسب یا گاو ضامن نیست

دهیچنین اگر اسب یا گاو در صحرا رها شده باشد در روز
دکسی بعنوان سرقت یا تجهیز محض کار زدن بدون امر و اذن مالک
متعرض حیوان نشود و متعرض شدن او سبب نشود از برای زدن
حیوان او را با زصاحب حیوان ضامن نیست و همچنین اگر در روز
در ولایتی که عادة اقسم حیوانات را رها میکنند رها کنه باشند
و عادة آن حیوان زنده نبوده باشد و اتفاق بیفتد که در روز کسی را
بزند و بکشد صاحب آن حیوان ضامن نیست بلی اگر حیوان زنده
باشد و کشنده باشد مثلا مع والک بی باک کند و آن
حیوان را رها کند پس اگر همچنین حیوان شب رها باشد و کسیرا
بزند بدون اینکه الشخص متعرض او بشود مالک بلا اشکال ضامن است
و اگر روز باشد و بدون اینکه شخص مشغول متعرض او بشود بیاید
بر سر او و او را بقتل برساند فی الجمله تامل در حکم بضمانت هست لکن
ظاهر این است که در این صورت مالک حیوان ضامن نباشد و الله
العالم **سوال** یک نفر دندان شانای بالا از اثر ضرب افتاده

و یک نفر ثنایای پهلوی راد و یک رباعیات متصل بهمین ثنایا متحرک
شده و حدقه چشم راست اثر ضرب دارد و کبود است حکم شرعی آنرا
بفرمایند جواب بدانکه دیه افتادن یکدندان ثنایا پنجاه اشرفی است و دیه
متحرک شدن آن دو ثلث پنجاه اشرفی است بنابر مختار جمعی و دندان
رباعیات در حکم ثنایا است و دیه کبودی در سر و روی سه اشرفی است
بدانکه دیه افتادن شش دندان پیش از بالا و شش دندان پیش از پایین
که ثنایا و رباعیات و انیاب میباشند مساوی است و دیه هر یک
پنجاه اشرفی است که مجموع ششصد اشرفی میشود و شانزده دندان دیگر
که ضواحک و اضراس و طواحن است دیه آنها هر یک بیست و پنج اشرفی
میشود که مجموع چهارصد اشرفی است و دیه مجموع دندانها هزار اشرفی است
و سیاه شدن هر دندان بنا بر آنچه حال و نظر است و مشهور از فقهاست
دیه آن دیه دو ثلث افتادن دندان است و در حکم افتادن است شکستن
از بیخ و دیه افتادن دندان علاوه ثلث دیه دندان است بنابر آنچه
ظاهر از مشهور و بین فقهاست والله العالم مسئول و عقد کشت وسطی قطع

کردیه دیه آن چه قدر است **جواب** دیه در بند انگشت در مثلث دیه
یک انگشت است غیر انگشت بزرگ که ابهام است و دیه هر یک انگشت
ده شرفه است علی المشهور که علی الظاهر هر صد شرفه میشود در مثلث آن شصت
شش اشرفی و در مثلث شرفه است **سؤال** دیه اسود اد در سر چه قدر است
و همچنان در بدن چه قدر میباشد یا آنکه دن ملتحی بدن است یا سر دیه
اسود اد چهارده موضع از بدن و سه موضع از گردن و سه موضع از سر چه قدر
میباشد و در ما زو بحد یکه پوشیدن لباس چهار پنج روز ممکن
بشود دیه آن چه قدر میباشد **جواب** دیه اسود اد در ردش شرفه است
و در سر هم شش اشرفه است علی المشهور و در بدن نصف است دگردن
در حکم بدن است یعنی سه اشرفه است بنابراین در هیچ یک موضع مذکور پنجاه
هفت اشرفه میشود لکن در باب دیه سر فی الجمله تردد ی دارم اگر
احتیاط کنند خوب است و آما بس دیه ندارد بلکه ارش و حکومت است
یعنی باید شخص را عبد حساب کنند و صحیحا و معیبا قیمت کنند و بهمان
حساب از دیه اخذ کنند پس اگر تفاوت صحیح و معیب عشری باشد که عشر

قیمت کم شده باشد دیه ان جنایت عشر دیه کامله است که صد شتر فی
باشد بدانکه مناط قیمت ان عبد مالم یتجاوز عن دیة الحرّ است
و بعبارة اخری مناط در قیمت عبد که باید با التفات صحیح و معیب را
ملاحظه کرد که قیمت سوقیه آن چند است مادامیکه از دیه حر تجاوز نکند
پس اگر قیمت سوقیه ان عبد تجاوز نکند از دیه حر در اینمقام آن را هدر اعتباری
ندارد و اللّٰه العالم **سؤال** استدعا انکه درایت اطراف را از جوارح و
توابع مفصّلا بیان بفرمایند که محلّ حاجت است **جواب اول** بدانکه موی سر
اگر بحدی ازاله شود که دیگر روئیده نشود و عود نکند دیه آن دیه کامله یعنی دیه
قتل نفس انسان است در سر مرد دیه کامله مرد و در سر زن دیه کامله
زن است و اگر بعضی از موی سر ازاله شود بنحو مذکور دیه بالنسبة خواهد
بود و اگر موی سر بحدی ازاله شود که عود نکند پس در موی سر مرد ارش است یعنی
اگر باعث نقص قیمت شود بر فرض بنده بنحو چنانکه در جوانان با کبر بسیار
اتفاق می افتد خصوصا در اعراب بهمان نسبت از دیه باید گرفت مثلا
اگر باعث نقص عشر قیمت آن مرد شود بر فرض بنده بنحو باید جانی عشر

دیه کامله را بدهد و همچنین امثال این چنانکه سابق مذکور شد و اگر اصلا
قیمت تفاوت نکند جز تعزیر چیزی نیست و اگر بعضی از موی سر
مرد زاله شود بنحو مذکور حکم ان ارش است بالاصاله نه بالتبعیه لیکن
میشود که بسبب زاله بعض ارش بقدر زاله کم میشود بلکه بسا
میشود که زیاده میشود و در موی سر زن در صورتیکه عود کند
دیه آن مهر المثل آن زن است و در بعضی از موی سر زن ثابت
میشود دیه بالنسبه لکن احوط در حق زن اقدام الدمین است از اشاش
و مراعات نسبت بمهر المثل و در تمام موی ریش مرد اگر قبل از زاله
شود که بعد از ان روید دیه کامله مرد است و در بعض آن بین نحو ثابت
میشود دیه بالنسبه و در موی ریش مرد در صورتیکه عود کند
ارش است بنا بر شهور مابین متاخرین و اظهر در نظر احقر این است
که ثابت میشود ثلث دیه و در بعض بالنسبه و در ابروی مرد
در صورتیکه نروید نصف دیه کامله یعنی پانصد اشرفی وارد شد
و در بعض آن دیه ثابت است بالنسبه و ظاهر این است که اگر

بر دیه ارش است و در ابروی زن اشکال عظیم است احتیاط در
مراعات اقل الدیتین است از نصف پانصد دینار و ارش و در
بعض نیز مراعات احتیاط خوب است و در مژه‌های چشم جمیع
قائل شدند بدیه کامله و اظهر این است که ارش است چنانکه بعد
مذکور خواهد شد و احوط کدر ازدن بصلح است و در موی سر و ریش
و ابروی خنثی ارش است و ابرای مجنی علیه احوط اقتصار بر اقل الد
دین است در موارد دیه و در موهای دیگر بدن بلد اشکال ارش است
و اگر از برای زن حاصل شود ریش و ازاله کند شود پس حکم آن
ارش است اگر باعث تفاوت قیمت شود و الا محض تعزیر است
و همچنین اگر از برای کنیزی ریش باشد و از برای موی سر و ریش
علدم و موی سر کنیز ثابت میشود بلد حظه قیمت پس هر جا که
در حر تمام دیه بود انجا تمام قیمت است و هر جا که در حر ثلث دیه بود
انجا ثلث قیمت است و در جایی که در حر مهر المثل باشد انجا
احوط اقتصار بر اقل الدیتین از ارش و مهر المثل است و در

صورت بودن اصل جنایت مذکوره یعنی ازاله موی سر یا ریش عمدا

آیا ثابت میشود قصاص مطلقا یا اگر بروید ارش یا دیه است و اگر نروید

قصاص است یا در ازاله موی المرء قصاص نیست بلکه حکم آن دیه و ارش است

اگرچه مصرح به جمعی از اعیان فقها ثبوت قصاص است مطلقا یا علی التفصیل

لکن اظهر در اعتقاد ثبوت قصاص است در مو مطلقا خصوص در صورتی که

بروید و فرق نیست در حکم مو مطلق ما بین اینکه کنده شود یا تراشیده

شود یا بنحو دیگر ازاله شود یا اگر بسبب ازاله بکندن یا سوزاندن موضع مو

معیوب شود بجراحت یا بنحو آن ثابت میشود ارش برای آن دیه یا ارش

علی اشکال و فرق نیست ما بین اینکه ریش لبنوه و بسیار باشد یا تنک

و قلیل باشد اگرچه بنا نمیذارد اورا در عرف کوبیج جمیع آنها در دیه

و ارش مانند همند مطلب چهارم دیه چشم است بدانکه چشم مشتمل است

بر چند چیز اول نفس حدقه است با روشنائی چهارم روشنائی

چشم است به تنهائی سیم حدقه چشم است به تنهائی چهارم

پلکهای چهارگانه است پنجم مژهای چشم است که آنهم از زواهی

چهارست پس میگوییم اما نفس حدقه و جسم چشم پس اگر کسی صاحب
دو چشم باشد و هر دو بانور باشند و کسی هر دو چشم را کور کند بدر آوردن
یا بضایع کردن آن و بردن روشنی آب آن و فرو رفتن آن پس دیه آن
دیه تامه انسان است در مرد دیه مرد و در زن دیه زن و فرق نیست در
این باب ما بین چشم صحیح و با جوش و نخوانها و اگر کسی صاحب یک
چشم باشد خلقة یا چشم دیگر کور شده باشد بافت سماویه یا از
جانب خلق بدون عوض ثابت میشود از برای یک چشم دیه دو چشم
اما اگر بجنایی آن یک چشم کور شده باشد که شرعا با عوض باشد
اگرچه بعنوان قصاص کور شده باشد پس دیه یک چشم همان نصف
دیه خواهد بود و اگر اصل چشم باقی باشد و روشنائی آن زاله شود
پس حال آن مانند نفس چشم خواهد بود و اگر بعد از خروج ضوء جسم
چشم سالم باشد و کسی عیب نشود که فرو برود پس دیه آن بقدر
ثلث دیه چشم صحیح است یا بقدر ربع آن و احوط اختیار ربع است
از برای گیرنده و دیه چهار پلک چشم دیه تامه است و دیه پلکهای

زیری بلا اشکال نصف ست و هر یک دیه ان ربع ست و در
و پلک بالا ثبوت ثلث دیه اصلا اشکال ندارد و در علاوه که بقدر
سدس ست خلاف و اشکال ست و احوط گذراندن ان ست
با صلح و مژه های چشم اگر ازاله شود با پلک از برای ان چزی نیست
و اگر جدا ازاله شود جمعی قائلند که دیه ان دیه کامله ست حتی بعضی ادعاء
اجماع کرده اند و ظاهرا مراد ان صورتی ست که نروید کیف کان التزام بدیه
کامله بسیار بعید ست و اصلح طریق رستگاری و احتیاط سهل
بخشت ست و اگر بعضی از ضو چشم برود پس ثابت میشود و اگر در
نوی چشم یعنی روی حدقه حاصل شود سفیدی پس اگر تفاوتی در بینائی
حاصل نشود دیه نیست و ارش ست و اگر تفاوت حاصل شود ثابت
میشود دیه و در هر جا که تفاوت حاصل شد در عبارت ظاهر این ست
که دیه ثابت شود بتفاوت و بانسبته لکن تشخیص آن بسیار مشکل ست
و فقها فرمودند که منوط ست بنظر حاکم و الله العالم بدانکه در صورتیکه
کوری حاصل شود بفاسد شدن چشم به بیرون آوردن یا فرو رفتن

ودر آمدن آب آن مداخل میشود و ما بین دیه صفو و دیه جسم چشم بجلد
کوش چنانکه خواهد آمد امّا اگر در آورده شود چشم با پلک آن پس مداخل
میشود دیه چشم و پلک آن چنانکه در تصریح بآن نمودند مطلب سیم در دیه
گوشهاست بدانکه این عضو مشتمل است بر دو چیز نفس و گوش و قوه سامعه
و نفس گوش محلّ آن قوه نیست بلکه آن قوه ثابت است در صماخ و آن
استخوانی است که ثابت است در نوی گوش و لهذا باقی میماند
قوه سامعه با زوال گوشها چنانکه واضح است و گوش مشتمل است بر دو
جزء نرمه و غضروف پس از برای هر گوش دیه تمام انسانی است و از
برای یک گوش نصف آن است و فرق نیست ما بین اینکه یکی
بود گوش بخلقت باشد یا بآفت عارضه و دیه آن گوش
دیگر گرفته شده باشد یا نه و از برای قوه سامعه هر دو گوش دیه
تامّه است و از برای قوه سامعه یک گوش نصف دیه است
بهمان تفصیلی که مذکور شد و اگر بعضی از گوش بریده شود پس اعتبار
کنه میشود دیه آن با نسبته اگر بوده باشد آن جزء نرمه گوش

وارزای تمام نرمه گوش که قطع شود ثابت میشود ثلث دیه گوش
وارزای بعضی ازان احوط مراعات نسبت است بسوی دیه همان نرمه
که ثلث است واگر کسی بگوش ضربت بزند که زائل گردد شود قوه
سامعه و بریده شود گوشها یا کنده شود مداخلی نمیشود در دیه انها
واگر پاره گردد گوش پس دیه آن ثلث دیه گوش است مطلقا خواه
پاره شده خود نرمه باشد یا جای دیگر واگر خود نرمه باشد احتیاط
این است که زیاده از ثلث ثلث مطالبه نشود واگر پاره شده ملتئم
شود بعضی تصریح فرمودند که در این صورت ارش است نه دیه مقتضای
احتیاط عمل باین قول است اگر ارش اقل باشد واگر قوه سامعه
بشود پس ثابت میشود دیه بالنسبة و تشخیص داده میشود بمطلب
بتفصیلی که خواهد در رویه منافع آمد **مطلب چهارم** در بیان دیه بینی است
بدانکه در دیه قطع کردن نرمه بینی بقدر دیه قصبت است همچنان
دیه تمام بینی بقدر دیه قصبت است اما اگر بارن قطع گردد یا بعضی
از قصبه بینی پس بعضی فائت شده زیرا که ارزای بارن که نرمه است

دیه قیمت دارد برای زاندارش است اگرچه حکم بان مشکل است بلکه ظاهر
این است که زیاده از یک دیه لازم نباشد لکن از برای جانی مراعات
ان احوط است یا هرگاه اول نرمه بینی را قطع بکند و بعد از ان باقی را
قطع بکند لازم است از برای قطع نرمه بینی بقدر دیه قیمت یه هر دارد برای
باقی ارش بدهد و در حکم قطع کون بینی است شکستن بینی که موجب
فساد ان بشود هرگاه بشکند و چیره بکند و عیب بکند دیه ان صد
اشرفی طلاست و هرگاه وضعی بکند که بینی فاسد شود بدون شکستن
و قطع کون پس در ان ثلث دیه لازم است و اگر بینی فاسد را
قطع بکند یک ثلث دیه لازم است چون دست فاسد و پای فاسد
یعنی دست شل و پای شل چنانکه خواهد آمد و اگر قطع بکند ان جزء از بینی را
که حاجز فاصله است میان دو سوراخ بینی پس لازم است ثلث دیه علی
الاحوط و بعضی گفته اند که نصف دیه لازم است و اگر یکی از دو طرف بینی را
قطع بکند پس بعضی گفته اند که نصف دیه لازم است و بعضی قائل شده اند
که ثلث دیه لازم است بلکه این قول ظاهرا مشهور است یا بین اصحاب

وبعضی گفته اند که ربع دیه لازم است و قول دوم که قائل بر ثلث میباشند
ارزای مجنی علیه بنظرم اخذ بقدر متیقن و موافق احتیاط است هرچند کمال
احتیاط این است که طلب کار در جمیع احکام خلدفیه اکتفا باقل مراتب
نماید و باید دان است که حکم بعضی از اجزاء نرمه بینی از حکم کل
مستفاد میشود بسبب نسبت دادن ان بعض را بکل و اخذ دیه
بهان نسبت و اگر بینی سوراخ کند بحیثیکه از سوراخ بینی تجاوز
کند و نفوذ کند پس اگر ملتئم نشود دیه ان ثلث دیه کامله است
و اگر ملتئم نشود خمس دیه کامله است و اگر چرکی نفوذ کند بیک
طرف بینی و از انجا نگذرد پس اگر ملتئم نشود دیه ان عشر دیه کامله است
و اگر ملتئم نشود ظاهر ان است که دادن سدس دیه لازم باشد و
احوط گذراندن بصلح است مخفی نماند که چنانچه دیه نافذه الف ثلث
دیه کامله است نافذه در جوف نیز که معبر میشود غالبا بجانفه از هر
سمت بدن خواه از پیش رو یا از پشت سر یا از پهلو دیه ان ثلث
دیه کامله است بلکه اگر بعضی از اعضای را مجروح کند یا از طرف دیگر

نقود گشند و بردن بر مولانا میشود و زائد بر ثلث ارش جنایت
زائده بلکه بعضی قائل شدند که اگر زینت دیگر نقود گشند جائفه
محسوب میشود مراعات این قول از برای جانی احوط است مطلب
پنجم در بیان دیه لبهاست بدانکه اگر کسی هر دو لب کسی را از بیخ
قطع بکند لازم که دیه تمام قتل بدهد و در تعیین دیه از هر یک از دو
لب جدا گانه خلاف است بعضی گفته اند که در لب فوقانی یک
ثلث دیه لازم است و در تحتانی دو ثلث دیه لازم است و بعضی گفته اند
که در فوقانی چهار صد مثقال شرعی طلا لازم است و در تحتانی شصت
مثقال طلا و بعضی گفته اند که در فوقانی نصف دیه است و در تحتانی
دو ثلث دیه و بعضی گفته اند که در هر یک نصف دیه است بدون
تفاوت و احوط این است که از برای لب بالا ثلث دیه را
اخذ نمایند و از برای لب تحتانی نصف دیه را اخذ نمایند و زیاده را
مصالحه نمایند و هر گاه بعضی از لب را قطع نماید باید ان بعض را
نسبت داد بکل و بان حساب اخذ دیه نمود و محقق نماند که اختلاف

در مقدار در باب لب در صورتی ست که یکی از دو لب جدا کرده شود
منفردا اما وقتیکه هر دو جدا کنند شوند معا اشکالی نیست در ثبوت
دیه تامه چنانچه اول ذکر کردیم مطلب ششم در بیان دیه زبان ست بدانکه
دیه بریدن زبان از بیخ آن بقدر دیه قصاص ست و همچنین ست
حکم جنایتی که بر زبان وارد شود و باعث شود که از تکلم باز بماند
هر چند جسم زبان بحال خود باقی بماند و اگر از جهة آن جنایت
عاجز نشود از تکلم کردن به بعضی از حروف و قادر بر تکلم به بعض
دیگر باشد اخذ کند شود دیه بالنسبة یعنی دیه را بقدر حروف
هجائیه که آن بیست و هشت حرف ست یا بیست و نه علی الاختلاف
پس باید قسمت کند دیه بمقدار حروفی که عاجز از تکلم بان حرف ست
دیه اخذ نمود و مختار اکثر علما این ست که اگر بعضی از زبان را قطع
بکنند باید بهمین ملاحظه اخذ دیه نمود هر چند نصف زبان
یا بیشتر بریده شود و مختار بعضی این ست که باید آن بعضی را
بنسبت تمام زبان داد و بهمان نسبت اخذ دیه نمود ولکن

اگر بسبب قطع بعضی از زبان عاجز نشود از تکلم به بعضی از کلمات
پس اگر هر حرف جایت بیک سنت باشند مثل اینکه آن
مقطوع ثلث کل زبان باشد و آن حروف را که عاجز از
تکلم بان است و آن نیز ثلث کل حروف باشد اشکالی ندارد
و اگر تفاوت داشته باشد ظاهرا اینکه هر چه بیک ثلث زیادتی دیه
باید افزود و ناقص تداخل میکند در زائد هر چند موجب زیادة قطع
بعض از زبان باشد بنابر احوط و بعضی تخصیص داده اند لزوم عمل
بمقتضای زیادة را بصورتیکه عجز از تکلم به بعضی از حروف موجب
زیادة شود و این اظهر است توضیح انکه اگر مقدار ناقص شده
از زبان و ناقص شده از حروف مانند هم باشند در
انصورت اشکالی نیست در لزوم دیه بهمان مقدار ناقص شده
بنحو تداخل یعنی از برای هر حرف یک دیه است اما اگر تفاوت داشته باشد
پس اگر مقدار ناقص شده از زبان کمتر باشد و مقدار ناقص
شده از حروف زیاده باشد مثل اینکه ثلث از زبان

بریده شود و از ثلث از خرد عجز حاصل شود در سیصد
صورت نسبت بهمان مقدار ناقص تداخلی است و دادن
دیه زائد لازم است پس در صورت مذکوره دادن دو ثلث دیه
لازم میشود امّا اگر عکس باشد مثلی اینکه نصف زبان بریده شود
و ثلث از خرد برود در این صورت دادن دیه امقدار
ناقص که در فرض مذکور ثلث است لازم است و در زائد که در صورت
مذکوره سه ارباع مجموع نصف دیه میشود خلاف و اشکال است احوط
در حق مجنی علیه اقتصار بهمان مقدار ناقص است و در حق جانی
احوط دادن زیاده است یا گذاردن با صلاح اگر چه قول باینکه
مقدار لازم همان مقدار ناقص شده از خرد است بنظر اقوی ظهر است
و باید دانست که از برای قطع کردن تمام زبان لال ثلث دیه
لازم است و از برای قطع کردن بعضی از آن بحساب نسبت آن
بعض بسوی کل آن باید اخذ دیه کرد مطلب هفتم در بیان دیه منافع
بدانکه هرگاه کسی مجموع منافع کسی را از بین بشکند یا

بکند یا جنابتی برساند که همه ریشه شود لازم است بقدر دیه قتل بدهد هزار دینار

دراین حکم به پنج هشت دندان است که دوازده دندان از آنها از پیش است که ثنایا و رباعیات و انیاب است چهار دندان دوازده بالادم از پایین ثنایاست چهار دیگر ان کذالک رباعیات است و چهار دیگر انیاب و شانزده دندان دیگر که در دو طرف است و انها ضواحک و طواحن و اضراسند و گاهی بغیر میشود از مجموع این شانزده دندان باضراس و انها سوای آن چهار دندانند که انها را نواجذ میخوانند و دیه هریک از دوازده دندانهای پیش بحسب طلب پنجاه دینار میشود که هر دیناری یکمثقال شرعی طلای مسکوک است که همچده نخود باشد پس دیه مجموع دوازده دندان پیش ششصد اشرفی است و دیه هریک از شانزده دندان باقی بیست و پنج اشرفی است پس دیه مجموع شانزده دندان چهارصد اشرفی است ولکن چون بحسب نقره دیه کامله ده هزار درهم است که دراین زمان بانصد و بیست و پنجتومان میشود بنابراین احتیاط درحق جانی این است که اختیار کند علامه مرتبه را ولکن درحق مجنی علیه احتیاط

الاول

این است که اختصاص کند بانزل یعنی در صورتی که جانی راضی بزیاده
نشود و احوط ازان در مقام اخذ دیه گذرانیدن با صلح است و دیه دندان
زائد بر سی و شش ثلث دیه دندان اصلی است بنابر انچه ظاهرا مشهور
مابین فقهاست این در صورتی است که به تهانی کنده شود اما اگر با دندان
اصلی ازاله شود دیه ندارد بنابر انچه مشهور مابین فقهاست و احتیاط
طریق نجات است و هرگاه جنایتی بدندانها رسیده شود که باعث
سیاهی انها بشود دو ثلث دیه انها لازم است مطلقا یا در صورتیکه
بافائده شود چنانکه بعضی گفته اند و در صورتیکه فائده دارد باشد بنابراین
قول ارش لازم است و همچنین جنایتی که باعث حرکت کردن
دندانها بشود و منفعتی دران نقصی وارد نشد و لزوم دادن ثلث
دیه مشهور است و قول بلزوم ارش اقرب است اگر اجماع بر خلاف
بنا نشد و احوط مطالبه اقل الدیرین است و هرگاه کسی دندان سیاه
شده را بر وجه ظلم بکند لازم است ثلث دیه و هرگاه صاحب
دندان صغیر باشد و دندان او را کسی از بیخ بشکند یا بکند

جمعی گفته اند که باید صبر کرد و بعضی مدت صبر را یکسال تعیین
کرده اند پس اگر آن دندان افتاده روییده شد لازم است برجانی که ارش
بدهد والّا دیه آن دندان بر وجه مذکور لازم است و بعضی گفته اند که دیه
دندان صبی بیشتر است و قول اوّل اقوی است و احتیاط اولی است
مطلب ششم در لحیین بفتح لام که محلّ لحیه و محلّ دندانهای پایین است
و محلّ اجتماع این دو نامیده میشود بذقن دیه لحیین دیه کامله است و دیه
هر یک نصف دیه است و این در صورتی است که با دندان نباشد
مثل اینکه از طفل باشد یا از شیخ کبیر امّا اگر با دندان باشد
ظاهر این است که دیه دندانها نیز لازم باشد و تداخل نباشد مطلب
نهم در بیان دیه دست است بدانکه ارش برای بریدن هر دو دست
لازم است که دیه تامّه داده شود و در هر یک نصف لازم است توضیح
انکه اگر انگشتان هر دست به تمامی بریده شود دیه کامله دارد و اگر
کف دست از بند دست بریده شود دیه کامله دارد و همچنین اگر هر
دست از مرفق جدا شود دیه کامله دارد و همچنین اگر از معصم جدا شود

که مفصل ترش و منتهی بازوست بازدیه کامله دارد و در جمیع
موارد زائد با ناقص تداخل میشود و با اگر جدا کنه شود ما بین مرفق
و بند دست یا از ما بین ورش و مرفق احتیاط این است که از
برای آن زائد چیزی بیفزایند بعنوان حکومت و ارش مطلب
دهم در بیان دیه انگشت است بدانکه دیه قطع کون انگشتان
بقدر دیه قدمست و در هر یک بقدر عشر دیه قدمست بالاتفاق
بنابر مشهور و بعضی گفته اند که در ابهام که انگشت بزرگ است
ثلث دیه یک دست است و دیه چهار انگشت دیگر ثلث دیه است
بالسویه و دیه هر بند انگشت بقدر ثلث دیه انگشت است مگر دیه
بند انگشت بزرگ که دیه آن ثلث قسم میشود و در هر بند نصف دیه
آن است و دیه انگشت زائد بقدر ثلث دیه انگشت اصلیست
اگر منفرداً بریده شود و اگر وضعی بکنند که بیک بریدن انگشت اصلی
با زائد بریده شود ظاهراً دیه از برای انگشت زائد میت بنابر مشهور
و احوط مراعات ارش است و اگر وضعی نماید که انگشت اصلی مثل

بشود دیه ثلث دیه آن را باید بدهد و دیه قطع کردن انگشت شل شده
یک ثلث دیه است و همچنین است حکم قطع انگشتان پاها
مطلب یازدهم در بیان دیه ناخن است بدانکه اگر کسی وضعی بکند
که ناخن شخص بیفتد و روئیده نشود یا اینکه سیاه روئیده بشود
باید ارزای هر ناخنی ده اشرفی طلا بدهد اگر سفید روئیده بشود باید بحساب
شرعی که پنج اشرفی است بدهد و ازدهم در بیان شکستن پشت است
بدانکه دیه شکستن پشت بروجهی که علاج آن بچیره ممکن نشود بقدر دیه
کامله است و همچنان اگر وضعی بکند که پشت خمیده بشود یا اینکه
قادر بر نشستن اصلا نباشد و هرگاه چیره کهنه بشود و صحیح بشود پس
در آن خلاف است مشهور این است که لازم است یک ثلث
دیه بدهد و بعضی عشر دیه گفته اند و ان ارزای مجنی علیه احوط است
سیزدهم در بیان دیه پستان زنان است بدانکه دیه قطع
کردن هر پستان بقدر دیه کامله است و در هر یک نصف آن است
و در دیه قطع کردن حلمه که سر پستان است خلاف است بعضی

گفته اند که از برای بریدن حلمه هر دو پستان نیز دیه کامله است و در هر
یک بقدر نصف آن است و بعضی گفته اند که در هر بقدر یک شمن
دیه است که عبارت است از صد و بیست و پنج مثقال شرعی طلا و در
هر بقدر ربع دیه است و بعضی گفته اند که لازم است ارش دادن و این
قول خالی از قوت نیست **چهار دهم** در بیان دیه ذکر است
بدانکه در قطع کردن ذکر از بیخ آن یا از خشفه یا پشتان بقدر دیه
قصاص است خواه صاحب ذکر کبیر باشد خواه صغیر خواه جوان باشد
و خواه پیر خواه قادر بر جماع باشد یا عاجز از آن باشد بدون عمد
و دیه قطع کردن ذکر عنین بقدر ثلث دیه قصاص است و همچنین هر
ذکری که شل باشد اگرچه صدق عنن معلوم نباشد و اگر بعضی
از خشفه زایا ذکر را قطع کنند باید آن را بکلی نسبت داد و بان
حساب اخذ دیه نمود **مطلب پانزدهم** در بیان دیه خصیه است
بدانکه دیه قطع کردن هر دو بیضه خصیه بقدر دیه کامله است و اگر یکی
از انها را قطع بکنند پس در آن خلاف است بعضی گفته اند که از برای

هریک بقدر نصف دیه قتل لازم است و بعضی گفته اند که دیه چپ
بقدر دو ثلث دیه کامل است و دیه بیضه راست بقدر یک ثلث
دیه کامله است و بعضی گفته اند که ارزای هریک از دو بیضه خصیه مرد
که مایوس از جماع گردن است نصف دیه است و دیه بیضه چپ
جوان بقدر دو ثلث است و دیه بیضه راست بقدر ثلث آن است
و عمل باحتیاط اولی است و هرگاه کسی وضعی نماید که خصیه شخصی
بسبب جنایت او منتفخ شود و ورم دار بشود که بغیر مبتلا دارد او باد دارد
و لکن قادر براه رفتن باشد لازم است که چهار صد اشرفی بهیجده
نخودی بدهد و هرگاه وضعی بشود که با او از هم دور بشوند و قادر براه رفتن
نباشد یا اینکه راه رفتن او بروجهی باشد که بآن انتفاع نبرد لازم است
که هشتصد اشرفی طلا بدهد مخفی نماند که ارزای هر یک از بیضتین علی الاشکال
دیه تامه است و ارزای جانب چپ به نهائی نصف دیه علی الاشکال
معتد به ندارد چنانکه در باب راست به نهائی ثلث دیه علی الاشکال
معتد به ندارد و در زائد بر نصف و ثلث در صورت انفراد

احتیاط بسیار مطلوب است اگرچه با صلاح باشد مطلب شانزدهم
در بیان دیهٔ شفرتین فرج است یعنی گوشت برآمده که احاطه
بفرج زن کرده است بدانکه دیهٔ قطع کول فرج زن بقدر دیهٔ
تامّهٔ زن است و در هر یک از آن بقدر نصف آن است مطلب
هفدهم در بیان افضاست و آن عبارت است از پاره
کردن پرده که فاصله است میان مخرج بول و مخرج حیض یا از یکی
کر را میان راه حیض و راه غائط علی الاختلاف و قول اوّل ظاهرا
اوجب است هرچند بنا بر تصریح بعضی نفاذ در حکم منیت
میان و تفسیر بدانکه دیهٔ افضا بقدر دیهٔ تامّه است در صورتیکه
از غیر شوهر صادر شود یا اینکه از شوهر پیش از بلوغ صادر شود چنانکه
در صورت اخیره مهریه نیز لازم است اگر افضا بجماع حاصل شود و اگر
بغیر جماع حاصل شود پس اگر دخول نکرد طلاق و مانند آن اتفاق
بیفتد نصف مهریه نیز لازم است و اگر افضا از شوهر بعد از بلوغ
صادر شود بدون تفریط پس دیه ساقط است بلکه بعضی گفته اند

با تفریط نیز ذیه ساقط است واحوط این است که در صورت
تفریط بمصالحه بگذرانند و در صورتیکه شوهرش قبل از بلوغ اقضا بکند
ان زن برادر حرام مؤبد میشود یعنی که حرام است برادر استماع
بجماع بلا اشکال بلکه مطلق استمتاع علی اشکال و واجب میشود
براو که مادام حیوة او اخراجات او را بدهد اگر او را طلاق ندهد بلکه
احتیاط این است که در صورت طلاق دادن هرچند طلاق بائن
باشد بلکه هرچند شوهر بکند خصوصا ان شوهر نیز طلاق بدهد یا انکه
فقیر باشد نیز متکفل اخراجات او بشود و هرگاه زوجه منقطعه باشد
ظاهرا او حکم دائمه است و باید دان است که هرگاه شخصی دختر را بجبر
و ظلم مقاربت بکند و بکارت او را زائل کند لازم است که
مهر المثلی او را بدهد و در لزوم ارش بکارت علاوه بر مهر اشکال است
واحوط آن است که هر دو را بدهد مطلب پنجم در بیان دیه پاهاست
بدانکه اگر کسی هر دو پای کسی را قطع نماید از مفصل ساق واجب است
که دیه قتل بدهد و اگر یکپا را قطع نماید نصف دیه قتل لازم است و دیه

انگشتان پا بنابر مشهور دیه دارد چنانکه گذشت و بعضی
گفته اند که دیه انگشت بزرگ پا بقدر عشر دیه است و باقی بالسویه بحساب
نه عشر باقی میباشد توضیح انکه از برای مجموع دو پا مانند دو دست یک دیه
نامه است و از برای هر یک نصف دیه کامله است اما اگر کسی دو قدم
او از مفصل مشکل بیچ است جانی یا بافت نماوی جدا شده باشد و ساق
پا تا زانو از برای آنها نیز دیه کامله است پس اگر در هیچ کسی یک قدم را
از زانو جدا کنند نصف دیه کامله باید بدهد و همچنین اگر کسی از زانو پای
او جدا شده باشد که قدم و ساق نداشته باشد باز هم ران او از برای
هر یک نصف دیه است و از برای مجموع دیه کامله است و همین نحو است
کلام در دست والله العالم سوال مقادیر دیات شکستن استخوان
اعضا را بخواجمال بیان فرمایند که بسیار محل حاجت است جواب بدانکه
شکستن استخوان اعضا و از سر دو قسم که معتبر شجاج میشود و ان محتاج
بتفصیل علیحده است منقسم میشود بچند قسم قسم اول ان است که
دیه ان چهل اشرفی همچنان نخودی است و ان شکستن ترقوه است و ان

استخوانست که در ره طرف کودی زیر کلوی که منحرست یعنی
محل سر تراشست واقع است پس میگوییم اگر استخوان ترقوه شکسته
شود و درست نشود بی عیب و یه آن چهره اشرف است و اگر اصلاح
نیابد و خوب نشود یا معیوب شود باز در ثبوت چهره اشرف
اشکال معتد به نیست ولکن آیا از برای نقص و عیب ارش لازم است
یا نه محل اشکال است احوط در حق جانی این است که مجنی علیه را راضی
نماید اگرچه با صلاح باشد یعنی از برای آن عیب زیاده که باقی ماند
بداند زیاده مجنی علیه را راضی نماید اگرچه بصلح و اصلاح باشد قسم
چهارم شکستن اضلاع است که عبارت از دنده هاست پس
بدانکه اضلاع بر قسم است قسمی از آن در محل ذات قلب واقع است
و یه شکستن هریک از آنها بیست و پنج اشرفی هیجده نخودی است
و قسمی از آن محل ذات عضد است و محل خلط با قلب نیست یعنی
واقع است در بالاتر از قلب و یه شکستن هریک از آنها
ده اشرفی است قسم سیم قسمی است که باعث و یه کامله میشود

وان در سه موضع ست اول شکستن استخوان پشت ست
که تعبیر میشود از ان بقبضه الظهر که ان استخوان وسط پشت ست که
مشتمل بر فقرات ست پس اگر استخوان پشت شکسته شود
که شخص معیوب و محدوب یعنی قوز پشت شود که قادر براه
رفتن نباشد یا اگر راه برود لازم میشود دیه کامله اگر مرد ست دیه کامله
مرد و اگر زن ست دیه کامله زن و اگر علاوه بر عیوب مذکوره باعث
زوال قدرت بر جماع شود ظاهر این ست که دیه کامله لازم میشود
و اگر پشت شکسته خوب شود و بی عیب شود مشهور ما بین
فقها این ست که ثلث دیه کامله لازم میشود و احوط در حق مجنی
علیه این ست که قصاص کند بعشر دیه و احوط در حق جانی ان ست
که در زیاده از عشر مجنی علیه را راضی کند اگر چه بصلح و اصلاح باشد
دویم شکستن استخوان پشت و بر که مسمی ست بعجب الذنب
و عرب ان را عصعص مینامند و گاهی تعبیر میشود از او بعصوص

پس اگر این استخوان شکسته شود و باعث شود که شخص مجنی
علیه قادر بر حفظ غایط خود نباشد لازم میشود دیه کامله قسم سیم
شکستن استخوان ما بین خصیه و دبر است که تغیر میشود از اداء
بعجانه پس اگر شکسته این استخوان و باعث شود که مجنی علیه
قادر بر حفظ غایط خود نباشد باز لازم میشود دیه کامله قسم
سیم از اصناف ثم شکستن شکستن استخوان عضوهای
دیگر است سوای انچه مذکور شد مثل استخوان عضد و مرفق
و کف دست و ساق پا و نحو آن پس در جمیع انها لازم
میشود خمس دیه آن عضو شکسته مثلا باز چون در قطع آن
نصف دیه کامله است پس در شکستن آن لازم میشود خمس
نصف و اگر خوب شود بی عیب یک خمس دیه شکستن
کم میشود پس در صدر اشتر که خمس بالفعل اشتر است خمس آن
که بیست اشتر است کم میشود و این قاعده بنابر مشهور مکرر است
در غیر استخوانهای سابقه حتی در انگشتان پس اگر انگشتی شکسته

شود لازم میشود خمس عشر دیه بهمان تفصیلی که ذکر کردیم ولکن
در خصوص انگشتها و شکستن انها احتیاط در صلح است والله
العالم سؤال دیه زائل شدن منافع اعضا و زوال ادراک
و عقل و حواس ظاهره و باطنه را بیان فرمایند جواب جواب
این سؤال به بیان چند مطلب مطلب اول آن است که
هرگاه کسی بشخص اذیتی برساند که باعث زوال عقل او
بشود باید بقدر دیه قتل بدهد و هرگاه ان اذیت باعث شکستن
یا جدا شدن آن یا نحو آن بشود دیه شکستن یا جدا شدن
یا نحو انها را نیز باید بدهد و در بعضی از روایات وارد شده است
که اگر هر دو ضرر بیک زدن حاصل شود بیش از یک دیه لازم
نیست والا دو دیه لازم است و این خلاف مشهور بلکه مجمع علیه است
مطلب دوم آن است که هرگاه کسی بکسی اذیتی برساند که باعث
کری از هر دو گوش شود لازم که بقدر دیه قتل بدهد و اگر باعث کری
یک گوش بشود نصف دیه لازم است و بعضی گفته اند که در این

صورت نیز کلت دیه لازم است اگر آن گوش دیگر بافت الهی کر
شده باشد والا نصف دیه لازم است و این ضعیف است
و اگر اذیت باعث زوال کمال شنیدن نشود بحساب زائل
شده اخذ دیه مینمایند باین طریق که گوش آفت رسیده را حی
بندند بسختی که هیچ نشنود و گوش صحیح را باز میگذارند و صدای
عرضه مختلف را از پیش او عبور میکنند تا اینکه بگوید که دیگر صدا را نمی شنوم
و همچنین در سایر جهات پس آن مسافت را بمیان میکنند
و با مسافتی بدون جمیع جهات تصدیق میکنند و بعد از
این گوش صحیح را حی بندند و گوش آفت رسیده را باز میکنند
و بطریق مذکور عمل میکنند و تعیین مسافت میکنند و بمقدار اخذ
دیه مینمایند مطلب سیم آن است که هر گاه کسی بسبب اذیتی
برسانند که باعث کوری او نشود لازم است که بمقدار دیه قسمت بدهد
پس اگر ثابت شدن کور شدن شخص بسبب اذیت
از دو چشم خواه بسبب برطرف شدن حدقه باشد و خواه

بوجه دیگر اشکالی ندارد و الا پس در آن خلاف است و قول است
بانکه باید بخبر معتبر شرعی ثابت شود با قامه بینه کافیه یا بخوان
و بعضی گفته اند که چشم او را در برابر آفتاب نگاه میدارند پس اگر
باز بماند تصدیق او باید کرد والا تکذیب او لازم است و این قول در
صورت افاده قطع وجیه است و در غیر این صورت قول اول اقرب
است اگر بسبب ان اذیت ضعفی در باصره او حاصل شود که موجب نقص
رویت بشود بحساب کم شده اند کردن دیه لازم است چنانکه
در کم شدن شنیدن مذکور شد مطلب چهارم آن است که
هرگاه کسی بکسی اذیتی برساند که باعث بشود که از بینی درک
بوی خوب و بد نکند بعد رویه قیاس باشخص بر هد پس اگر ادعای
اشخص معلوم شود بر وفق مذکور باید عمل کرد و الا باید میزان کرد که خرقه را
آتش میدهند و نزدیک بینی او نگاه میدارند پس اگر از چشم او
اشک آید و بینی خود را برگردانید در دفع میکوشید و الا صادق خواهد بود
و حکم نقصان مثل سابق است مطلب پنجم آن است که هرگاه

کسی بکسی اذیتی برساند که باعث شود که از زال منی نشود دلازم است که
بقدر دیه قتل بدهد بلکه گفته اند که اگر باعث شود که تقطیر بول نشود نیز
بقدر دیه قتل لازم است هرچند بعضی گفته اند که اگر باعث شود که تقطیر
بول بکند دو ثلث دیه لازم است واگر تا وقت صبحی که قریب
بطهارت است تقطیر بکند یک ثلث دیه لازم است واین قول اقرب
بصحت است والله العالم **سؤال** عرض میشود که دیه زخمها وجراحتها را
بتفصیل بیان بفرمایند **جواب** جواب این سؤال موقوف است
به بیان چند مطلب **مطلب اوّل** عبارت است از جراحتی که در سر یا روی واقع میشود
وقدری از پوست را پاره میکند دیه آن عند المشهور المنصور یک
شتر است بعضی گفته اند که نصف شتر است وعلی ای تقدیر پس این
حکم در سر آزاد بی اشکال است واما مرد یکه بنده باشد همچنین
زن مطلق پس در آن اشکال است ولکن ظاهر این است که دیه
زن پیش از اینکه بثلث دیه برسد با دیه مرد مساوی است

وبعد ازان بقدر نصف دیه مردست و در بنده و کنیز به نسبت
قیمت ایشان است چنانکه خواهد آمد **دویم** دامیه است و آن جراحتی است در سر یا روی که پوست را قطع بکند و قدری از گوشت را
نیز قطع نماید و دیه آن در شرعیت **سیم** متلاحمه است و آن جراحتی است
در سر یا روی که پوست را قطع بکند و بسیاری از گوشت را نیز
پاره نماید و دیه آن سه شرعیت است **چهارم** سمحاق است و آن
جراحتی است در سر یا روی که پوست و گوشت را پاره کند
به پرده نازک که متصل با استخوان است برسد و دیه آن چهار
شرعیت است **پنجم** موضحه است و آن جراحتی است در سر
یا روی که با استخوان برسد و بسبب آن استخوان نمایان
بشود و دیه آن پنج شرعیت است **ششم** هاشمه است و آن جراحتی
است در سر که استخوان را بشکند و دیه آن ده شرعیت است
هفتم منقله است و آن جنایتی است در سر و روی که استخوان را
از جائی بجائی می برد و دیه آن پانزده شرعیت است و بعضی گفته

شرح قائمه شده لهٔ هشتم مامومه است وان جراحتی است
که بپردهٔ مغز سر برسد و در دیهٔ آن سی و سه شتر بلد اشکال
و بعضی ثلث دیه گفته اند و دامغه آن جراحتی است که پردهٔ
سر را بشکافد بمغز سر که آن را دامغه میخوانند و منشأ این است
جائفه که بجوف میرسد از هر جهتی که باشد و در هر جا که صدق
کند که داخل جوف شد ظاهر این است که ثلث دیه لازم است
که سی و سه و ثلث شتر است و در دامغه نیز بنظرم همین قوی
می آید ولکن اگر در آن ثلث شتر مراعات احتیاط شود و طریق
بخات است و باید دانست که در این مقام چند مسئله است
آن است که هر گاه جنایتی در پنی اتفاق کند که هر دو طرف آن را
سوراخ بکند پس دیه آن عشر دیه پنی است مطلقا یا در صورتی
که اصلاح بشود سدس دیه لازم است چنانکه مشهور است
نهم آن است که هر گاه کسی هر دو لب کسی را پاره کند
بحیثیتکه دندان از لثه نمایان شود و ملتئم نشود دو لازم است که

بقدر ثلث دیه در لب را بدهد علی المشهور المنصور و اگر
ملتئم نشود خمس دیه در لب لازم است علی المشهور و همچنان
اگر یک لب را پاره کند و ملتئم نشود ثلث دیه آن لب
لازم است و اگر ملتئم شود خمس دیه آن لازم است علی المشهور
و بعضی از روایات دلالت میکند که اگر لب زیری را بشکافد
و ملتئم نشود سیصد و سی و سه مثقال شرعی طلای مسکوک
لازم است که هر مثقالی همچند نخود است و مصالحه کردن در بعضی صور
احوط و اولی است دهم آن است که جمعی گفته اند که اگر
شخصی بخنجر یا تیر یا مانند آنها زخم بپای کسی بزند که فرو
برود و بگذرد باید صد اشرفی طلای مسکوک بدهد چنانکه در
حدیث معتبر نیز مذکور است و در بعضی از اخبار مذکور است که اگر
آن جراحت در کف پا واقع بشود پنجاه اشرفی همچند نخودی
طلای مسکوک باید بدهد و اگر در قدم واقع بشود و ملتئم
نشود دویست اشرفی طلا باید بدهد و اگر در رو واقع بشود بحیثیتکه

دهن دیده بشود و به ان صد اشرفی طلاست و هرگاه مداوا
بکنند و التیام بیابد ولکن اثرکه باعث زشتی صورت
باشد باقی باشد و به ان پنجاه اشرفی طلاست و اگر در
هر سمت رو باشد صد اشرفی طلاست و اگر پیکان تیر تفوذ
کند و بکام برسد به آن صد و پنجاه اشرفی طلاست یازدهم
آن است که هرگاه کسی سیلی یا مانند آن بر روی کسی زند که
روی انکس سرخ شود لازم است که یکمثقال و نیم طلای مسکوک
به هد و اگر کبود شود سه اشرفی و اگر سیاه شود جمعی گفته اند که
شش اشرفی طلا لازم است و بعضی در این صورت نیز سه اشرفی
قائل شده اند و این با اصل اوثق است ولکن اول اقرب است
و فرق نیست ظاهرا میان باقی ماندن اثرهای مذکوره در روی
و زائل شدن و بعضی گفته اند که اگر زائل نشود دارش دادن
لازم است و همچنین اگر آن اثرها در روی بنده واقع بشود
نیز ارش دادن لازم است و هرگاه اثرهای مذکوره در بدن

غیر از روی واقع نشود و دیه انها نصف مقدار مذکور است و بعضی
گفته اند که حکم بر حکم دو چشم است و حکم صریح بآن مشکل است مهما
امکن احتیاط نمایند بدانکه هر عضو یکه از برای آن دیه مقرر است
پس اگر آن عضو را اذیتی برسد که باعث شل شدن آن عضو
نشود دو ثلث آن دیه لازم است و اگر بعد از شل شدن آن را
قطع نمایند یک ثلث آن دیه لازم است **و از دهم** آن است که
در دیه جراحات سر و روی مساوی میباشند ولکن اگر در سایر
اجزاء بدن واقع نشود نه دیه آنها مساوی میشند با دیه سر و روی
بلکه دیه آنها در سایر اجزاء کمتر است بمقدار کمی دیه اصابع آن اجزاء
از دیه سر که آن دیه قتل است مثلا دیه بازو نصف دیه قتل
و همچنین دیه جراحات پستان و خصیه دها و دیه جراحات
ذکر مثل دیه جراحات سر است و دیه جراحات ناخن که اینجا
مذکور است در سابق حکم آن مذکور شد و همچنین سایر عضها بر
وفق آن چیزیکه بتفصیل مذکور شد **سیزدهم** آن است که در

دیه زن مساوی است با مرد پیش از رسیدن به ثلث تمام دیه بعد از
گذشتن از مقدار ثلث تمام دیه دیه زن بمقدار نصف دیه مرد خواهد بود
مثلا در کشتن مرد دیه کامل است و در کشتن زن نصف است و همچنین
بریدن دست مرد و زن و مانند اینها که دیه آن بقدر دیه قتل است
چنانکه ذکر شده است و دیه یکدست مرد بقدر نصف دیه قتل مرد است
پس دیه یکدست زن بمقدار نصف دیه زن است و همچنین سایر
اعضا و دیه بند قیمت آن بندست تا بحدیکه از مقدار دیه حر نجاوز
نکند و الا در کشت آن بسوی دیه آزاد است و دیه کنیز بقیمت او است
تا بحدیکه از مقدار دیه زن حره نجاوز نکند و الا بمقدار آن خواهد گشت
و الله العالم **پانزدهم** آن است که هرگاه کسی را بکشند و او دارای
مداشته باشد پس لازم علیه السلام و لی او است که قصاص بکند یا دیه
اخذ نماید **سؤال** هرگاه حمل در شکم مادر باشد و بواسطه اذیت
بمادر حمل سقط شود در اینصورت دیه آن چه قدر خواهد بود **جواب** جواب
این سؤال موقوف است به بیان چند مطلب **مطلب اول** در

بیان حمل است که از مسلمان باشد بدانکه دیه حمل که از مسلمان
باشد در وقتیکه جسم آن تمام بشود ولکن روح بر آن دمیده
نشود صد اشرفی طلاست خواه پسر باشد خواه دختر چنانکه مذکور شد
بر وجه اطلاق در حدیث معتبر و مدلول آن این است که از برای نطفه بیست
اشرفی و از برای علقه چهل اشرفی و از برای مضغه شصت اشرفی و از برای حمل
که با استخوان شده است هشتاد اشرفی و از برای حمل که روح بر آن دمیده
باشد هزار اشرفی بحدا کثر وی طلاست اگر پسر باشد و پانصد اشرفی
اگر دختر باشد چنانکه مشهور و منصور نیز چنین است و بعضی از برای
حمل پیش از دمیدن روح و بعد از تمام شدن اعضا نیز تفصیل تمام
دیه قائل شده و نه چنانکه بعضی از برای مطلق حمل بمقدار نصف
عشر دیه قائل شده و نه ولکن قول اول اقوی است والله اعلم
در بیان دیه حملی که از زنی باشد بدانکه حمل اگر از زنی چون یهود و نصاری
باشد و ملحق بایشان پس دیه آن بمقدار عشر دیه پدر اوست
و بعضی از احادیث دلالت میکند که بمقدار عشر دیه مادر اوست

ومعمول به اوّل است **سیم** در بیان جنایت که از مملوک باشد
بدانکه هرگاه جنایت مملوک باشد دیه آن بقدر عشر دیه مادر آنست
که مملوک است خواه پسر باشد و خواه دختر و بعضی گفته اند که اگر پسر باشد
دیه او بقدر عشر قیمت پدر اوست اگر دختر باشد بقدر عشر قیمت
مادر اوست و باید دانست که در وقت جنایت پیش از دمیدن روح
کفاره لازم نیست **چهارم** در بیان جنایت زن حامله است بدانکه هرگاه
کسی زن حامله را بکشد و بان سبب حمل او نیز بمیرد باید دیه آن زن را
بدهد و دیه حمل را نیز بدهد پس اگر آن حمل پسر باشد دیه حمل که پسر باشد
باید بدهد و اگر دختر باشد دیه حمل که دختر باشد باید بدهد و اگر
مشتبه باشد باید نصف دیه پسر و نصف دیه دختر بدهد و بعضی
گفته اند که در همین صورت بقرعه تعیین پسر و دختر باید کرد **پنجم** در
بیان تعیین کسی است که دیه حمل بر او لازم است بدانکه هرگاه زن
حامله ما جنیا رخود وضعی نماید که حمل او سقط بشود باید دیه آن
حمل را بسایر ورثه بدهد و خود او حقی ندارد و اگر بسبب ترسیدن

بغراورا ان حمل سقط نشود لازم است که آن غرده را بدهد ششم
در بیان حکم اذیتی است که بر حمل وارد میشود بدانکه اگر بسبب
اذیت نقصی یا جراحتی بر اعضاء حمل حاصل نشود دیه آن نسبت
بدیه اصل ان حمل است چنانکه در دیه قتل انسان وجراحات
متعلق ببدن مذکور شد با تفصیلی که در صورتی که روح دمیده
نشده باشد وخلقت تمام شده باشد چون دیه تمام صد
اشرفی است پس اگر حارصه مشتمل بر سر آن طفل وارد شود عشر
عشر صد اشرفی است وهکذا سایر اعضا هفتم در بیان
حکم برون ریختن آب منی است پیش از استقرار در رحم
بدانکه هرگاه کسی شخصی را ببرساند وبقهر برسانه بحیثیتکه بان
سبب نطفه از برون بریزد باید ده اشرفی طلا بدهد وهرگاه
با اختیار خود در حال مجامعت با زن آزاد خفه بدون اذن او
نطفه را برون بریزد پس در ان خلاف است بعضی گفته اند
که در این صورت نیز لازم است که آن شوهر ده اشرفی طلا بدهد

و بعضی گفته اند که مستحب است و چون بر قول اول نقل اجماع
شده است احتیاط این است که مهما امکن بتحصیل رضای او
ولو بالمصالحه نماید هشتم در بیان دیه چزی که در حکم حمل است و
آن عبارت است از میت بدانکه هرگاه کسی سر میت آزاد را ببرد
لازم است که صد شتر یا صد دینار بنابر مشهور منصور و بعضی گفته اند که
بقدر دیه قتل باید بدهد و اگر یکی از اعضای دیگر را قطع کند بطریق
دیه اعضاء زنده بتمام دیه او در هر صورت نیز باید بپردازد و اخذ
دیه عمد و شبه عمد در این حکم جراحات سر و بدن میت و لکن این
دیه بنابر مشهور بلکه منصور مال ورثه او نیست بلکه باید او را در راه
خدا از جانب میت خرج کرد چنانکه مذکور در حدیث است و مقتضای
آن حدیث نظر بذیل و آخر آن این است که اگر بریده خطاء بالنسبه بسوی
میت جراحتی اتفاق بیفتد چزی بر آن کس نیست مگر آنکه باید
کفاره افطار روزه را بدهد و بعضی گفته اند که این دیه را باید از جمله
بیت المال قرار داد و اول اقوی است خصوصا در ادای دیون

میت در هر گاه یکی از جراحات مذکوره بالنسبه بسوی میت
ذمی چون یهود و نصاری واقع بشود پس در آن اشکال است مقتضای
اصل این است که چون ذمی واجب نباشد و اداء این است که عشر
دیه ذمی را بدهد و اگر آن میت بنده باشد عشر قیمت او را
احتیاطا بدهد و الله اعلم

تفصیل دیه نفس

سوال عرض میشود که دیه نفس انسان را بطریق وضوح مفصلا و مشروحا
بیان فرمایند جواب بدانکه دیه قتل نفس که شرعا رسیده است

در شخص رجل مسلم یکی از شش امرست یا صد شتر است یا هزار
دینار است که هر چهاری یکمثقال شرعی طلاست که هیجده نخود است
یا ده هزار درهم است که هر درهمی دوازده نخود و نیم یک عشر نخود است
از نقره یا هزار گوسفند است یا دویست گاو است یا دویست حله است
که هر حله ثوب است و در زن مسلمه نصف دیه مرد مسلم است
و در جنایات اطراف مرد و زن مساویند تا ثلث و بعد از ثلث در
از ثلث نصف است و در خود مقدار ثلث اشکال است احتیاط
در حق زن این است که مراعات نصف کند اگر جنایات
واقع شود در اشهر حرم بقدر ثلث دیه افزوده میشود و در تغلیظ
اسنان شتر ها اختلاف و اشکال است ولکن چون اختیار
تعیین دیه بنا بانچه مشهور باین فقهاست با جانی است بنابر
این میشود بر فرض اینکه بجوزند شخص جانی شتران را بقیمت
دراهم مثلا بفروشد بتولی دم و آن دراهم را دیه محسوب بدارد
چنانکه در هر یک از گاو و گوسفند و حله ها اگر بجوزند این نحو

عیب کنند عیب ندارد و اگر همان اصل را بدهند در حساب کاه باید
کاه صدق کند نه کوساله و همچنین در کوسفند و احتیاط این است که زیرک
از موضوع ثلثه مراعات بشود و بمتوسط از انها مثلا کوسفند بسیار پیر و بسیار
ضعیف و لاغر نباشد و حلقه ها خیلی پست نباشند متوسط باشند
با علاوه و در هریک از این جاها اگر منتقل کنند بقیمت و آن قیمت را
در محسوب بدارند ظاهر این است که عیب ندارد و از راهی اقرب باحتیاط است
و در قدر شخص دختری در صورتیکه مرد باشد هشتصد درهم است
که کمیت در راجی ایران و این زمان چهل تومان میشود و اگر زن باشد
نصف آن و در قدر غلام قیمت آن است ما دامیکه بکر و از ده تجاوز نکند
و اگر تجاوز کند آن را نباید اعتبار ندارد و مکروه باب غصب که اگر شخصی عبد را
غصب کند که قیمت آن زیاده از ده حر باشد و بعد از آن او را بکشد
در این صورت حق از جمیع از فقهاء این است که غاصب ضامن تمام قیمت است
نه از باب محض در یه بلکه از باب بدل غصب در یه فان الغاصب
یوخذ باشق الاحوال پس بنابراین اگر شخصی غصب کند بنده را

د شخص ثالثی او را بقتل رسانند آن شخص قاتل بجان ضامن دیه است
ولکن زاید در عهده شخص غاصب است و حال اگرچه در حکم صحیح
تابع دارم ولکن در این عمل جهد ممکن مراعات احتیاط نشود و اگر کسی
عبد را جنایت کند بقدر یکه مستغرق تمام قیمتش باشد مالک
ان عبد مخیر است مابین اینکه آن عبد را بدهد بشخص جانی و تمام قیمتش را
اخذ کند یا همان عبد را نگاه بدارد بدانکه حر احرار است در جنایاتیکه شرعاً
دیه انها وارد شده ارزای اعضای عبد مابینی که هر عضو یکه در حر مستقلاً
دیه آن نصف تمام دیه است در عبد نصف تمام قیمت اوست و همچنین
سایر اعضا و عبد احرار است ارزای حر بسبب بجنایتی که در حر واقع شود
که شرعاً دیه مقرره داشته باشد بمابینی که چنانکه در عبد مراعات
کفه میشود در جنایت عبد بتفاوت قیمت همچنان در حر آن جنایت اعتبار
کفه میشود بدیه کامله پس اگر در جانی در عبد جنایتی واقع بشود که منشا التفاوت
خمس قیمت آن عبد بشود و در حر ارزای جنایت شرعاً دیه مقرره برسید
باشد دیه آن خمس دیه کامله است همچنین از زراهی حر احرار است

بقی

یعنی از جنایاتی که شرع رسیده باشد و به آن وارد نهی عبد امارت

یعنی در جنایاتی که شرع به آن نرسیده باشد و الله العالم

بحقایق الامور

مسئله قسامه

سؤال اگر قتیلی در نزد قومی یا قبیله معلوم باشد که این مقتول

ملذن ذریه است ولکن معلوم نباشد خصوص قاتل و اولیاء دم شخص

مخصوصی نشان نداشته باشند که قاتل باشد تکلیف چیست

جواب را مرقوم بفرمایند که محترم است جواب اگرچه این مسئله
که اگر معلوم باشد بودن شخص مقتول مقتول قبیله وجمع کثیری
وخصوص شخص قاتل معلوم نباشد در باب دیه هیچ کس
عبارات صریحه از فقها حالا در نظرم نیست ولکن در مجمع فائده از
اخبار معتبره بفتاوی مشهور فقها معلوم میشود بودن دیه در هیچ مورد
برتمام قبیله و در بعضی اخبار تصریح دارد بر رجال کبار آن قبیله و زن
نسوان وصبیان یا اگر شخص مقتول قتل از منسوب بطائفه خاصه
نباشد مثل کسیکه بر روی جسر سیب کرنت از دحام عابرین تلف
شود یا در نماز جمعه بجهة از دحام مجتمعین شخصی تلف شود که قاتل
محض موصی معلوم ومظنون نباشد در اینگونه موارد از اخبار معتبره مستفاد
میشود که دیه بر امام است که از بیت المال داده شود که مصلحت از
برای مصالح مسلمین قال فی النافع بعد ذکر اللوث وهو
امارة یغلب معها الظن بصدق المدعی فی دعواه کما
لو وجد فی دار قوم او محلتهم او قریتهم او وجد بین

قریتین وهو الی احدایهما اقرب وهو لوث ولو
تساوای مسافتهما کانتا سواء فی اللوث قال فی الزیادات
بعد تقیید القریة بالصغر احترازا امّا وجد القتیل فی
البلد الکبیر وبعد تقیید المحلة بانفصال عن البلد
الکبیر فی شرح قول المصنف کما فی الصحیح والموثق عن
الرجل یوجد قتیلا فی القریة او بین قریتین قال یقاس
ما بینهما فایهما کانت اقرب ضمنت الی ان قال
فی شرح کلام اخر کما تفرق جماعة ان قتیل
فی دار کان قد دخل ضیفا او دخلها معهم فی حاجة
الی واضح است که قسامه در مقام لوث است ولکن از نصوص وفتاوای
هیچ مستفاد میشود بعد از ثبوت مدّعا بقسامه حکم که
میشود بضمان آن جماعت پس قسامه از برای اثبات مدعا
نه از برای اصل تضمین بلکه مقتضای ظواهر نصوص وارده در این
باب حکم بضمان است بمجرد ظهور آثار لوث بدون قسامه

چنانکه روایت محمد بن قیس که ظاهرا صحیحه است مضمونش این است
سمعت اباجعفر علیه السلام یقول قضی امیر المؤمنین
علیه السلام فی رجل قتل فی قریة او قریبا من قریة
ان یغرم اهل تلک القریة ان لم توجد بینة علی اهل
تلک القریة انهم ما قتلوه واضح است که در اینمقام از چند جهة
حکم برخلاف قواعد عامه است اولا اینکه مسموع بودن دعوای
برجمعی کثیر با علم بودن قاتل بعضی از ایشان کجا میسلم که در دعاوی
مالیه چنین دعوا مسموع باشد ثانیا توجه قسم برخود مدعی با ظهور
آثار صدق مطلقا یا علی بعض الوجوه ثالثا اعتبار اعیان متعدد با
اعتبار صدور از اشخاص متعددین ورابعا توجه ضمان بمجموع ان جماعت
که لوث نسبت بایشان متوجه شد درصورتیکه اولیاء دم تخصیص
ندهند دعوای خود را بشخص خاص ودر بعضی از اخبار صحیحه تصریح گشته
بتضمین جمیع رجال یعنی مکلفین وبالغین از قوم حتی اینکه
اگر نمی شد تحقق اجماع ظاهرا بر عدم اعتبار قسامه مقتضای ظواهر

لعنوی

نصوص این بحکه عجز ظهور آثار بتوان تضمین کرد بر جمیع قوم و
مقتضای روایت معروفه در اصل تشریع قسامه این است
که اگر بینه کافیه که عدلین شهادت بدهند بر صدور قتل از
اهل محله مخصوصه مثلا کفایت کند برای اینکه حکم کسه شود بتضمین کل
یا اگر یافت شود قسامه در جائیکه لوث بقوم مخصوصی که آثار لوث
در ایشان باشد مثل اینکه یافت شود در میان یا بانی در حالیکه کسی
نزدیک او نباشد یا کسی در جائی عظیمه بواسطه کثرت
عابرین مقتول واقع شود که دلالت بر شخص خاصی و قبیله مخصوصه مدعی
نباشد هیچ جا مقتضای اخبار این است که دیه بر امام است
که از بیت المال بدهد و سابق گفته شد چنانکه رسول خدا بجهه
کشته شدن شخصی از انصار در قبیله از یهود خیبر بعد از اظهار
عجز انصار از اقامه بینه و راضی نشدن بقسم یا کون یهود
بحجه کافر بودن ایشان دیه شخص مقتول انصار را از بیت المال
ادا فرمود خلاصه آنچه بنظرم میرسد از نصوص و فتاوای

وارد در این مقام این است که در سیصد مقام کلّ آن قوم ضامنند
مانند دیه بر عاقله و اگر مشتمل بر نساء باشند نظر به بعضی از فصوص
صحیحه ضامن رجالند نه نساء ولکن در این باب عالم بنظرم
نیست که احدی از فقهاء
مشروحا و منقحا متعرض
شده باشند
والله العالم

اقسام قتل

سئوال مرحمت و مودت اقسام قتل را بیان فرماید که محل حاجت است

جواب قتل در جهت عمد بودن و نبودن از این جهت سه قسم میشود

یا عمد محض است یا خطأ محض است یا عمد شبیه بخطأ بعبارت
اخری خطأ شبیه بعمد است و عمد محض آن است که شخص بالغ
قتل مخصوص شخص اقدام در قتل او کند یا بآلتی که عادة قتّاله
باشد جنایت برساند اگرچه او قصد قتل نداشته باشد بلکه اگر
آلت بالذّات قتّاله نباشد مثل غالب عصاها ولکن بهمان آلت
القدر بزند که القدر از جنایت عادة مهلک و کشنده باشد و مراد
از خطأ محض آن است که شخص جانی قصد قتل نداشته باشد و آلت هم
قتّاله نباشد یا قصد قتل آن شخص نداشته باشد مثل اینکه
بشخص تیر می اندازد برای زدن حیوانی ولکن تیر او رد میشود میخورد
بانسانی اما اگر حیوان مخصوصی را بنظر بگیرد که مقصود او جنایت بآن
آن حیوان باشد و در واقع همان چیز را که شخص جانی آن را حیوان
پنداشت انسانی باشد مثل اینکه صاحب زرع در مزرعه خود
شب حیوان را که بنظر او خوک است می بیند و بقصد اتلاف او
تیری می اندازد بعد منکشف میشود که او انسان بوده بهر صورت آنچه

حال در نظر م است از عبارات اصحاب با خطا محض است اما عمد شبیه
بخطا و خطا شبیه بعمد پس آنستکه شخص جانی قصد جنایت
بسبب بشخص خاص داشته باشد ولکن نه قصد قتل داشته باشد
و نه آلت قتّاله باشد و اتّفاق بیفتد که همان جنایت موجب
قتل شود مثل اینکه معلّم طفل را بعنوان تعلیم بزند با آلتی که آن آلت
عادة قتّاله نباشد و اتّفاق بیفتد که همان آلت طفل تلف شود
و از این قبیل است فعل طبیب و بیطار در بسیاری از صور مثل اینکه
صاحب حیوان بشخص بیطار اذن میدهد که حیوان او را معالجه کند
به بیطاری و بیطار خطا کند باشد در معالجه و فعل او سبب شود
از برای تلف آن حیوان که در بسیاری صور آن بیطار ضامن است
اگرچه حاذق باشد در فنّ خود و تعدّی نکرده باشد و خود بیطار در
مقام معالجه مباشر شده باشد و همین نحو است امر طبیب در بسیاری
صور بلکه امر جنین است و از اینجا که اگر شخص ذبح کننده
با اینکه از جانب صاحب حیوان ماذون در ذبح باشد خطا

فسی بکند که باعث حرمت حیوان شود ظاهر این است که ذابح ضامن
باشد مخفی نماند که آنچه ذکر کردیم که طبیب و بیطار و مانند آن ضامن
میباشند قدر متیقن از آن در صورتی است که خود مباشر عمل شوند
و شخص مالک یا مانند آن اذن در علاج داده باشند اما در صورتیکه
بیطار مثلا قسم خاصی معالجه کند مشهور فراغ کردن حیوان مالک بگوید
که بنظر من معالجه اش باین نحو است و سبب میشود که مضمر بشود و مالک
بگوید که تو همین بخور اگه می فهمی عمل بکن و بعبارة اخری خصوص آن فعل را
اذن بدهد با اینکه احتمال ضرر برود و خود شخص بیطار مثلا گاه است
ضرر هم بکند مع ذالک مالک راضی شود و ما اذن بر زوال او
در عمل کون بنحو مخصوص و اتفاق بیفتد که آن فعل منشا تلف یا عیب
آن حیوان شود ظاهر این است که در همچه صورت حکم بضمان
نتوان نمود و همچنین نسبت بطبیب اگر شخص طبیب بشخص
مریض بگوید که علاج مرض از نظر من موقوف بر آن است که فلان جا
بریده شود ولکن با بریدن احتمال ضرر میرود یا بگوید که احتمال تلف میرود

و شخص مریض ما خون بسازد او را در همین عمل مخصوص با احتمال اضرار

و زیست که در هیچ جا ضامن نباشد و همچنین اگر طبیب خود

مباشر عمل نشود بلکه مثلاً نسخه بنویسد و شخص تحصیل دوا

کند و استعمال کند و اتفاق بیفتد که آن دوا مضر شود پس در

صورتی که طبیب جاهل باشد و در تجسس و تفحص کوتاهی نکرده باشد

تضمین او بسیار مشکل است خصوصاً در صورتیکه ادعا و جزم و قطع

نکند مثل اینکه بگوید بهترین دوا برای این مرض فلان است و خود

مریض یا دیگری استعمال دوا کند باشد و ایضاً مخفی نماند که در

باب خطاء شبیه بعمد آنچه حال اطمینان دارم در صورتی است که

ان جنایت مشروع باشد اما اگر عصیاناً جرحی کرده باشد که آن

جراحت عادة کشنده نباشد و اتفاقاً هم قاتله نباشد لکن

هیچ اتفاق بیفتد که آن جراحت سرایت کند و بآن سرایت

کشنده شود آنچه حال اظهر است کما حلف نباشد در اینکه

شخص جانی ضامن سرایت است حتی اگر باعث هلاکت و تلف

انسان مجنی علیه شود در حکم عمد است و حکم قتل عمد بالاصاله
قصاص است و حکم خطا محض دیه است ولکن دیه بر عاقله است
و در حکم خطا محض است جنایات صادره از اطفال غیر مکلفین
و مجانین و حکم عمد شبیه خطا دیه است نه قصاص و دیه از مال خود جانی
است نه بر عاقله اگر شخص تلف کننده مباشر اتلاف شود آنچه مشی مذکور شد
اما اگر خود مباشر قتلی نشود سبب شود از برای اتلاف پس گاهی در
حکم مباشرت است و موجب ثبوت قصاص است مثل اینکه
کسی سم در طعام کسی داخل کند و او ندانسته آن طعام را بخورد
و هلاک شود حالا مباشر اگرچه خود او شخص شد ولکن چون اینکه
سم داخل کرد باعث غرور او شد او ضامن است و موجب قصاص است
و در حکم عمد است و همچنین اگر عدلین شهادت بدهند در نزد حاکم
شرع بر صدور قتلی از کسی و حکم صادر شود و سبب قتل اشخص شود و بعد
معلوم شود که در وغ شهادت داده اند در حکم قتل عمد است و بعضی
اسباب اند که موجب ضمان هستند ولکن موجب قصاص نیست

مثل خر بزر در ملک غیر عدوانا و همچنان اگر کسی در حفظ حیوان جنایت
کند خود کوتاهی کند و آن حیوان سبب جنایت و باعث
تلف کسی شود مثل گاو زننده که غالبا در اینجا ها دیه است نه قصاص
و دیه هم از مال خودش است و همچنان در سیاری موارد دلوث و قسامه
مثل جایکه سبب وقوع قتیل در نزد قبیله بعد از قسامه حکم
شود بضمان آن قبیله واضح است که مراد ضمان دیه است
چنانکه مقتضای نصوص معتبره است
والله العالم

کتاب قصاص

سوال مرحمت فرمایند شرائط قصاص و اقسام آنرا بطریق وضوح
بیان بفرمایند که محتاج حاجت است جواب بدانکه شرط است در

قصاص علیه بر بطون اصل قتل عمدا پنج امر اول
تساوی از جهة حریت و رقیت پس اگر بقتل برساند مرد حر
مرد حر را بازن حره را جایز نیست قصاص کنون بکشتن قاتل
لکن در صورتیکه مقتول زن باشد لازم میشود بر اولیاء دم رد نصف
دیه بسبب بطون مرد بجای مرد زن اما اگر عکس باشد یعنی اگر بکشد
زن حره زن حره را یا مرد حر را جایز نیست قصاص کنون بقتل زن
قاتله و زیاده از آن چیزی نیست و لازم نیست بر اولیاء زن قاتله اما
نصف دیه مرد در صورت بطون مقتول مرد اذ لا یجنی
الجانی علی اکثر من نفسه و فرق نیست در صورت
تساوی در حریة اینکه مابین قاتل و مقتول تفاوتی باشد از
جهة کمال بطون و ناقص بطون یا نه مثلا اگر قاتل ناقص باشد
یا مقتول مثلا طفل باشد و قاتل مرد کامل باشد از جهة قصاص
مثل بمیرد اما اگر حری جنایت کند عبد را و بقتل برساند اگر مالک
او باشد چیزی نیست الا اینکه مستحق تعزیر است و قولی است

که باید قیمت او را صدقه کند و اما اگر حرّ بکشد عبد غیر یا امه
غیر را جائز نیست قصاص ولکن لازم است دادن تمام قیمت آن
مگر در صورتیکه قیمت مقتول زیاده از دیه حرّ باشد که دادن
آن زیاده لازم نیست بلی اگر قاتل خود غاصب باشد ممکن است حکم
کنون بلزوم تمام قیمت اگرچه حکم صریح بآن مشکل است لکن البته
عمل احتیاط کند شود بصلح و صلاح اما اگر عبدی بقتل برساند
حرّ یا حرّه را البته باید کشته شود اگر قیمت او زیاده از دیه
مقتول باشد ولازم نیست بر آقا در صورتیکه قیمت آن عبد
ناقص شد اکمال دیه حرّ و اگر عبدی بکشد عبدی یا امه را
ثابت میشود قصاص اعم از اینکه مالک هر دو واحد باشد یا متعدد
مگر در صورتی که در قیمت تفاوت داشته باشد که در اینصورت
فی الجمله اشکالی است لکن ظاهر این است که تفاوت نکند و اگر شخص
متعدد دو نفر یا سه نفر بکشند یک نفر را یا عکس آن یعنی شخص
واحد بکشد دو نفر یا سه نفر را اما در صورتی که هر نفر بکشند یک نفر را

یا سه نفر بکشند یک نفر را عمدا و رضیه هم هست و ولی دم
مخیر است میتواند همه را بالقتل برساند ولکن باید نصف دیه هر دو را
بورثه هریک رد کند و میتواند یکی را بالقتل برساند و باید آن دیگری
نصف دیه را رد کند چنانکه اگر سه نفر باشند اگر ولی دم هر سه را
بالقتل برساند ولی دم باید ثلث دیه هریک را بورثه هریک رد
کند و میتواند یکی را بالقتل برساند و برای آنها لازم است که ثلثی
دیه هریک را بورثه آن یکی که کشته شده رد کند و قصاصا اگر یک
نفر آدم جماعتی را بالقتل برساند مشهور مابین ما قضیها ما ظاهرا این است
که از برای اولیای مقتول این تسلطی نیست مگر بر قتل شخص قاتل و احتیاط
بر روی آیات این همین است که اتفاق کنند بر قتل همان یکی و
مطالبه دیه نکنند و اگر ورثه عفو کنند ورثه دیگر میتوانند قصاص
کنند شرط چهارم تساوی در دین است پس جایز نیست
قتل مسلم بسبب کشتن کافر اگرچه ذمی باشد بلکه لازم میشود
بر شخص مسلم قاتل با اینکه قتل او عمد محض باشد دیه کافر ذمی

که هشتصد درهم است و تعزیر کمه میشود غالبا از بابت عصیان
او اگر شخص مسلم مکرر قتل کند ذمی را بنحو یکه عادت حاصل شود
از برای او در قتل ذمی در هیچ صورت اگرچه ظاهرا مشهور
ما بین فقهاست جاری نمیشود قتل مسلم از انجهة و در اصل جواز قتل
اشکال معتد به نیست ولکن اشکالی است در اینکه آیا قتل او از
بابت حد شرعی است از جهة عادت کون بقصد حرام محض
یا خیر و الحقیقه در این صورت جاری میشود قصاص کون بعد از ردّ
ما به التفاوت دیه مسلم و کافر و اگر بکشد عمدا ذمی ذمی یا ذمیه را
جاری میشود قتل ذمی بعد از ردّ فاضل دیه در صورتیکه مقتول ذمیه
باشد اما اگر عکس باشد یعنی قاتل ذمیه باشد و مقتول ذمی
قصاص کمه میشود بقتل ذمیه نه زیاده اذ لا یجنی الجانی علی
اکثر من نفسه و اگر بکشد ذمی ذمی یا ذمیه را بخطا محض
در اینجا معاقله نیست یعنی ذمی عاقله ذمی نمیشود پس اگر مالی دارد شخص
قاتل باید داده شود دیه از مال او و اگر شخص قاتل مالی ندارد ضامن

دیه او عاقله اولیای علیه السلام ست و این مطلب منصوص ست و در
نص معلل ست که اهل ذمه جزیه بدهند و بمنزله مملوک امام علیه السلام
میباشند و جزیه دادن ایشان بمنزله آن ست که بنده در مهوری
که آقا از برای او قرار داده فاضل ضریبه به آقای خود برساند کیف غرض
از تعلیل این باشد که چون اینها مملوکند قابل نیستند که بعضی بعضی را
عاقله شوند و چون وجود ایشان بسبب جزیه دادن محترم ست دیه
خون ایشان هدر نباشد کغیر دیه ایشان لام علیه السلام ست
و اگر شخص کافر ذمی بقتل برساند مسلم را و اینکه جایز ست از برای اولیای دم
قتل او ظاهرا محل خلاف و اشکال ست ولکن اولیای دم مخیر نه ما بین قتل
او و استرقاق او و در صورت استرقاق اموال بر مال اولیای دمند بلکه
مقتضای روایتی که حال بر ظلم ست مطلقا اعم از اینکه استرقاق کنند
یا بقتل برسانند اموال مال اولیای دم خواهد بود شرط سیم انتفاء ابوت ست
در سمت قاتل باینمعنی که اگر پدر فرزند خود را بقتل برساند عمدا قصاص کفه نمیشود
بقتل بلکه لازم ست بر پدر دادن دیه بسب پرورشه و جمعی از اصحاب ما لحق کفه این

به پدر اجداد پدر یا و این اگرچه دیه واجبه دارد بلکه در کمال قوت است ولکن چون از
مورد نصوص خارج است البته احتیاط آنکه شود بصلح و مسجلین در جنایت
اطراف اگر از پدر صادر شود نسبت بولد ثابت نمیشود و قصاص بنا بر آنچه
بعضی تصریح بآن کرده اند و در عکس ثابت میشود و قصاص و مسجلین نسبت
بجار و اجداد احوط ظاهر این است که ثابت میشود و قصاص از طرفین شرط
چهارم این است که کشنده عاقل و بالغ باشد پس اگر قاتل مجنون باشد
مورد قصاص نیست بلکه دیه بر عاقله است و مسجلین اگر مقتول مجنون باشد
و قاتل عاقل باشد و بالعکس نیز اینچه عالم نظر ما است این است که باز کشته
نمیشود عاقل بسبب قتل مجنون بلکه لازم میشود دادن دیه از مال خودش و اگر
قاتل صبی باشد و مانند مجنون خطاست و مورد قصاص نیست دیه
بر عاقله است اما اگر عکس باشد یعنی بالغ بقتل برساند صبی را ثابت
میشود قصاص شرط پنجم این است که شخص مقتول محقون الدم باشد
پس اگر مشرک مهدور الدم باشد مثل اصحاب نبی و اصحاب ائمه اگر کسی
او را بقتل برساند اگرچه بحکم حاکم شرع باشد ظاهر این است که قصاص

بمرز

نیست اگرچه مستحق تعزیر شود بلکه مشهور مابین فقهاء ما این است
که همین که شخص شرعاً واجب القتل شد مثل لاطی و بعضی از اقسام
زانی اگر کسی او را بقتل برساند بدون حکم حاکم شرع که قصاص نیست
اگرچه ان شخص عاصی باشد و مستحق تعزیر نشود بلکه گاه مسئله محل
خلاف باشد و الله العالم بحقایق الامور

حد مرتد فطری و ملی

سؤال عرض میشود که مرحمت فرمایند حد مرتد فطری و ملی را بطریق
وضوح بیان بفرمایند که محل حاجت است جواب مرتد فطری و ملی

مرتد فطری و مرتد ملی مرتد فطری آن است که نطفه منعقد شود در حالتیکه
پدر و مادر هر دو مسلم باشند یا احد هما مسلم باشد هیچ آدم
بعد از بلوغ اگر اظهار کفر کند او را میگویند کافر فطری یعنی کافر است
که فطرت او اسلام بود و مرتد ملی آن است که نطفه منعقد شود در
حالتیکه پدر و مادر هر دو کافر و کافره باشند و متولد شود طفل در
حالت کفر ابوین هیچ طفل اگر بعد از بلوغ قبول اسلام کند و بعد
از اسلام مرتد شود مرتد ملی خواهد بود همچنین اگر بسبب اسلام
پدر در حال صغر طفل بتبعیت پدر محکوم شود باسلام و طهارت
باز اگر بعد از بلوغ اظهار کفر کند داخل در مرتد ملی است و مرتد
ملی خواه مرد باشد و خواه زن توبه او قبول میشود پس بعد از ارتداد
از او طلب توبه میشود پس اگر توبه کند و قبول اسلام کند
توبه او قبول میشود و او محکوم باسلام میشود و اگر قبول اسلام نکند
و تائب نشود و حاصل شود پس از آن حد شرعی آن قدرت
که حاکم شرع حکم میکند بقتل او و اما مرتد فطری پس اگر زن باشد

توبه او مقبول میشود یعنی اگر تائب شود و قبل اسلام کند حکم
کفر میشود باسلام و الا احکام شرع حکم میکند بحبس او و زدن
و سیاست کردن او در اوقات صلوات و تنگ کردن بر او از غذا
و خوراندن غذای غیر مرغوب و پوشانیدن لباس خشن تا قبول
اسلام کند یا بمیرد و اما اگر مرد باشد پس بحسب ظاهر شرع از او طلب توبه
نمیشود و حد شرعی آن بعد از صدور ارتداد قتل است اما در صورتیکه کشته نشود
و توبه کند و قبول اسلام کند مسئله محل خلاف و اشکال عظیم است
اظهر در نظر حقیر این است که توبه او در باطن قبول میشود و حکم کفر میشود
باسلام او و طهارت او و لکن بمجرد ارتداد میگردد او در حکم میت و منتقل
میشود اموال او بورثه او و بسبب عود او باسلام برنمیگردد اموال او
و همچنین زوجه منفسخ میشود و عقد او و باید عدهٔ وفات نگاه بدارد
که چهار ماه و ده روز است در حق غیر حامل و ابعد اجلین است در حق حامل
و رفع نمیشود حد او که قتل است بسبب اسلام بنا بر آنچه ظاهر آمشهور
ما بین فقهاست و بنظر من قوی می آید جواز نکاح او بعد از توبه و اظهار اسلام

حتی نسبت بهمان زوجه که سابق زوجه او بوده بسبب ارتداد او عقد
او منفسخ شده و مالک شود بتملک اموال را که بعد تحصیل کند و شخص
مرتد ملّی اموال او بملکیت او باقیند ولکن انقدر است که او محجور علیه
است و اختیار اموال او با حاکم شرع است و اموال او را ضبط میکند
یا خود نگاه میدارد یا باو نمی دهد و از اموال او باو قوت
داده میشود والله العالم

بحقایق الامور

کتاب النکاح

سؤال عرض میشود که طریقه عقد و ایجاب و عقد انقطاعی را بنحویکه رای جناب
عالی باشد و وجوهات و تفاصیل لازمه آن را که مبنی بیان فرمایند

که محلّ حاجت است **جواب** بدانکه صیغ عقود و ایقاعات از
نکاح و طلاق بنحو اجمال بیان کرده میشود و در ضمن چند مبحث **مبحث اوّل**
در بیان صیغ عقود نکاح و طلاق ست و در آن چند مقصد است
مقصد اوّل در صیغ عقود حرام و انقطاع ست پس در آن چند فصل است
فصل اوّل در عقد حرام ست بدانکه حاصل میشود زوجیّت دائمه
بهریک از الفاظ نکاح و تزویج و در حط اقتضا رهین و لفظات در هریک
از این دو لفظ چند مفعولیند کما قال تبارک و تعالی انی ارید
ان انکحک احدی ابنتیّ هاتین مفعول اوّل زوجه ست
و مفعول ثانی زوج خواه مقدم ذکر شود خواه مؤخر پس اگر بگوییم
انکحت زینب زیدا علی کذا واضح ست که مفعول اوّل
زینب ست و معنی این ست که گردانیدم زینب را زوجه زید و
دادم او را بزنیت زید و در وقتیکه گفته شود انکحت زیدا
زینب نیز همین معنی منظور ست و لهذا در هر دو صورت قبول از
جانب زید میشود و شاید این معنی بمراعات معنی لغوی شده باشد

والا نکاح یعنی احداث علاقهٔ زوجیت نسبت بهر دو مساوی است
چنانکه ظاهر آیهٔ مبارکه وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم واما نکم این است که نسبت داده شد نکاح
بعباد واماء علی السوی پس منتوی بقدیم ناکح بر منکوحه باین اعتبار باشد
وحقیقة ناکح اول مفعول باشد ومعنی این باشد که گردانیدم
زید را زوج زینب وجفت او پس باید تعجب واقع نشود از جانب
زوجه چنانچه در تزویج یعنی در کمال متانت است واگر نه این باشد
که غیر معهود وغیر مانوس است بحسب قاعده هیچ عیب ندارد وظاهر
آیهٔ مبارکه وزوجناهم بحور عین بمقتضای ظاهر ترکیب همین
معنی است اگرچه از این ترکیب ممکن است گردانند حور العین را زوجه
ایشان چنانکه متعارف ومعهود در خارج این قسم است وشرعا
وعرفا بذل کنند عوض زوج است ومعوض بضع زوجه است
ومیباشد عرفا زوج بمنزلهٔ مشتری ومهر بمنزلهٔ ثمن حتی وارد شده هو
مستام باعلی الثمن یا اغلی الثمن اگرچه بحسب از اینها

منافات ندارد با خذ کون زوج را مفعول اوّل لکن چون
غیر معهود و غیر مناسب است پس احوط و اقدر منفی این است که در
هر صورت اعتبار کند شود زوج مفعول ثانی و زوجه مفعول اوّل و قصد
کند شود کردن زن زوجه و حلال کردن زن بضع او را و استماع
باور را از برای زوج که مستتبع و متضمن و دارای است عکس را نیز متضمن
و استتباع را ارادهٔ اگرچه متعدّی کند شود بسوی احد مفعولین
بیا و من و گردانده شود زوجه مدخول من و با پس قبول واقع
میشود از جانب زوج اگرچه گردانا شود زوجه مدخول من و گفته
میشود زوجت زید اً بزینب اراده میشود بر نسبت دادن
زینب را بزید پس میباشد زید در واقع و بحسب معنی مفعول
ثانی تا معقول باشد قبول از جانب زید و اگر قصد کند شود
مقتضای ظاهر ترکیب باید واقع شود قبول از جانب زوجه
و همچنین اگرچه غیر متعارف است لکن محض متعارف بودن منشاء
بطلان نمیشود چنانکه در معاوضهٔ فرس بدراهم یا دنانیر معهود

ومتعارف نیست گرداندن دراهم ودنانیر را مثمن ودرس را
ثمن با اینکه بهیچوجه اشکالی در صحت آن نیست پس اگر
احتیاط کعه شود باینکه در بعضی از صوری که گردانیدن میشود زوجه
مدخول من یا با قصد کعه شود زوجه مفعول ثانی و واقع شود
قبول از جانب زوجه نیز پس در صوریکه گفته شود مثلا
زوجت زیدا بزینب قصد کعه شود گردانیدن زید زوج زینب
وقبول کعه شود از جانب زن وگفته شود در جواب قبلت
عن قبل زینب یا الزینب با همعنی که یکدفعه هم خوانده
شود از راهی ومناسب خواهد بود واز آنچه گفتیم معلوم شد ضمنا
که چنانکه جائز است متعدّی ساختن هریک از نکاح وتزویج بسبب
بهر دو مفعول بنفسه بدون حرف جر با مقدّم داشتن زوجه
بر زوج وبالتقدیم زوج بر زوجه همچنان جائز است
متعدی ساختن بسوی مفعول ثانی بمن یا گردانیدن زوج را
مدخول من و یا گردانیدن زوجه را مدخول آن بآن نحو که اشاره شد

دلایی

وگاهی ذکر کنه میشود در نکاح سنت بزوج با لام پس گفته میشود
انکحت موکلتی لموکلک مثلا و میباشد لام لازم تقویه ظاهرا
و جایز است همان بر معنی انتفاع نیز و لفظ تزویج گاهی متعدی میشود
ببا بی بون زوج مدخول آن و وارد نشد و لفظ نکاح تعدیه ببا
دشاید این نیز بمعنی لغوی باشد والا سنت بمعنی علت نه
زوجیت رکاکت ندارد و ظاهر این است که در اینجا نیز تعدیه
ببا بون زوجه مفعول اوّل پس گفته شود انکحت و نیب بو یکی
غلط باشد اگرچه مرجوح باشد کیف کان باعث بطلان
عقد نخواهد شد و ظاهرا دائره صحت عقود اوسع از اینها
خواهد بود مخفی نماند اینکه شرط است در صحت عقد ذکر مهر
و جائز است واقع ساختن آن بدون مهر اگرچه شرعا بعد از
دخول بلد عوض تواند شد یعنی راجع بمهر المثل میشود اگر زوجین
قرار مهری در خارج پیش از دخول ندهند والا همان متعین
خواهد بود و در صورتی که ذکر مهر نشود میشود ذکر کرد بعلی چنانکه

شایع و متداول ست و میشود ذکر کرد بیاورد یا بعد به
بعلی یکهه اشعار باین باشد که عوض حقیقی نیست و کابین
رو چنین میباشند پس مهر در وقتیکه ذکر میشود بصورت شرط
السبب ست و از اخبار معلوم میشود که طریق ذکر جمیع شروط در
جمیع عقود این نحو بوده ست پس در صورتیکه عقد نکاح
متضمن شرطی باشد غیر مهر ذکر میشود بعلی دکه میشود مثلا
انکحت فلانة فلانا علی ان یسکنها فی بلدة کذا
و یا و ذکر مهر در خارج و معهود بودن آن میشود دکفت علی الشرط
المذکور یا علی الشرط المعهود و یا و ذکر مهر و شرط ممکن است
قبل را متعدد ذکر کردن پس کفته شود بعد از ذکر شرط و مهر در خارج
و بعنین آنها مثل علی المهر المعهود و علی الشرط المعلوم
با عاطف و صحیح ست بدون عاطف و میباشد علی
اول بمنزلهٔ با و عوض بضمم و ثانی شرط مجموع نکاح از قبیل
و متقید و میشود جمیع کو ما باین مهر و شرط بدون علی و کفت

علی المهر المعهود و الشرط المذکور و میشود کفت بالمهر
علی الشرط کیف کان احوط تا جزو ذکر شرط است از مهر اکرچه ظاهر این است
که کفته شود علی الشرط و المهر بلکه کفته شود علی الشرط و اراده کفته شود
مهر و غیران عقد باطل نباشد اکرچه مرجوح است و خالی از رکاکت
نیست بعد از اینکه این مطالب دانسته شد پس میکوییم کفایت میکند
از برای تحقق عقد مرام اینکه یک صیغه از صیغهای مذکوره خوانده
شود بر وجه صحیح پس اکر وکیل زوجه بکوید زوجت موکلتی
موکلک علی المهر المذکور و وکیل زوج بکوید قبلت التزویج
لموکلی هکذا کفایت میکند و اکر بکدفعه بکوید انکحت موکلتی
موکلک علی المهر المعلوم و وکیل زوج بکوید قبلت النکاح
لموکلی هکذا مراعات احتیاط نیز نمود و اکر بکدفعه هم زیاد
کفته شود من در مفعول ثانی پس بکوید انکحت موکلتی من مو
کلک علی المهر و وکیل زوج قبول کند و بکدفعه هم بکوید زوجت
موکلتی من موکلک علی المهر و وکیل زوج قبول کند و بکدفعه هم

بگوید زوجت موکلتی من موکلک علی المهر و وکیل زوج
قبول کند و یکدفعه هم در تزویج بازیاد کند پس بگوید زوجت
موکلتی بموکلک و وکیل زوج قبول کند و یکدفعه هم عکس کند
مثل اینکه بگوید زوجت زینبا زینب یا زوجت موکلی مو
کلتک و زوج باو کیل او قبول نماید منتهای احتیاط بعهد آید و پاره
احتمالات دیگر بسیار ضعیف و موهوند و اگر شخص واحد میخواهد میگوید
زوجت موکلتی موکلی علی المهر قبلت لموکلی هکذا و همچنین
سایر اقسام و اگر وکیل نگوید زوجت ابنته ابنی فلان
ابن ابنی فلان و لا یقل علی کذا قبلت لابن ابنی هکذا
یا اقسام دیگر که مذکور شد توضیح مرام مقتضی این است که بیان
گردد تا شود لفظ صیغ به بیان اوضح پس میگوییم خالی از این نیست متعاقدان
یا هر دو وکیلند چنانکه غالب این است یا هر دو ولیند یا خود اصیلند
یا فضولی است از جانب متعاقدین یا وکیل آنان یا مرکب است
از مختلفین مثل اینکه احدهما اصیل باشد دیگری وکیل و کیف

کان یا مشتهر است عقد بر شرط یا مجرد است از شرط پس اگر
وکیلین باشند ممکن است حصول عقد بچند نحو اول انکحت
موکلتی موکلک علی المهر یا بالمهر یا علی الصداق المذکور
یا بالصداق المذکور پس بگوید وکیل زوج قبلت النکاح
لموکلی علی المهر و صحیح است قضاء ر قبلت لموکلی هکذا
و اگر وکیل زوج بگوید قبلت عن قبل موکلی بر عیب ندارد
ولکن قدری مستهجن است ولموکلی کفتن او راست واما ولی
پس البته بگوید لولد ولدی مثلا که عن قبل فلان کفتن در
حق او حذف احتیاط است اگرچه ظاهر این است که باطل نباشد
دوم انکحت موکلتی من موکلک الخ و قبلت الخ
سیم انکحت موکلتی لموکلک که لام تقویه است نه تعدیه
قبلت الخ چهارم انکحت موکلتی بموکلک الخ قبلت الخ
و سابق مذکور شد که تعدیه نکاح بیا بلا صاله وارد نشد لکن ظاهر
این است که با قصد معنی تزویج از نکاح غلط نباشد و جائز است

استعمال باد رمعنی من بزکیف کان اظهر این ست که این نحو
منشاء بطلان عقد نمیشود بلکه نوع انسکونه تصرفات در عقود
منشاء بطلان نیست پنجم انکحت موکلک موکلتی
با قصد بودن اول مفعول ثانی ششم انکحت موکلک
من موکلتی با بهمان قصد و جاریست در جمیع جاها
که لفظ موکلک و موکل مذکورست بجای موکل مرد باسم
مذکور شود و بجای موکله اسم جنس مذکور شود بدون عقد
از باب وکالة لازم ندارد که تصریح توکیل شود پس اگر با تحقق
وکالة از طرفین بگوید انکحت زینب زیدا عیب ندارد
بلکه اگر بگوید انکحت المرئة المعلومة الرجل المعلوم صحیح
خواهد بود وکالة یا نگوید یعنی بگوید انکحت زینب وکالة زیدا
یا انکحت وکالة زینب زیدا یا انکحت زینب
زیدا وکالة متروک کند ذکر وکالة را بالمرة حاصل این ست که
با ثبوت وکالة خواندن صیغه بدون ذکر وکالة مانند عقد فضولی

صحیح واللازم است و مانند فضولی محتاج بامضا نیست و سابق
مذکور شد که صحیح است عقد دوام بدون ذکر مهر و مهر شرط
صحت نکاح دائم نیست پس اگر زوجه مثلا بزوج بگوید زوجتک
نفسی و زوج بگوید قبلت میکرد نه زوجین زن و شوهر و از برای
چنین عقد در شرع احکام خاصه است که در محلش مذکور است
و در صورت ذکر مهر لازم نیست ذکر مهر بتفضیل پس صحیح است
که گفته شود علی المهر المعلوم یا علی الصداق المعلوم در
صورتیکه معلوم طرفین باشد و ذکر نمودن بتفضیل شاید
اولی باشد و چنانکه جایز است تاخیر ذکر مهر و جایز است تقدیم
آن مثل اینکه گفته شود علی المهر المذکور وهو ثمانین
دینارا ان کنت موکلتی موکلتک پس قابل بگوید قبلت
النکاح لموکلی علی المهر المذکور یا علی ثمانین دینارا
یا علیه یا قبلت النکاح لموکلی هکذا همه این نحوها
صحیح و بی عیب و اینکه بعضی گفته اند احوط تقدیم ذکر مهر است

بجهة انفصال ایجاب یقبول سبب ضعیف ست بلکه صحیح
نیست یعنی احوط کفتن صحیح نیست بلکه از راهی احوط تاخیر است
و هر دو صحیح ست و اکر شرطی در ضمن عقد ذکر شود بهتر آن است
که ذکر کرده شود بر وجهی که بکرد و از قیود عقد مشهور اینکه کفته شود انکحت
موکلتی موکلک علی عشرة دنانیر و علی ان یسکنها
فی هذه البلدة یا علی الشرط المعهود و خصر از ان
این ست که مهر را یا ذکر کند پس بکوید انکحت موکلتی
موکلک بالمهر المعلوم علی ان یکون لها علیه
حق الاسکان فی البلد المخصوص یا علی ان
یسکنها فی المکان الفلانی یا علی الشرط المعهود
و اکر هر دو جا علی ذکر کند بدون عاطف در واقع غلط نیست
لکن رکاکت صوریه دارد و بهتر ست که صحیح باشد ذکر
شرط با اتصال عرفی با عاطف بنحویکه بکرد و جمله دلیقه باشد در
واقع قید ایجاب پس اکر بکوید بعد از فراق از ذکر مهر

وشرطت عليه ان يفعل كذا ايالا يفعل كذا وظاهر
اين است كه عيب نداشته باشد وظاهر اين است كه جائز
تقديم شرط بر مهر هم هست پس گفته شود انكحت موكلتي موكلك
على الشرط المعهود والمهر المذكور چنانكه سابق اشاره شد
يا اگر مهر بخوعوضيه ذكر شود اگرچه خلاف احتياط است بلكه
مطلقا احوط تاخير ذكر مهر است ومينمود گفت على الشروط
مثلا وقصد كو مهر وغيران از ساير شروط را واگر گفته شود بجاى
نكاح تزويج پس گفته شود زوجت موكلتي موكلك
على سبعين دينارا مثلا يا على المهر المذكور
يا على الصداق المعلوم يا زوجت موكلتي موكلك
ودر قبول گفته ميشود قبلت التزويج لموكلي على المهر
يا له عليه يا قبلت لموكلي هكذا يا قبلت له
هكذا وانكونه عبارات كفايت ميكند اگرچه ايجاب
متضمن شرط ديگر غير مهر نيز باشد وجائز است كه گفته شود

قبلت التزویج در قبول انکحت چنانکه صحیح ست قبلت
لموکّلی گفتن بدون ذکر نکاح یا تزویج و زوّجت موکلی
من موکّلک اه و زوّجت موکلتی بموکّلک اه
و زوّجت موکّلک بموکّلتی علی المهر لکن قصد نمایند
اینمعنی را که موکّله را بزنیت دادیم بموکّل نه عکس و اگر این قسم
بخوانند پس قبول از جانب زوجه واقع شود مثلا اینکه وکیل
مرد بگوید زوّجت موکّلی بموکّلتک و وکیل زن بگوید
قبلت لموکّلتی شاید غلط نباشد لکن کتّاب بآن به تنهائی
ننمایند مجمل صحیح ست و اینجا تمام صور سابقه بهمان تفصیل که
دانسته شد از تقدیم مفعول ثانی و تبدیل عنوان بوکیل بذکر
اسم خود بر وجهین یا بلفظ رجل و مرءة و نحوان از تفاصیل
گذشته مگر اینکه بالام در اینجا استعمال نشد اگرچه بنظر احقر
اگر گفته شود مثلا زوّجت موکّلتی لموکّلک بقصد لام
تقویه عقد صحیح ست بلکه اگر استعمال در معنی اختصاص

شود مثلا چه در لفظ تزویج و چه در لفظ نکاح بنظم این نحو منشا بطلان
عقد وقف آن نمیشود و احتیاط واضح است و اگر جمیع کلمه شود
ما بین لفظ نکاح و تزویج پس گفته میشود انکحت و زوّجت موکّلتی
موکّلک علی المهر المعلوم یا زوّجت و انکحت موکّلتی
موکّلک یا انکحت و زوّجت یا زوجت و انکحت
موکّلتی من موکّلک علی المهر المعلوم یا انکحت و زوّجت
موکّلتی بموکّلک علی الصّداق یا زوّجت و انکحت
ظاهر این است که این نحو هم اگر خوانده شود غلط نباشد خصوصا
اگر قصد کرده شود از لفظ انکحت معنی زوّجت بعینه چنانچه سابق
بان اشاره شد میشود مذکور متعلق بزوّجت باشد و مفعول انکحت
محذوف باشد بقرینه مذکور اگرچه در لفظ نه مذکور و محذوف متفاوت
باشند و کیف کان این گونه تعبیر منشا بطلان عقد وقف آن
نخواهد شد و بر همه واضح است بمقتضای سابقه معلوم میشود
و در تحریر میشود گفت قبلت النکاح و التزویج لموکّلی علی

المهر المذکور و میشود اکتفا باحدهما نمود و میشود اکتفا نمود بقبلت
لموکلی فقط چنانکه سابق مذکور شد و اگر عقد بعنوان ولایه باشد
پدر دختر میگوید به پدر پسر زوجت بنتی زینب ولایة
ولدک زیدا بکذا یا علی مهر کذا قبول کنند میگوید
قبلت لولدی فلان ولایة علی المهر ولکن لازم نیست ذکر
ولایه پس جائز است ترک ذکر ولایة خصوصا در جانب قبول
از تصور مهور سابقه مهور عقد ولایتی نیز معلوم میشود زیرا که
کیفیت همه یکی است و اگر از طرفین خود مواظب عقد شوند بلا اصاله
زوجه میگوید زوجتک نفسی علی المهر المعهود زوج میگوید
قبلت لنفسی علی المهر و جائز است اکتفا بقبلت علی المهر
و جائز است اکتفا بقبلت فقط یا میگوید زوجتنی منک
علی المهر یا میگوید زوجتک منی بهمان قصد که سابق مذکور شد
یا میگوید زوجتنی بک یا میگوید زوجتک بی علی ما
ذکر فی [illegible] زوجتکنی یا میگوید زوجتنی

ایّاك علی مهر کذا یا زوّجت نفسی من نفسك یا بنفسك
و همچنان انکحت پس میگوید انکحتك نفسی یا انکحتکنی
یا انکحتنی منك یا انکحتك منّی یا انکحتنی لك یا
جمعا میگوید انکحتنی و زوّجتنی نفسك یا انکحتنی
و زوّجتنی منك و سخن انهاکه سابق گذشت و اگر از یکطرف
اصالة باشد و از سمتی وکالة یا از یکسمت ولایة باشد و از سمتی
وکالة یا از سمتی ولایة باشد و از سمتی اصالة مراعات شود در
هر یك آنچه مناسب آن ست و از ملاحظه ما ذکر معلوم میشود کیفیت
صیغه مختلفان بتفصیل و اگر شخص واحد ولایة بجوزهذا از جانب دختر
بجوزنه یا وکالة بجوزنه یا از سمتی ولایة و از سمتی وکالة یا از سمتی اصالة
و از سمتی وکالة یا از سمتی ولایة و از سمتی اصالة چنانکه در بعضی کتب
از اولیا مشهور قال گاهی میشود کیفیت صیغه همه متصوّر صنع سابقه
و تأمّل در آنها ظاهر میشود پس قال هر دو مثلا میگوید زوّجت بنت
بنتی فلانة ولایة ابن ابنی فلان ولایة علی مهر کذا

وازجهة قبول میکوید قبلت ولایة علی کذا ومیشود حذف
لفظ ولایة کند وهمینجنین بقیّه صور ودکید میکوید زوجت
موکلتی فلانة موکّلی فلان علی مهر کذا قبلت لفلان
علی کذا وو کید از اصدهای اصید از یکطرف میکوید زوجتنی
فلانة وکالة عنها یا زوجتنی موکلتی فلانة علی
مهر کذا پس میکوید قبلت لنفسی علی المهر یا قبلت علی
المهر یا قبلت هکذا یا اکتفا میکند بمجرّد قبلت وظاهر این
که متصدّی شدن یک نفر صیغه نکاح را از طرفین در هریک
از اقسام مذکوره صحیح است بلکه چنین است حال در جمیع عقود
معاملات لکن احوط مراعات تعدّد است خصوصًا در عقد
انقطاعی که از برای خود باشد که احتیاط شدید دارد وعقد
وصیّت نیز بهمان نحوهای مذکور است الّا اینکه عنوان ولایة و وکالة
در این نیست پس موجب میکوید انکحت فلانة فلانا علی
کذا وقابل میکوید قبلت لفلان علی کذا یا زوجت فلانة

فلانا

فلانا قبلت التزويج لفلان يا انكحت المرئة
المذكورة الرجل المذكور على المهر المذكور قبلت
النكاح للرجل المذكور على المهر المسطور يا انكحت
المرئة المعهودة منّى على كذا يا زوّجت المرئة المعهودة
منّى على كذا قبلت لنفسى هكذا والله العالم

فصل دويم

در نكاح انقطاعى ست پس مىگوئيم انچه تا حال مذكور شد در عقد
دوام بود اما نكاح انقطاعى پس صحيح مىشود بلفظ انكحت و زوّجت
و متعت هريك از الفاظ ثلاثه بلا اشكال صحيح ست لكن در

اینجا ذکر مهر شرط صحت است و ذکر مدت و تعیین مدت نیز لازم است
و شرط است اگرچه قلیل باشد القدر است که اگر ذکر مهر نشود در عقد
انقطاعی عقد انقطاعی باطل است و اگر ذکر مدت نشود واقع
نمیشود انقطاعی لکن دائمی است یا منقلب میشود بعقد دائم محل
اشکال است و در اینجا نیز متصور میشود جمیع صور سابقه بلکه
بمقتضای نصوص معتبره امر در اینجا اوسع است پس زن بگوید
زوجتک نفسی من هذا الان الی عشرة ایام
بخمسة دراهم یا متعتک نفسی من هذا الان
الی شهر بکذا یا زوجتنی منک یا بک و یا مرد
بگوید قبلت لنفسی یا الی هکذا و کفایت میکند محض قبلت
نیز و اگر وکیل باشند کفایت شود زوجت موکلتی موکلک
یا من موکلک یا بموکلک یا متعت موکلتی موکلک
یا من موکلک یا بموکلک و فاعل بگوید قبلت التزویج
یا قبلت المتعة لموکلی هکذا بلکه قبلت لموکلی کافی است

واکر ولی باشند بگویند زوجت بنتی فلانة ولایة
ابنک فلان وقابل بگوید قبلت لابنی فلان ولایة
وترک ذکر ولایة وولکالة بواعیب خواهد بود خصوص در نکاح که
زوج وزوجه باید مذکور شوند وکفایت میکند از برای تحقق رویت
انقطاعی یکی از این صیغها واکر احتیاط کند متعدد خواندن
باکی بآن نیست والله العالم بدانکه عقد فضولی در نکاح مطلقا
صحیح است بامضاء واجازه چه در عقد حرام وچه در عقد انقطاعی
حتی اکر مولی علیه را غیر ولی عقد کند کفایت میکند امضاء
ولی واکر ولی صلاح را بداند واکر صلاح ندانند رد کند باطل میشود
واکر نه رد کند ونه امضا تا مولی علیه مستقل شود ومالک امر رجوع
شود موقوف میشود بامضاء خودش پس بامضاء اولدارم میشود
واکر رد کرد باطل میشود واجازه کاشفه نسبت علی الاقوی چه در نکاح
حرام چه در انقطاعی وچه در تسبیع واجاره ووصیت وبخوان
بیا در صلح فضولی در این اوقات نی انچه تابع دارم وثابت

ولایة در نکاح صغیر و صغیره از برای پدر و جدّ پدری بلکه بر اصح از
برای وصیّی که ولایة بر اطفال داشته باشد ثابت است ولایة با
مراعات صرفه و غبطه و ولایتی نیست از برای پدر و جدّ پدری در
طلاق زوجهٔ صغیر لکن و عفو انقطاعی ثابت است ولایة در ربا
کون ان با مراعات غبطه علی الاحوط و این ولایة اب و جد ثابت است
در نکاح و نکوان تا رفع شود از اولاد حجر بلوغ و عقل و رشد
و همچنین وصیّ اگر کلام موصی مطلق یا عام باشد یا در حوز ربا کون
پدر و جد زوجهٔ منقطعه بالغ سفیه را اشکالی است و احتیاط خوب است
و الله العالم سوال پسری مدعی شد دختری را که معقوده منی و دختره
انکار داشت امر بمرافعه کشید دختر قسم یاکند بمعقوده بنحو خود
بعد از آن پسر دیگر همان دختر را خواست راضی نبود مادر دختر راضی بود
چون دختر تمکین نمیکرد این پسر مدعی شد که دختر معقوده من است
دختر انکار داشت بلکه عرآف کند که من معقوده آن پسر اول نیستم
و قسمی که خوردم در دروغ بود که مرا واداشتند بقسم خوردن آیا این

اعراف دخترصحیح است یا محض قسم یا کون سخن او بعد از
ان اعتبار ندارد و تکلیف این پرسش نیست جواب اشکال
نیست در اینکه اقرار مدعی علیه بعد از یمین در حق مدعی باحتمال مقر
مسموع و معتبر است و فرق نیست در اعتبار اقرار مابین اینکه
آثار اتهام نسبت بمقر در مابین باشد یا نباشد و با قرار ظن
بواقع حاصل شود یا نشود بلکه اگرچه مظنون باشد که غرض اقرار
کننده محروم ساختن دیگری است در جمیع صور اقرار بر اقرار
کننده نافذ و معتبر است مگر در اقرار مریض در مرض موت که در انجا
بدلیل خاص ثابت شد فرق مابین متهم و غیر متهم پس در مورد
سئوال اقرار دختر مفروضه بعد از یمین و قبل از اثبات مدعی
ثانی یا اقرار او برای او در برای مدعی اول مسموع و نافذ است و
میکرد و بمحض اقرار روبه مدعی اول دگر بعد از ان اقرار کند از
برای ثانی نافذ نخواهد بود و منحصر میشود طریق ثبوت حق برای ثانی
باقامه بینه کافیه پس اگر مدعی ثانی بینه عادله اقامه کرد

حق او ثابت میشود و اگر بیّنه نداشته باشد و در تسلّط قسم
ثانی تأمّل است و بر فرض ثبوت تسلّط این یمین رد نمیشود
و اللّه العالم **سؤال** زید در زمان عدّه وفات صغیره را عقد کرد
و بعد از چند روز که عدّه وفات منقضی شد دخول کرد آیا این
زن بر زید حرام میشود یا نه **جواب** در صورتیکه نکاح واقع
شود در عدّه از روی جهل و نادانی دخول واقع شود بعد از خارج
شدن از عدّه ظاهر این است که زن مذکور حرام نمیشود
بر مرد مذکور آن عقد واقع در عدّه باطل است مجدّدا عقد نماید
و از برای زوج بسبب ان دخول عدّه نمیخواهد یعنی عدّه نگاه
داشتن زن در وطی شبهه سبب ندارد لکن این است اما اگر
بخواهد زن خود را وطی بوطی شبهه بشود سبب دارد عدّه لازم
میشود بنا بر احوط و در چنین صورت که عقد در عدّه شود و دخول
در خارج عدّه اجتناب است خذ ما جاء عن شبهة الخلاف
و لیکن بر صدر بقول مکتوبه مذکور که ظاهر و متبادر از نصوص

والّا

والله برحمت این است که دخول واقع شود در حال عدّه زیرا که
عنوان حکم و موضوع مسئله معتده است و بخصوص در اکثر
روایات مذکوره است که تمام کند آن عده را و از سر گیرد عدّه
دیگر یا مداخل میکنند که هر عدّه در زمان مشترک یا تجدید عقد نمایند
بعد از اتمام شدن یعنی در صورت عدم دخول و کلیه اینها قرینه
جلیه است بر اینکه مورد روایات نفیا و اثبات معتده است و در دخول
در ایام عدّه مراد است و بر فرض حصول شک و عدم تحقق رجحان
در احد طرفین مقتضای اصول و عمومات و اطلاقات حلیت است
والله العالم سؤال زیدی دختر را عقد کرد بعد از عقد بجز اهر او
دختر گوید که حمل بر داشت چون حمل ظاهر شد این معقوده خود را
طلاق داد و آن خواهر را که زنا کرده بجهت برای خود عقد کرد آیا این دو عقد
صحیح است یا فاسد و اگر صحیح باشد آیا تفاوت دارد
در مدخوله بودن خواهر اول و غیر مدخول بودن یا نه چون مطلقه
مدخوله بطلاق رجعی در حکم زوجه است تا انقضاء عدّه شود اگر

در این عدّه خواهر دکر را عقد کند و احتی در حکم لا تجمعوا
بین الاختین نیست جواب را مرقوم بعد از جواب ظاهر این است
که زنا ء مذکور باعث حرام شدن این خواهر که زنا بان واقع
کرده نمیشود لکن اکر آن خواهر اول مدخوله باشد و طلاق رجعی
واقع شود نکاح ثانیه صحیح نیست مکر بعد از خروج از عدّه بعد از آنکه
اوّلی از عدّه خارج شد نکاح ثانی صحیح خواهد بود و اکر اوّلی مدخوله
باشد بمجرّد طلاق میشود ثانی را عقد کرد و حین مذکور مانع از عقد
نمیشود و الله العالم سؤال زیدی دختره صغیر خود را برای صغیر
کسی عقد کرد در حالتیکه پسر و دختر شرعی از قسمید آب و حدّ
ندانشت لا وصی شرعی داشت پدرش که از مادر پسر باشه
و دختر صغیره بعد از بلوغ شرعی میکوید من پسر را قبول ندارم
آیا میرسد دختر را که بروجه سوء هر کند یا نه یا این عقد از
طرفین صحت دارد یا از طرف دختر صحیح و از طرف پسر
با ملاحظه معنی این عقد از طرف پسر موقوف باین است که پسر

بکر

کبیر نشود و اگر قبول کند فهما والله دختر بر دو شوهر نمیکند اینکه
حکم خدا است بقی اینکه محلّ حاجت است جواب امّا دختره
چون مباشر عقد او پدرش شد نمیتواند بعد از بلوغ نکول نماید
امّا پسر اگر وصی پدر او وصی مطلق و صاحب اختیار او نیز بقیه یا
بخصوص وصی بر صغار و او ایشان بقیه داد یا هم صلاح صغیر را
در این دانست و اذن داد یا امضا کرد اظهر در نظر احقر این است که
عقد صحیح و لازم است لکن چون خلاف مشهور ما بین فقهاست
احتیاط این است که پس از بلوغ یا امضا کند یا طلاق بگوید که این
قسم اقرب بیجانست و اگر وصی ولایه بر صغار نداشت
یا بدون اذن او واقع شد و او نزد کهو و نه امضا بلا اشکال صغیر
بعد از کبیر شدن مخیّر است ما بین رد و امضا و ایضا مسئوال
پسری است صغیر و ولی شرعی ندارد و دختر صغیر خواهر زن مجتهد
بمجتهد او عقد نماید یا حاکم شرع ولایه دارد که نکاح کند بمجتهد
پسر با او دختره صغیره با ولی او یا نه حاکم شرع در اینگونه موارد

ولایة شرعی استدعا انکه جواب را مرقوم بفرمایند جواب چون حاکم شرع
ولایة عقد کنون را برای صغیر ندارد یا نمیدانم که اگر عقد کنه شوهر فضولی میشود
و موقوف است بامضاء صغیر بعد از کبیر شدن س چنانکه جمیع
کنون میان و خواهر نسبی حرام است یا میان و خواهر رضاعی هم حرام است
یا عیب ندارد جواب بلی مثل نسبی حرام است و ظاهرا مجمع علیه است یحرم
من الرضاع ما یحرم من النسب ولو بتوسط السبب کالام
المرتة من الرضاع واختها کذلک سئل شخصی
زن معقده داشته باشد و سکنی در خانه یکی از زوجات خود
دارد که همان خانه در اجاره خود شخص است یکی از زوجات مرد از
خانه شوهر بجای دیگر رفته مدعی شد که سکنی علیحده از برای من معین
نما با انکه از برای زوج شرعا امکان ندارد که در جای دیگر متمکن از اجاره
شود و در خانه که اول سکنی داشته بقانون شرع محل برای مرگ را
بعذر حال میداند یا در این صورت زوجه تسلط دارد که از شوهر خود
مسکن علیحده بگیرد یا نه جواب زوجه در صورتیکه زوجه دائمه

باشد دنا شزه نباشد استحقاق یک خانه جدا دارد اما استحقاق
یک حیاط علیحده ندارد وخواه مادر باشد خواه نباشد بلا اگر خانه
لایق بحال باشد باید بدیگری کند اگر مادر باشد واگر مودی
اذیت کند بر زوج لازم است که دفع ورفع کند که آن زن بتواند
درانجا سکنی کند سؤال دختره کبیره را بجهة پسر صغیر بامضاء
واذن ورضای ولی عقد انقطاع ممکن مثلا در مدت نو سال
دراز چند سال زمانی ولی صغیر غبطه وصلاح صغیر خود را ملاحظه نموده مدت
باقیه ایام ممتع را بدختره ابراء نموده یا ولی تسلط دارد ودر اینگونه موارد
که حقوق متولی علیه خود را بگذرد ونمیتواند عوضش این است که ولی باید ملاحظه
غبطه درعوض ابراء مالی از خود متعلق بطفل صغیر خود نماید که احتیاط
بر نبعی آمده باشد جواب احتمالا م ازبرای ولی ابراء بقیه
مدت را با تحقق غبطه صحیح میدانم یعنی قدر متیقن درصورت
تحقق غبطه وبذل مال است ودر خواندن صیغه احتیاط
صلح نیز بخوانند والله العلم سؤال زید دختر عمرو را برای پسر خود خطبه

نمود شیرینی خوری کدو از طرفین اخراجات زیادی معوض مثلاً
اجناس و اسبابی که زید بخانه عمرو داد و عمرو زید اجناس و اسباب
از هر قسم چنانکه متداول است بخانه زید فرستاد و مهمانی کلی نمود
حال میان ایشان بهم خورد میخواهند خویشی نکنند آیا هر یک
از طرفین باید از عهده تمام مال دیگری برآیند یا آنچه تلف شده و آنچه
باقی است باید رد شود و بعضی گفته اند که در اشیاء تالفه که عرامت
نیست تا چه مرتبه است آیا صدی و در شریعت مطهره در این باب
مقرر شده است یا نه جواب چنانکه گفته اتلاف و اخراجات
می برند آنچه از آنها تلف شده نمیتوانند از صدی از طرفین از دیگری
مطالبه نماید و آنچه باقی است غالبا برمیگردد یعنی اگر بعنوان هدیه
و بخشش نباشد لاحاله برمیگردد و اگر بعنوان هدیه و بخشش
باشد اگر ذی رحم نباشند قطعا برمیگردد و اگر ذی رحم
باشند احوط این است که بطیب خاطر پس بدهند و اگر
عین بعینها باقی نباشد بلکه تغییر یافته باشد مثل اینکه پنبه را

کرباس نافته باشند بسیار مشکل میشود احتیاط باصلاح
بگذرانند تقضیهای این مسائل کما ینبغی طولانی میشود همین قدر
کفایت مینماید والله العالم سؤال زید نامزد داشت و یکساله
صیغه بود یکسال تمام شد بقدر دو ماه بی صیغه ماند بود در
میان دو ماه دختره حمل برداشت دو ماه حمل داشت باز صیغه منعقد
یا آن صیغه درست است یا نه آن زن بران پسر حلال است یا نه
و الطفل حلال است یا حرام جواب عقد ثانی صحیح است و آن
طفل اگر امر بالشبهه شد حلال زاده است سؤال زنی در
زنا حمل داشته و عمر و بدون اطلاع بحمل زانیه را بعقد خود در
آورده بعد از انقضاء چهار ماه از مدت عقد و مقاربت وضع حمل شد
یا چنین عقد با وجود حمل زنا صحیح است یا نه بر فرض عدم صحت
آیا بالاحتیاط در ثانی محتاج بطلاق است یا نه بر فرض عدم ثبوت
آیا عاقد اول که الان همین زانیه را بعقد خود درآورد یا نه جواب
نکاح زنی که حامل از زنا است صحیح است علی الاشهر الاقوی

واگر بخواهد احتیاط بجا آرد وضع حمل تجدید عقد کند بسیار خوب است
طلاق نمیخواهد سؤال ضعیفه وکیل نمود زید را که از برای عمرو
او را عقد کند و زید هم اجرای صیغه نمود لکن بهمین قدر
که بزنی دائمی و نکاح همیشه دادم وکیل کننده خود را بوکیل کننده
تو بصداق معلوم و وکیل مرد گفت قبول نکاح دائمی و زنی
همیشه گرم از جانب وکیل کننده خود بصداق مذکور و صیغه
عربی را همین قدر خوانده انکحت موکلتی المرئة المعلومة
موکلک الرجل المعلوم علی المهر المعلوم وکیل مرد گفت
قبلت النکاح لموکلی الرجل المعلوم علی المهر المعلوم
و صیغه تزویج را نیز همین قدر خوانده آیا بهمین نکاح متحقق
میشود یا محتاج است باجراء صیغه بأقسام مفصله جواب
بلی عقد مذکور صحیح است و بلد اتصال است سؤال صیغه
فضولی جائز است یا نه جواب عقد نکاح فضولی خواه زوج
خواه زوجه منقطع بلد اتصال معتبر است یعنی بعد از امضاء خود او اگر

عاقل و بالغ و رشید باشد و امضاء ولی اگر مولی علیه باشد
در بیع فضولی اشکال عظیم است لکن اظهر در نظر اخوانجی نیز
صحت و لزوم است بدون امضاء بلکه فضولی جاری است در جمیع
عقود که معتبر نباشد در انها قصد قربة و در جائی که معتبر باشد
قصد قربة مثل وقف و صدقه مشکل است سؤال دختر صغیره را
ولی صغیر از برای اشخاص متعدده صیغه میخوانند با اینکه مقصود
بدون نیست در شرع انور چه صورت دارد جواب صحیح است
یعنی واضح گردید زمان بلوغ شرط صحت نیست جمیع
اثار عقد نیاید منظور باشد بهمعنی که حیله شرعی منظور
بوده منشاء عیب نمیشود و لکن از وقاع شرط صحت
عقد نکاح نیست و انه العالم سؤال اگر دختره را نذر سادات
کنند بغیر سید بدهند چه صورت دارد جواب بر ان شخص
ناذر لازم است غالبا که بقدر امکان سعی بکند لکن بر دختر
واجب نیست اجابت و کیف کان عقد از برای غیر سید

باطل نیست اگرچه نذر کننده خود دختره باشد و تکلیفا بر او لازم
شده باشد و فاکند سؤال وطی در دبر مرئه جایز است یا نه
جواب بلی وطی در دبر جایز است حتی در حال حیض لکن مکروه است خصوصاً
در حال حیض سؤال زید دختر را نکاح کرد و مدتی گذشت که من
زن ندارم دختره قبول کرد بعد از وقوع نکاح معلوم شد ولدی پیدا شد
بشبهه یا چنین ولد بعد از فوت پدر ارث می برد یا نه جواب غرض
از این سؤال معلوم نیست اگر منظور این است که چون مرد در واقع
زن دیگر داشت وضعیفه را گول زد که زن ندارم لهذا عقد او باطل بود
و ولد ولد شبهه بود این سخن غلط است چنین عقد باطل نیست عقد
صحیح است و ولد ولد شرعی است بلی احتمال میرود که از برای زن
قرار اطلاع بر اینکه مرد متأهل است کرده واقع زن دیگر داشت خیار
فسخی ثابت شود اگر اجماع بر خلاف فسخ نباشد و اگر قبل از عقد
موافقه شد و ولد متولد شد از فعل حرام چنین فعل زنا محقق
و ولد از هیچیک از ابوین ارث نمی برد و هیچیک از او ارث

نمیرند مگر اینکه احدهما مکره باشد یا هر دو مکره باشند بر وجهی که
منشأ جواز فعلشود و اگر مقصود این است که عقد از زنده و دیگر باطل
بعد ورود جان نمیدانستند و فرزند بعمل آید و بعد از آن معلوم شد که عقد
باطل بوده چنین فرزند حلال زاده است و از هر دو ارث می برد و هر دو از
او ارث می برند اگر شبهه در هر دو طرف باشد و اگر شبهه در
یکطرف باشد از انطرف حلال زاده میشود و وارث مورث
میشود و همان طرف دیگر سؤال پدر و جد پدری هر دو باتفاق
از برای پسر صغیر خود دختر کبیره را عقد کنند و قرار گذاشتند که نفقه
و کسوه همان سال بر پسر کبیر شود متحمل باشند و از هر دو دختر چنان
قبل از غربتی یا دو بدهند یا اینکه نه قرار از پدر و جد پدری لازم میشود یا نه
بلکه بر پسر صغیر لازم میشود بعد از کبیر شدن یا نه دیگر اینکه پدر و جد
پدری امر میکند که دختر را با رضای او از بلد او ببرند به بلد دیگر یا
یا اطاعت شوهر کبیر لازم است یا اطاعت کسان شوهر از
پدر و جد پدری هم لازم است جواب شرط مذکور از پدر و جد پدری

بنحویکه گردنه لازم میشود خواه شرط کفه شده باشد که ولی خود
از مال خود از عهده برآید یا از مال زوج صغیر بدهد بمقتضای شرط
باید عمل نمایند در صورتیکه شرط در ضمن عقد لازم اعنی عقد نکاح
مذکور یا فضا در ضمن عقد لازم مستقل بعد از وقوع عقد نکاح واقع شده باشد
اما اگر مجرد بنا و قرار باشد و در ضمن عقد لازم ملتزم نشده باشند
بنای مشهور ما بین فقها واجب الوفا نخواهد بود مخفی نماند که شرط کون
اب وجد اینکونه شروط را بسبت بمولا علیه اگرچه در ظاهر شرع ما دام میکه
معلوم نباشد وفا آن محکوم بصحت و وجوب وفاست اما در واقع
قدر متیقن این ست که اب وجد صلاح مولا علیه خود را چنان بدانند
و مراعات صلاح او نمایند اما حکایت تسلط اب وجد او بر نقل
و خرث معقوده از ممکن بملکی از اب و ملاقه بر زوج صغیر پس اشکال
بیست در اینکه بالاصاله واجب بیست بر زوجه اطاعت پدر شوهر
یا جداد اگرچه زوج صغیر باشد لکن بجهة مضاجعه و استمتاع زوج گاهی
راه سخنی پیدا میشود توضیح مطلب این ست که زوج اگر ممیز نباشد

دفتر

وقابل ممتّع باشد واضح است که خود قابل استمتاع نیست
وولی را از انچه حق حسبه بر زوجه نیست و بالاصاله از برای
ولی بر زوجهٔ مولّی علیه تسلّطی نیست و اگر ممیّز باشد و فرض
شود که قابل ممتّع باشد معنی ندخول گفتن چنانکه بسیاری از
مراهقین چنین پیدا شوند خصوصا بسنت به ثمّ تمکین است
حکم بوجوب تمکین بر ضعیفه در صورتیکه آن طفل طالب استمتاع
باشد پس اگر ولی از این باب مطالبه تمکین کند و تمکین
موقوف بر نفقه میگردد شود ممکن نیست حکم بوجوب اطاعت
بر زوجه و بنظر احقر این احتمال در این صورت در کمال قوّت است
بلکه ممکن نیست حکم بوجوب اطاعت بر زوجه از انجهت اگرچه
زوج نتواند دخول کند لکن قابل استمتاعات و تلذّذات
و ملامسه و مضاجعه و امثال بمقدمات مواقعه باشد بدانکه
در صورتیکه زوج و زوجه هر دو صغیر باشند یا زوج کبیر و زوجه
صغیر باشد اظهر و اشهر عدم وجوب انفاق است بدون

اشتراط واگر شرط کنند شود بر زوج یا بر ولی لازم میشود بر مشروط
علیه چنانکه مذکور شد واگر عکس باشد یعنی زوجه کبیر باشد
و زوج صغیر پس اگر زوجه ممکنه نباشد اشکالی نیست در عدم
وجوب انفاق واگر ممکنه باشد مسئله محل اشکال است لکن اگر
زوج در این فرض غیر ممیز و غیر قابل تمتع باشد اقوی عدم
وجوب انفاق است واگر ممیز باشد و فی الجمله قابل تمتع
باشد و زوجه ممکنه باشد بتمکین کامل محل اشکال عظیم است
اگرچه قول بعدم بنظرم خالی از قوت نیست لکن اگر ممکن شود
مراعات احتیاط بوجهی البته ترک احتیاط ننماید و چون
در محل سئوال شرط شد انفاق واجب است انفاق علی
جمیع الاحوال و ساقط نمیشود این انفاق بسبب نشوز اگر نشوزی
در اینجا فرض شود بلی اگر بعوارض احوال معلوم شود که مراد شارط در
هنگام شرط وجوب انفاق بعد در صورتیکه زوجه اطاعت
نماید و بیاید در خانه ولی نه مطلقا اگر چنین باشد که حقیقة

صورت عدم اطاعت خارج از مورد شرط باشد البته در چنین
صورت وجوب انفاق ساقط میشود یعنی مقتضی وجوب
تا انجا نمی آید لکن چنین فرض نادر است و در این سئوال خارج است
والله العالم سئوال زید دختر را بنکاح خود در آورده مدت هفت سال
اند دختر را نقرفت نشد پدر دختر دیگر را بنکاح خود در آورده و نقرفت
کرد و دختر اول در سال است بخانه پدر رفته زوج مذکور نفقه و کسوه
باو نداده است اولا اینکه این دختر غیر مدخوله میتواند نفقه و کسوه
در سال را از زوج خود بگیرد یا نه و ثانیا تکلیف این دختر غیر مدخوله چیست
و از کدشتن هفت سال جواب مسئله را بفرمایند جواب چون
معروض سئوال این است که زوج مذکور بزوجه دیگر دخول کرد
پس از عنوان عنن خارج شد و از برای زوجه احتمال ثبوت
خیار فسخ میرود یا ممکن است ثبوت خیار فسخ از برای زوج
اگر زوجه باشد زوجه مبتلی بعنن یا عفن علی ما هو مذ
کور فی محله پس از برای زوجه چاره و تسلطی نیست و خیار

ولکن اگر زوجه ممکنه باشد پس اگر نقص در تصرف از جانب
زوج باشد اگرچه بزرگ آلت باشد اشکالی نیست در وجوب
نفقه و ثبوت آن و اگر مانع از جانب زوجه باشد و در مرد
مانعی نباشد باز ظاهر این است که نفقه ثابت باشد اما اگر
زوجه تمکین نکند و اطاعت زوج ننماید ساقط میشود بلکه گاهی
از اصل ثابت نمیشود یعنی اگر از اصل ممکنه نبود بالمره ثابت نشد امر
بانفاق و اگر ممکنه بود و بعد ناشزه شد تا ممکنه بعد امر بانفاق
ثابت بود و بعد از اینکه ناشزه شد دیگر بعد از آن امر بانفاق ندارد
پس اینکه در سؤال مذکور است که دختر صغیر سال رفت در خانه
پدر مانده پس اگر خود زوج فرستاد یا باذن او رفت و باذن
او ماند بر زوج لازم است انفاق آن مدت یعنی مستقر میشود
نفقه آن قدر از زمان که ممکنه بود و اگر زوجه ناشزه بود و بدون اذن
زوج رفته بود استحقاق نفقه و کسوه ندارد مادامیکه ناشزه است
بلکه تا ممکنه نشد استحقاق نفقه و کسوه ندارد و محض عدم قدرت

برجوع در قبال ازاله بکارت مثلا منشا نمیشود که از برای
زوج تسلط بر ممتنع نباشد و حقوق استمتاعیه ساقط شود
با خروج زوجه بدون اذن زوج مشروع شود و باجمله در صورت
کون زوجه مذکوره ممکنه ثابت میشود و نفقه در ذمه زوج و نیست حال
نفقه اینجا مانند نفقه حیوانات دارحام که در صورت حصول
انفاق از غیر بدون قصد برجوع ساقط میشود بالمره و در صورت قصد
برجوع محتاج میشویم به بعضی از تفاصیلی که در تحت آن مذکور است و اگر
زوج در انفاق مضایقه میکند جایز است از برای حاکم شرع اکراه
و الزام زوج باحیا را حد الامرین یا انفاق یا طلاق و ما کون و
اگر در انفاق و مضاجعه مضایقه ندارد و لکن بسبب حصول یاس
از ارتفاع رزوجه مطالبه حق مواقعه بنحو که شرعا وارد است بکند در
جا دکه نقص از جانب زوج باشد لا میشود که بعد از رجوع حاکم
شرع الزام کند بطلاق اگر متعذر باشد زوج بعجز و یاس از
علاج با احیا را حد الامرین از علاج و طلاق با فرض رجا مطلقا

یا در بعضی از صور مثل اینکه سبب طول متضمن ضرر فاحش
نباشد یا منافی با تحصیل قدر واجب نباشد حکمش چنین است بثبوت
چنین تسلط از برای حاکم شرع خصوصاً و بعضی از صور اگر منعقد نباشد
اجماع بر خلافش حال که ماه رمضان از سنه ۱۲۵۰ نه بیاشد زیاده از
این مقدورم نبود والله العالم سؤال هرگاه زیدی دختر خود را منعه
به بدیعه روی وصال اینکه دختره غیر مکلفه است نبود سال و عمرو بعد
فسخ مدت نکرده باشد یا بعد از تکلیف عمرو میتواند دختره را بحکم
شرع داشته باشد یا نه جواب اگرچه پدر ولی و صاحب اختیار است
میتواند عقد کند بعقد دوام و عقد انقطاع لکن باید قسمی بشود که از
او ضرر فاحش نباشد اگرچه قسمی باشد که در حق دختر ظلم باشد
دختر بعد از بلوغ و رشد مخیر است اگر رضا کود لازم میشود والا نه
میتواند والله العالم سؤال هندی متعه و معروف است بر اینکه عقد زنی
شدم و یک مدعی شد که من در عقد شدن زن مجبور و
بعدم و بدر زنم مرا جبر کرد و زن مسلمانست و حرفش این است که تو در

عقد من مجبوره بنودی در این صورت با عتراف هند یعنی از اثبات
و اسقاط حق اثبات قاضی قسم و حلف اختیارش با زید است با آنکه باید
پدرش قسم بخورد با آنکه اگر پدرش اقرار نماید سقط دعوی محرکه شد
و برفرض قسم با زن هند و خواهش او و قسم خوردن زید در نزد
حاکم شرع آیا دعوی ساقط میشود یا نه جواب از کیفیت سئوال
معلوم میشود که سائل شخص عالم و ملتفت بفقه مسئله و مدرک
آن نیست و کیف مستدلی بمعارضه معارضی شده باشد و کیف
کان اشکالی نیست در اینکه طرف نزاع و مرافعه زوج و ناکح
پدر ناکح باید منکوحه باشد بی فرق ندارد و اقرار و انکار ایشان
مساوی است و نسبت بایشان حلف و تحلیف بمعنی است
بنا اگر بینه و اقامه نشود و تمرد دارد از آن جهة که مقتضای ان
بطلان نکاح است فراز زد با عدم رضا، یا از اصرار نه از آن
راهی که متعلق بغیر است و با جمله این مطلب در نزد شخص فقیه بلکه
متفقه قابل اشتباه نیست یا کلد سکه نزاوار است فقیه در اینجا

متعرض شود این است که آیا زوج مذکور نسبت باکراه غیر چه قسم
قسم یاد کند انچه علی العجاله بنظرم راجح می آید این است که اگر
زوج بخوبیت وقطع انکار کند وبگوید اکراه واقع نشد دبیان
نخواهد قسم یاد نمایند امر بلد انکال وحکم حاکم اسان است اما
اگر بگوید من علم ندارم پس اگر زوجه مدعیه نشود متوجه بقسم
نفی العلم واگر مدعی علم نشود پس اگر متوهم باشد بعدم
علم او دیگر حرف حسابی ندارد واگر ادعای ظنی کند بلکه اظهار
اتهامی کند آیا تسلط دارد که قسم بدهد یا نه ممکن است
حکم بالزام یمین خصوصا درصورت ظن وبنا بر مسموعیه
دعاوی ظنیه وکیف کان بقرار اسقاط یمین زوج زوجه دیگر
حرف حسابی ندارد یعنی باید یمکین بزوجیت بکند دبیان ادعا
برمکره یا دعای او بجواز یمکین بزوجیت نکند بمیتواند بنا
بسبب تعرف زوج ورزال بکارت بر شخص مکره ادعا
کند که تو سبب شدی ارزای عذر زوج بسبب زوج جهت

بواقع واز اله بکارت وتسلط او حاصل شد بفعل تواین
ادعا در هیچ صورت بلا مسموعه ست یا نه محل اشکال است
و حالا جمال زیاده همین ست والله العالم سؤال زیدی خواهان زنی
شده و برای قرار مدار عقد ولباس و سایر خرجیات رفت
خانه آن زن در شب و همان شب مامه زن او را قسم داد
که نامحرم و بیچه حرمیت میهمانی با اینکه ملاذ گفت متعه بمعوم بجماعت
زن گفت بدون مهر چرا متعه نمیکنی و بدون اذن چرا گوی
گفت اذن فحوی داشتم و دیگر زر نشد مهر قرار دادم ضعیفه گفت
بچنان راضی نمیشوم چه جای دیگر زر زیاد گفت تا زمان عقد حرام
و گردش لباس و سایر خرجیات اقلا شش ماه یا کمتر میشد
و زمانیکه ترا بخواهم متعه نمایم دیگر زر بر ماهی چند میبایست بشود
و سالی چند قدر و عقد تو نمیرسد بنابرین چنان ضعیفه را راضی
نمود و شب را مامه بالا عقد انقطاعی میتوانه یک تواند یا نه جواب
داده شد قبول را بخواند بنابر فرض صحت بالا میتوانه زیر هر شب بگوید

عقد انقطاعی نماید بمهر یکهزار یا کمتر یا نه با انکه ضعیفه با او در رستی میکرد
که تو مرا نامحرمی چرا می ای جواب میگفت متعه کعوم زن میگفت
چرا متعه میکنی قرار شد که لباس بگیری و عقد یکی زید میگفت دوستم
خالی است یکماه صبر کن عقد میکنم یکماه آمد و شد تا بیک سال
کشید ضعیفه فهمید که غرض زید بوده از زنیب و کول دادن چیزی
دیگر نیست آیا اختلاط این زن با زید در اینصورت از روی حلیت
واقع شد که این زن محرم زید بوده یا از روی خلاف شرع که از روی
اجنبیه بوده دیگر انکه قدری لباس بان زن داد آیا ضعیفه میتواند
از بابت مهر تقاضا بردارد یا نه جواب این سوال مشتمل است
بر چند مسئله مسئله اول اینکه آیا در عقد انقطاعی جائز است
یک نفر ایجاب و قبول هر دو را بجاری نماید جواب این سوال
این است که ظاهر این است که در جمیع عقود جائز است که
یک نفر متصدی ایجاب و قبول شود خواه عاقد خواه احد
طرفی عقد باشد بالاصاله یا از هر دو جهة وکیل باشد بلکه

خواه بعنوان ولایه باشد از هر دو یا بعنوان وکالة باشد از هر دو
یا فضولی باشد از هر دو و عقودیکه فضولی در آنها صحیح باشد
مثل عقد نکاح دواماً و انقطاعاً یا مختلف الجهة باشد بانکه
از جهتی اصیل باشد و از جهتی ولدیتی یا از جهتی ولایتی باشد و از
جهتی وکالة یا از جهتی ولدیتی باشد و از جهتی فضولی یا از جهتی
وکالتی باشد و از جهتی فضولی و ظاهر مشهود جمیع اقسام
متصوره باد نی تامل لکن احوط مراعات تعدد است و همچنین
در عقد انقطاعی که از برای نفس خود باشد احوط باحتیاط شدید
مراعات تعدد است نظر بروایت خاصه و بالجمله ظاهر سئوال
این است که شخص متصدی عقد انقطاعی می شد بعنوان فضولی
بامید اینکه امضا کند و این قسم اگرچه در نیت صحیح باشد
لکن خلاف احتیاط است **مسئله ثانیه** اینکه عقد انقطاعی
بدون عوض مهر صحیح است یا نه خیر عقد انقطاعی بدون تعیین
مهر باطل است **مسئله ثالثه** اگر عقد انقطاعی فضولی واقع

شود بمهر معلوم وضعیفه اول اظهار کراهت کند وبعد از آن امضا
کند صحیح است یا نه پس میگوییم اگر رد کرد آن عقد را پس بمحض رد
باطل میشود و امضاء بعد از آن رد بیجا رخ میدهد و اگر رد منظور نبوده بلکه باز
ومنت منظور بوده یا محض اظهار کراهت بوده که تو بد کاری است که میکنی
نه رد عقد و ابطال آن و بعد از آن امضا کند ظاهر این است که
این قسم عیب ندارد مسئله دوم انیکه اگر اول رد کرده باشد
لکن بعد امضا کرده نفهمیده که بسبب رد کردن باطل شده لهذا تملکن
کرده آیا حکمش چیست ظاهر این است که این وطی شبهه است
ولازم میشود بر مرد دادن مهر المثل بمواقعه یعنی مهر امثال آن زن در
صورتیکه بگیرند او را عقد و رام کنند مسئله سیم انیکه آیا
کفایت میکند در امضاء عقد فضولی امضاء فعلی مثل تملکن زوجه
بمواقعه فراز اطلاع بر عقد یا چه رضای بآن یا نه موقوف است بقول
و امضاء قولی ظاهر این است که کفایت میکند امضاء فعلی لکن
احوط مراعات امضاء قولی است مسئله سادس انیکه آیا جائز

تقاص زوجه بجهة مهر یکه طلب دارد از مال زوج بانه میکویم
اگر زوج با قدرت بر ادا، مضایقه کند از ادا، مهر بعوار دخول
وضعیفه طلب کفه باشد و با قدرت اجابت و ادا، نکرده
باشد جائز است تقاص مطلقا ولکن با امکان اثبات در نزد
حاکم و کرفتن با ذن حاکم غالبا احوط این قسم است سؤال
دختری بپدر یا زیدی در حین اذن دادن عقد شرط نمود که من متعهدم
تو میشوم بشرط انکه فلان قدر اسباب از قبیل رختوت وغیره
از جهة من بکری و زید نیز قبول نمود و عهدة خود کرفت و در این ضمن
نوشته داد نه بعد از عقد زید میکوید که من قوه این اسباب ندارم
و زن را نیز طلاق میدهم آیا این عقد باطل میشود یا بفقد آن شرط
یا نه و بر فرض عدم بطلان حاکم میتواند بر زید اجبار کند در کرفتن
آن اسباب یا نه و یا اینکه با عدم قوة زید در کرفتن اسباب
حاکم میتواند بقاعدة شرع زن را از او طلاق بکیرد یا نه جواب
اکر ان شرط را پیش از عقد کفته یعنی این قسم بنا کذاشتند

و زوجه مذکور بهمین قرار تعهد مطمئن شد و در ضمن عقد نکاح
شرط نکرده آن شرط سابق اعتباری ندارد یعنی وعده است و
بر فرض اینکه وفاء بوعده را واجب بدانیم تخلف مزبور بحال
عقد نکاح و ثمری از برای زوجه ندارد و اگر واقعاً زوج قدرت
نداشته باشد همچنین باو صرف حساب میشود و اگر هم قدرت
داشته باشد ظاهر این است که حاکم شرع نتواند اجبار و اکراه کند
و اگر شرط را در ضمن عقد نکاح کرده باشند پس اگر شرط بر وجه صحیح
ذکر شده باشد که باعث تعلیق عقد نشود که عقد فاسد شود
و شرط مجهول محض نباشد که وفاء آن تعهد و تعقیب آن
غیر مقدور یا منشاء صدق غرور شود و مع عدم غرر رفع نشود وفاء
شرط واجب است و در صورت تخلف حاکم شرع تسلط بر اجبار
و اکراه دارد ولکن عقد نکاح باطل نمیشود و از برای زوجه خیار فسخی
ثابت نمیشود و نمیتواند حاکم شرع اکراه کند زوج را باجبار
احد امرین با وفاء بشرط یا طلاق و نا طلاق دادن خود حاکم

پس آن بسیار مشکل است و ثبوت چنین ولایت معلوم
نیست والله العالم **سؤال** شخصی با زنی زنا کرد و دختر ش را
تزویج کرد آیا این زن در خانه اینمرد حرام است یا نه دلیل اینکه اگر
قبل از تزویج شخصی با مادر زن زنا کند موجب حرمت است
یا نه **جواب** اما مسئله اولی یعنی زنا با مادر و قبل از تزویج بدختر
پس باعث حرام شدن دختر او بحرمت مؤبده میشود و اما
مسئله ثانیه یعنی زنا بعد از تزویج پس اگر بعد باشد بعد از
صدور عقد و تحقق دخول اشکال است در عدم انفساخ عقد
نکاح و بقاء زوجیت و این است معنی لا یحرم الحرام
الحلال ابدا که وارد شده در نصوص معتبره و اگر بعد از
عقد و قبل از دخول باشد پس اگرچه بعضی از نصوص معتبره
بسبب سند عمل نمایند بدلالت دارند بر حرام شدن
و لهذا احوط طلاق کفایت است در این صورت لکن اظهر این است
که در این صورت نیز حرام نباشد و اما انکه گفتی بعد از تزویق

باز اراده عود دارد غلط و بجاست البته توفیق کنند و مقتضای
توفیق باقی باشند والله العالم سؤال زن کبیره را زید متولیه
عقد انقطاعی ولد صغیر خود بابت ولایه نماید یا خیر جواب بلی با اذن
کبیر صحیح است مطلقا سؤال جد ابی با وجود اب متولیه دختره
ولد خودش را عقد دوام یا انقطاع دیگری نماید یا نه جواب بلی جد پدری
ولایه دارد چه در حیوة پدر و چه بعد از وفات او بلکه در حال حیوة مدرج علیه است
و در حال وفات خلاف است و حال انکه سزاوار عکس بود و مستند
قول بمقتضای ظاهر روایات است و استثناء بآن توهم صرف است
ظاهر این است که مراد معصوم علیه السلام بیان فرد خفی است بلکه مستفاد
از نصوص و فتاوی نبون جد است من حیث الولایه اقوی و لهذا در
صورت تعارض جد مقدم است و با تقارن عقدی ایشان عقد جد
محکوم بصحت و عقد پدر محکوم به بطلان است سؤال زید دختر
صغیره خود را من باب ولایه متولیه عقد انقطاعی تمتع دیگری روزه
یا سه روزه منعقد نماید یا نه جواب بلی صحیح است حتی یک ساعت هم

رجع

صحیح است و دراخذ کردن زنان امکان وقاع یعنی داخل کردن به
زنان بعد از اکمال نه سال شرط صحت نیست بلکه احتمال آن در
غایت ضعف است بلکه اگر ادعاء کند شود اجماع بر بطلان این
سخن و صحت عقد در زن دقیقه پیر غریب نیست اگرچه این
تشکیک صادر شد از بعضی از اعیان متوخری متوخرین
والله العالم سوال از عقد حرام و انقطاع میان یک ایجاب
و قبول میشود یا جمیع احتیاط را بجا آرند جواب به یک ایجاب
صحیح مثل زوجتک موکلتی یا نفسی علی کذا
قبلت یا زوجتک موکلتی متلا من الان
الی عشرة ایام بتلاوت دنانیر قبلت هکذا
کافی است والله العالم سوال در باب زن ناشزه هرگاه
قبل از زوج پیر دیا حالت نشوز یا کفن و سد و کافور واجب
یا شوهر است یا نه جواب در وجوب کفن با زوج ظاهر
این است که رزق نباشد ما بین زوجه مطیعه و ناشزه

بلکه ظاهر این است که فرق نباشد مابین دائمه و منقطعه ظاهر
این است که سد روکا فور هم بر زوج باشد اگرچه از ترک
تا یا در مسئله سد روکا فور دارم لکن بر اقل احوط خواهد
بود همین نحو عمل نماید که غالبا مطابق احتیاط و طریق نجی
و الله العالم **سوال** اگر ضعیفه شوهر او مفقود شود مدت سال
و ضعیفه قطع کند بانکه شوهر او فوت شد میتواند قبول
زوج نماید یا نه **جواب** اگر بقرائن و امارات میان خود و خدا
یقین کند که شوهرش مرده از برای او همینها و بس است
بعد از احتیار شوهر عیب ندارد و بهتر این است که در جائی
شوهر کند که آن زوج مطلع بر تفصیل امر او و کیفیت احوال
او نباشد اگرچه اظهر این است که اگر آثار دعوی زوجه واضح
البطلان نباشد و متهمه نباشد بلکه از آثار مطمئن
الصدق باشد قول او مسموع و از برای کسیکه اراده
تزویج او دارد حرجی نیست اما اگر عادة معلوم الکذب باشد

یعنی عادة معلوم باشد که از راه غلبهٔ شهوت یا اضطرار
ادعا علم میکند چنانکه در بسیاری جاها چنین است جائز نیست
اختیار ازدواج او بلکه باید متهم بعون احوط احتیاط شدید در
احتراز و اجتناب است و معنی اتهام این است که نظر با ثار
مظنون باشد که از راه شیطنت و شهوت یا نحو آن
که ادعا علم میکند و حقیقة عالم نیست اگرچه در صورتیکه احتمال
صدق متقدبه عقلائی باشد قول بجواز نکاح بعید است و اگر
در واقع زوجه و مرید نکاح او هر دو عالم باشند در واقع اشکالی
نیست چنانکه اگر هر دو مدعی علم باشند و بطلان ادعای
ایشان معلوم نباشد ظاهر این است که در ظاهر منع و نسبت
دادن بدروغ ایشان جائز نیست والله العالم سؤال زید
عاقدی در حالتیکه عالم بلغة و اصطلاح نقدی و لزوم مجرد
و مرید صیغهٔ انکح و زوّج بلغه است قصد معنای الفاظ
مذکوره بدین نحو نموده است که طلاق عموم بفسخ زینب را مجرد

سبب اجرای لفظ مذکور یا قصد عقد بزوجیت دارم منکوحه را بنکاح
یا قصد عقد منضم نمودم منکوحه را بنکاح بصداق معین معلوم آیا از لفظ
انکح و زوجت هریک از این معانی قصد نماید هیچ عقد صحت
شرعی دارد یا نه و باین قصد عقد بسیاری عمده است مسئله دیگر
زیدی مدعی شده است بعقد هندی قبل از ثبوت مدعا به بینه
یا قسم هند مذکور رفت محققا عقد عمرو شده است با وجود ثبوت
عقد عمرو اگر هند اعتراف بزوجیت زید نماید ثابت میشود یا نه جواب
اینکونه مدققات در عقد لازم نیست همین قدر قصد کند که بگرداند
منکوحه را از زوجه و از زوج بنحو معهود در شرع و عرف متشرعه کافی است
و زیاده از این ضرور نیست همین که اینقدر مقصود است عقد صحیح است
و عیبی ندارد چنانکه ملکیت بسبب خاصه و ارتباط مخصوص است که
که عوام آن را اجمالا میدانند لکن قدرت به بیان تفصیلی ندارند
و این ندانستن ضرری بمعامله و صیغه جواز نمیزند و سبحان
زوجیت علقه مخصوصه معهوده است که معلوم و مرکوز در اذهان است

اگرچه صیغه خوانده قدرت بر شرح و بیان ان علقه و علاقه
بقیضه ندارشته باشد و امّا اقرار بزوجیت زید قبل از عقد
شدن از برای عمرو پس چنین اقرار ثمری ندارد خواه پیش از این
زید ادّعا کرده باشد یا نه و خواه مدّعی علیها صبر و تامّل در مرافعه کرده باشد
یا با ادّعا و نزاع قبل از مرافعه عجله کرده باشد و از برای دیگری عقد
شده باشد خواه این قسم عقد شدن را قبل از انجام ادّعا
مدّعی با عدم تصحیح در اتمام جائز بدانیم یا ندانیم علاوه حال عقد
عمرو بظاهر شرع صحیح است و اقرار زوجه از برای زید غلط و غیر
معتبر است و چاره زید منحصر است در اقامه بیّنه زیرا که رد
یمین هم در اینجا ثمری ندارد بلکه اصل تسلط بر قسم دادن ضعیفه
محلّ تامل است و اگر اقرار کرده باشد ضعیفه از برای زید ساقط میشود و تسلط
قسم بلا اشکال و الله العالم **سؤال** زیدی از برای پسر خود عروسی کرده پس از
دو سال یا بیشتر پسرش فوت شد طفله نه ساله ذکور از او باقی است حال
زید مذکور چون دید که پسرش شوهر احتیاط کرده میتواند طفله پسرش را زود

پکرد چون ولایته دارد دیانه جواب بدانکه پرستاری طفل بپدر
تا مادر شوهر نکرد بلا اشکال با مادرست پس اگر جده پدری و جدهٔ پدری
نباشند باز چنین ست و اگر جده یا جدهٔ فی الجمله اشکال و تردد دی هست
لکن قدر از تامل اظهر این ست که با مادر معدم ست فرق میان شوهر
احتیاط کردن و نکردن در مظنه ست در بعضی از امور سؤال
شخصی منوذ شد در یوم جمعه قبل از طلوع شمس پنجم شوال المکرم چون
بحساب بنجم غرهٔ شوال یوم دوشنبه بود و زوجه شخص منوذ را در
یوم یکشنبه پانزدهم شهر صفر عاقدی بعقد کسی در آورد عاقد
دیگر همین صغیره را در یوم دوشنبه شانزدهم صفر بعقد شخص دیگری
در آورد این چهار ماه و ده یوم را که ابتدای آن در روز جمعه پنجم
شوال مذکور و انتهای آن در پانزدهم صفر بحساب عقد عاقدی
و بحساب عقد عاقد دیگری در یوم دوشنبه شانزدهم ماه صفر
با انکه سوال بکدز ناقص بود یعنی پست و نه روز بود بحساب اهل
نجوم در تعهد احکام تام و کامل و یوم محرم الحرام بزینت و نه

روز بهم مع ذالک عقد مشتبه بر عاقدین است هریک بر
دیگری مدعی میباشند عاقد ثانی باول میگوید عقد تو در پس عده
واقع شد و اول منکر است یعنی است و اول قائل است که مراد از چهار
ماه و ده روز ماههای هلالی است اعم از اینکه تمام باشند یا ناقص
و اعم از اینکه در وسط روز دهم آخر مدت واقع شود یا پس از غروب
شمس عقد صحیح است و لذا نم ندارد که انتهای روز آخر مدت را
پس از غروب شمس بدانیم و عاقد ثانی قائل است بر اینکه مراد
از چهار ماه و ده روز صد و سی روز است یا ماه هلالی است بشرط
رویت هلال و اگر عقد در وسط روز دهم آخر مدت واقع شود
عقد صحیح نیست بلکه مراد از تمامی پس از غروب روز دهم
آخر مدت است حکایت امر زوج است مبادا کار طورهای دیگر
واقع شود اینکه حکم صدانت بعنوان جواب بدانکه خلاف است
در اینکه سه ماه در عده طلاق و چهار ماه و ده روز در عده وفا
و امثال اینها را آیا در صورتیکه متضمن کسری باشد چگونه باید حساب

کرد اظهر این است که ملاک حساب کفه میشود مطلقا یعنی اگر در پنجم ماه
وفات حاصل شود مقدار نقص آنرا باید کامل کفه از ماه پنجم بقدر یکه
چهار ماه گردش ماه حاصل میشود تا ماه یازده روز علاوه پس اگر وفات
حاصل شده باشد قبل از طلوع صبح روز پنجم حاصل میشود چهار
ماه و ده روز بطلوع صبح روز پانزدهم از ماه پنجم بلکه ممکن است حاصل
شدن آن بعد از ظهر روز چهاردهم زیرا که خود روز پنجم در اول ظهر است
پس کسری که داریم چهار روز است اگر بخواهیم احتیاط کنیم چون است
پنجم کامل میشود بقدر این ناقص هم از پانزدهم بیفزائیم و اگر موت واقع
شده باشد در روز پنجم قبل از طلوع آفتاب پس بطلوع آفتاب روز
پانزدهم کامل میشد چهار ماه و ده روز پس اگر عقد واقع شد در
روز پانزدهم حاصل شد چهار ماه و ده روز کامل و این سخن که لازم
روز کامل میشود غلط است لکن معوض این است که روز کامل میشد و انها
گمان کردند که اول ماه اول پنجروز کسر داریم لهذا در تمام اقامت
غیر چهار روز کسر داریم خود روز پنجم هم حساب است و اما احتیاط

کردیم با بنکه حق کسر شب را نیز ضمیمه کردیم بنا بر این عقد ثانی باطل
و عاطل خواهد بود یا احتیاط این است که در هیچ جا جمیع
ماهها را عددی حساب کنند یعنی احوط این است که زن عقد نشود
تا چهار ماه و ده روز عددی کامل شود یا اگر پیش از غروب روز آخر
ماه یا مقارن غروب آفتاب حاصل شود که چهار ماه هلالی کامل
حاصل شود و صداق کسری وارد نشود احتیاطی از ذمه چهار ماه ندارد و اگر
داشته باشد احتیاط ضعیفی است کیف کان مراعات احتیاط این
که اکتفا به تلفیق و ترکیب هلالی نکنند اما بعد از اینکه عمل کردند
قوی این است که صحیح است یا اگر کسی بخواهد احتیاط کند احوط
در حق عقد اول این است که طلاق بگوید و دیگر عود نکند و احوط در
حق عقد ثانی هم در ما نحن فیه همین است زیرا که احتیاط این است که
موت در اثنای ماه واقع شد و کسری وارد آمد تمام ماهها را عددی
حساب کنند بنا بر این عقد در حق شما نزد هم غالبا حذف احتیاط
میشود باید چهار سی روز بگذرد و با ده روز درست بی نقص و ترکیب

یعنی اگر کنجا بند مراعات احتیاط کا نمی کنند احوط این است که هر دو طلاق
بکنند و دیگر عود نکنند والا بمان عقد اول صحیح است و انمطلب که
گفتیم در کیفیت ماهها در جمیع موارد امر بهمین نحو است مگر جائی
که بخصوص رسیده باشد چنانچه در قطع سفر مسافر در یک ماه
متردد اقوی این است که مراد سی روز است و در ثبوت ماه بین
کسر ماه و غیر آن اگرچه در اینجا نیز احتیاط بنسبت بسی روز
سی ام خوب است و الله العالم ایضاً مخفی نماند که انمطلب که
گفتیم که در ماههای هلالی کفایت میکند در صورتی است که ماه دیده
شود یا بنحو شرع ثابت شود والا بمجرد نوشتن منجم ثابت نمیشود
بلکه باید عددی یعنی سی روز حساب کند ایضاً مخفی نماند
که اینکه گفتیم احتیاط این است که هر از طلاق عود نکنند احتیاط
ارزی کسی دارد که دخول کرده باشد یا عدا و عالما در موضوعی که
محرم بعد شرعا عذره باقی باشد عقد کرده باشد اما اگر دخول
واقع نشده باشد و یا عمدا و عالما گذشتن عقدی واقع شده باشد

پس اگر معلوم شود که عقد در عده شد ضرر ندارد یعنی آن عقد اگرچه
باطل است لکن ان زن حرام مؤبد نمیشود پس در موضوع شبهه
بطریق اولی **سؤال** عرض میشود که زید در حال طفولیت بعمرو
جمیع کوچه قبل از آنکه زید و عمرو هر دو بحد بلوغ شرعی رسیدند
زید همیشه عمرو را عقد غفو و نجانه خفو در آورده قرار نخیال با یکدیگر
بسر برده حال شنیدند که این زن بر ایشان حرام است و میان
زن و شوهر نفاق افتاده تکلیف چیست **جواب** بدانکه حرام
بر دو طی خواهر ملوط و خواهر زاده و زاده زاده یعنی از طرف خواهر
اختصاص دارد بخواهر و در ایت نمیکند با ولاد او و اولاد اولاد و همچنین
و اگر روجه از هر دو طرف و ان علت دختر دختر زاده و دختر
پسر دختر دختر و همچنین الی ما لا نهایه جمیع علیه است و لکن در اینجا
چند امر است که سزاوار است تنبیه بر انها یکی آن است که آیا
فرق است مابین دخول قبل از رسیدن بحد بلوغ و بعد از
آن یا حرمت مختص است بصورتی که دخول بعد از بلوغ شود و اقوی

این است که از اینجهة فرق نیست خواه واطی و موطوء هر دو مرد باشند
یا واطی مرد باشد و موطوء طفل **امر ثانی** این است که
آیا مراد از دخول در اینجا چیست آیا مراد از دخول دخول حشفه
یا مقدار آن است و بعبارة اخری دخولیست که موجب غسل شود
چنانکه ظاهر و متبادر است یا مطلق دخول است اگرچه بقدر
از حشفه یا کمتر باشد ظاهر این است که در اینجا بخصوص
مناط مطلق دخول است خواه بقدری باشد که موجب غسل
شود یا نه **امر ثالث** این است که آیا فرق است مابین اینکه
بعد باشد وطی قبل از نکاح باحکم بحرمت ثابت است اگرچه متحقق وطی
بعد از نکاح بلکه اگرچه بعد باشد از عقد و دخول بزوجه میگوییم اگرچه
مقتضای روایت موثقه عموم و عدم فرق است لکن اقوی این است
که حکم بتحریم در صورتی است که بواسطه حاصل شده باشد قبل از عقد
اخت یا مانند آن **امر رابع** این است که دخول شبهی از حشفه
معلوم نباشد بلکه مظنون باشد میگوییم ظن اگر مستند باشد

بسبب شرعی معتبر و اگر نباشد معتبر نیست اگرچه ظن متاخم بر علم
باشد و اگر در اینجا و در بعضی از مسائل سابقه مثل انجا که کمتر از حشفه
داخل نشده باشد احتیاط کنند بسیار خوب است و
احتیاط قبل از عقد عقد نکردن است و اگر بعد از عقد کردن بجواهر مراد
احتیاط نماید احتیاط این است که طلاق بگوید بلکه در خصوص
لواط اگرچه بعد از عقد هم واقع شود احوط طلاق دادن است بخلاف
زنا و همکار زن و مانند او که اگر بعد از عقد دخول واقع شود اجماعا موجب
حرمت نمیشود بلکه قبل از عقد نیز چنین است اگرچه دخول نکرده باشد
علی المشهور بین الاصحاب **سؤال** اگر زوج پس از عقد
و پس از دخول مجنون شود یا مجنون مطبق یا برای زوجه خیار فسخ
یا نه و برای حاکم شرع جائز است طلاق بدهد زن من یا ولایه
یا نه **جواب** ظاهر این است که اگر زوجه یا جنون زوج قبل از عقد
مطلع نباشد حاصل میشود از برای زوجه بعد از اطلاع خیار فسخ
خواه آن جنون مطبق باشد یا ادواری بلکه ظاهر این است در

خصوص جنون زوج فرق نباشد مابین جنون حاصل قبل از عقد
و بعد از عقد و قبل از دخول و بعد از ان لکن با تحقق جنون حقیقی نه
مانند عنن و با تحقق جنون حقیقی و زائل بودن عقل و شرط نیست
اینکه ادراک اوقات صلوة نکند فان المجنون فنون والله العالم

سؤال دختری ملا زراوکیل کرد که او را برای فلان پسر عقد
نماید عصر آن روز عموی دختره باو تغیر نمود و بروز دیگر دختره
آن ملا را وکیل کرد که برای شخص دیگر عقد کند این ملا عقد کرد
روز دیگر دختره را بردند جای دیگر آنجا صیغه جاری شد اما آن
وکیل اول همان روز که دختره او را وکیل کرد اجرای صیغه نمود آیا بهمین
فعل که دختر کس دیگر را وکیل کرد با اینکه قولا نگفت که ملا
اول را از وکالت عزل کردم آن وکالت اول باطل میشود و حال اینکه
ملا اطلاع نداشت که او کس دیگر را وکیل کرد آیا عقد اول صحیح است
و دختره زوجه اشخص اول است یا نه **جواب** در صورت مسطوره
عقد اول صحیح و لازم است زیرا که مفروض این است که ان وکیل

بعد از توکیل مطلع بر عزل نشد و تا وکیل مطلع بر عزل نشد
هر چه را بعنوان وکالت کند ممضی است یا اگر خبر عزل وکالت بوسیله
عدلین برسد بر ازآن ارزای وکیل جایز نیست عقد نمودن و اگر
خبر عزل بسبب عدل واحد برسد پس اگر بعد ازآن عقدی کند باطل
العقد معتبر نیست انقدر بلد اشکال است بامعنی که در صورتیکه
واقعا عزل شده باشد و خبر عزل هم بعدل واحد رسیده باشد
عملی که بر ازآن بمقتضای وکالت کرده باشد باطل و بی اعتبار است اما
آیا بمجرد اخبار عادل بعزل در صورتیکه اشتباه باشد در عزل
ثابت میشود عزل یا نه مسئله محل اشکال است و آن خارج از مورد
سئوال است والله العالم سئوال صغیری با صغیری وطی
کند پس از بلوغ واطی خواهر موطوء مذکور را عقد و مواقعه نمود بر ازآن
یکسال روز خبیثه واطی جاهل اقرار نمود که صغیر با برادر ابویینی زوجه
خود وطی نمودم اما انزال منی نشد و زوجه مدخوله خود را پس کرد
آیا باین عمل مسطور خواهر موطوء بر واطی مطلقا حرام است یا اگر غیر بالغ

باشد مباح است جواب اگر در واقع لواط متحقق شده باشد ظاهر
این است که منشاء حرمت بشود در زوجه مذکوره حرام باشد لکن چون
نکاح از زاویه جهل مسئله واقع شد اولاد حلال زاده از وضعیه مستحق
مهر المثل دارد مخفی نماند که در لواط اقوی این است که فرق نیست مابین
ایکه واطی کبیر باشد یا صغیر و مابین ایکه انزال بشود یا نشود بلکه مشهور
مابین فقهاء ما این است که فرق نیست مابین ایکه بقدر حشفه که موجب غسل
شود دخول واقع شود یا قلیل از حشفه داخل کعبه شود که صدق ایلاج
سود والله العالم سئوال زیدی مدعی شده است که صیغه
عمر و معقوده من است و صیغه منکره است یا در هر صورت بگرینوازد صیغه
مسطوره بعقد خود در آورد یا ایکه محض ادعای زید باید کسی عقد بکند
تا ایکه سخن زید تمام شود بموجب شرع مطهر از آن بگر عقد بکند جواب بحسب ظاهر
شرع اگر عقد شود از برای کسی عقد محکوم بصحت است تا عقد اول معلوم
شود غرض این است که حکم وضعی یعنی صحت عقد در واقع موقوف نیست
بایکه در واقع عقد غیر نباشد و در ظاهر عقد ثانی مطلق محکوم بصحت نیست

باطلش معلوم شود لکن تکلیفا اگر شخص مدعی میخواهد مسامحه کند
و ضعیفه را معطل کند ضعیفه برود شوهر کند و اگر معطل نکند و اقدام
در مرافعه میکند تجویز عقد از برای غیر محل اشکال است احتیاط در دین
مقتضی این است که امر مرافعه را باتمام برساند بعد از ان عقد شود مع
ذالک کفیتم اگر عقد شود حکم ببطلان عقد ثانی نمیتوان نمود والله
العالم سؤال هرگاه کبیره را برای صغیر عقد ولایتی کنند ولو
بیک ساعت یا یکروز صحیح است که ایام تمتع داخل نباشد جواب
مرقوم نفرمایند جواب بلی عقد انقطاعی دختره صغیر بقدر یکساعت
یا علاوه یا کمتر صحیح است نه در دختر معتبر است داخل کردن
قدری از مدت بلوغ و نه در پسر معتبر است قدرت بر استمتاع
و احتمال که بعضی از متاخرین در دختر دارند یا اختیار کردند
بسیار ضعیف بلکه معلوم البطلان است والله العالم سؤال ولی
شرعی وکیل کرد شخصی را در عقد صغیره بعد از اجراء صیغه معلوم شد
که موکل پیش از اجراء مرده بود صحیح است یا نه جواب چنان

عقد که بوکالة از جانب ولی شرعی شد و بعد منکشف شد که
ولی شرعی در هنگام عقد وفات یافته بود باطل نیست
لکن بالفعل حکم ولزوم ان نمیتوان نمود بلکه موقوف است
بامضاء خود صغیره بعد از بلوغ پس اگر بعد از بلوغ ورشد
امضا کرد صحیح ولازم میشود والا باطل یعنی منکشف میشود
احدهما والله العالم **سؤال** عرض میشود که شبهه شد در نحو
صیغهٔ عقد ولایة التماس انکه صیغه را بما فهما بیان بفرمایند صیغه
عقد ولایة بطریق وکالة را نیز بیان بفرمایند **جواب** بدانکه جائز
عقد انقطاع بهر یک از نکاح وتزویج ومتعه ودر عقد وکالتی
لفظ موکلا وموکلتی گفتن ضرور نیست ودر عقد ولایتی لفظ ولایة
یا نحوان ذکر نمودن شرط صحت عقد نیست پس صحیح است در
عقد انقطاع انکحت وزینب ویدا من هذا الان الی
ستة اشهر مثلا بدینار یا علی دینار یا زوجت
وزینب بزید فی المدة المعلومة علی المبلغ المذکور

یا زوجت زیدا بزینب فی المدة المعلومة بالمبلغ المذکور
یا متعت بزینب زیدا فی المدة المعلومة بالمبلغ المسطور
یا متعت زیدا من زینب الخ وقبول کننده بگوید
قبلت المتعة لنفسی بالفلان بالمبلغ المذکور فی المدة
المذکوره بلکه صحیح است اکتفا نمودن بقبلت فقط در صورتیکه از برای
خود باشد و بگوید قبلت لفلان در صورتیکه از برای غیر باشد
و در صورتیکه وکیل باشد از کسی زید موکل بگوید یا جمیع مافیض هر
کند پس بگوید زیدا موکلی مثلا و بجای زینب موکلتی
بگوید یا جمیع کند و بگوید موکلتی و زینب بجواز ذکر اسم
موکل بگوید وکالة و همچنان جواز ذکر اسم موکله بی عیب است
بلکه شایسته اولی باشد و همچنان در ولایتی اگر پدر مثلا این قسم بگوید
زوجت بنتی کلثوم ولایتی من زید فی المدة المذکورة
بالمبلغ المذکور و قبول کننده قبول کند از برای زید پس بگوید
قبلت لزید یا الموکلی یا الولدی زید هکذا احسن خواهد بود

وهمچنان اگر بگوید متعت بنتی فلانة من زید یا بگوید
ولایة فی المدة المذکورة بالمبلغ المذکور وقبول کنند
قبول کند یا مانند اینها همه صحیح و بی عیب شد و اگر از برای خود
باشد بگوید زوجت یا انکحت زینب منی فی المدة
المعهودة بالمبلغ المعهود شد یا متعت زینب بی
یا منی یا زوجتنی من زینب خوب ست بدانکه
در مهر لفظ علی و با هر دو صحیح ست پس صحیح ست علی المهر
و صحیح ست بالمهر لکن در متعه بلفظ با بهتر ست و در وام
ش به بلفظ علی اولی باشد و الله العالم سؤال زید زنی
اختیار نمود و مدتی قادر بر تصرف نبود و در جای دیگر هم اختیار
نمود و زن عرض بحاکم نمود و زید هم اقرار بعنین نمود و صفیفه هم
بینه بعنینش نمود و حلف و تحلیف هم در میان نیامد پس از عرض
بحاکم طرفین استدعای حکم خدا از حاکم نمود نزد آیا در صورت مفروضه
حاکم میتواند ضرب الاجل نماید و یا ضرب الاجل بعد از اقرار زید

وثبوت نزد حاکم است برروض که در صورت معروض حاکم ضرب
الاجل باشد در این صورت بعد از انقضاء اجل ضعیفه میتوانند
شوهر اختیار کند یا نه جواب چنین حکم غلط محض و بی معنی است و اگر
زوجه مدعیه عنن شود باید رجوع کنند بحاکم شرع بمرافعه در اصل
عنن که باید زوجه عنن را اثبات کند یا قرار مدعی علیه یا باقامه بینه
بر نفس عنن ع قول لا یخلو امن قوة یا یمین مردوده والا زوج
قسم یاد میکند بر نفی عنن و ساقط میکند خیار زوجه را و در صورت
ثبوت عنن بیکی از طرق معتبره شرعیه با تمکین زوجه در جمیع احوال
علی الاحوط و اگر رجوع کرده شود بحاکم حاکم مهلت میدهد یکسال و این
مهلت بتعبد شرع است اگرچه حکمت احتمال رفع عنن و حصول
شفا بلطف الهی یا باسباب و مداوی و بعد از انقضاء سنه
و عدم تمکن زوج از دخول ثابت میشود از برای زوجه خیار فسخ
بلفور عرفی و بعد از فهمیدن زوجه ثبوت خیار و فوریه آن را اگر
صبر کند و تاخیر کند و فسخ نکند ساقط شود فوریه عرفیه

ساقط میشود و خیار و الله العالم سؤال زید دختر یرا نامزد کرد
قبل از عقد دخول اتفاق افتاد و حمل ظاهر شد بعد از چندی همان
دختر را عقد کرد و در خانه دارد و یا آن زن در خانه زید حلال است یا
حرام و بنای ان طفل چیست جواب اظهر در نظر این است
که عقد مذکور صحیح است لکن احوط این است که بعد از وضع حمل تجدید
عقد شود و اگر عقد بعد از وضع حمل واقع شده باشد اشکالی نیست
خصوصاً با توبه زوجه و بچه چون معروض این است که از وطی غیر مشروع
محض یعنی از زنا و بعید است اگر چنین باشد حتی شبهه هم نباشد
حرام زاده خواهد بود سؤال چه میفرمایند که پدر زید زنی را بعقد خود
در آورده است مدتی چند سال ضیعه مذکور در خانه پدر زید بعد
داماد دی حاصل شده و بعد پدر زید فوت شده ضیعه شوهر دیگر
کرده از آن شوهر دختری زاده و بعد آمده حالا زید میخواهد این دختر را
بعقد خود در بیاورد یا چنین عقد صحیح است یا خواست دارد شود
جواب عقد مذکور صحیح است آن دختر نامادری نسبتاً و سبباً

مانعی ندارد و در اصل جواز نکاح مانند ربیبه پدر است علی الاقدر
که در ربیبه کیه کراهتی نباشد لکن در اینجا کراهت ثابت است
تنزیه از آن اولی است والله العالم سؤال شخصی ملائی را وکیل نمود
که صیغه عقد زنی را برای او جاری نماید باعتقاد اینکه آخوند صیغه را
صحیح جاری نماید و آخوند نیز صیغه را آخوند فرا گرفته شخص
ناکح در صحت صیغه و عقد ملای عاقد شبهه کرده بلکه ظن بفساد
و حرمت که هم رسانده باشد علی ای حال باعث شک در
در حلیت و حرمت گردیده آیا حکم بصحت صیغه و عقد و حلیت
زن میشود یا اینکه محتاج و موقوف بعقد جدید است جواب اگر
مقصود این است که ملای صیغه خوانده و عالم شک کرده در اینکه
آیا آن ملا صیغه را بر وجه صحیح خوانده یا بر وجه فاسد خوانده
پس میگوئیم آن ملای وکیل یا عادل بوده است بظاهر شرع یا فاسق
معلوم الفسق بوده یا مجهول الحال در صورت اول اشکالی نیست
که باید زوجه خود را زوجه صحیح بداند و اگر فاسق معلوم الفسق نباشد

بلکه مجهول الحال باشد باز هم چنین است و در معلوم الفسق فی الجمله
اشکالی هست لکن باز اصح همین صحت و لزوم حکم بحلیت است
لکن اگر شخص مکلف بخواهد بجهة رفع شبهه تجدید عقد نماید از
برای زوج که در وطی شبهه نیست بر زوج عده نیست پس در
هر حال باشد اگر میخواهد بجهة اطمینان قلب خود تجدید عقد بکند
عیبی ندارد و اگر فی الواقع آن عقد اول باشد این ثانی اثر نمیکند
و صحیحی واقع میشود و اگر اول صحیح بعد این فعلی میشود و بلا
ثمر و الله العالم **سؤال** هرگاه رندی زن بکر دهبار باکره و ثیبه لطمه
لطمه باشد آیا مهرش بچه قسم است مهر ثیبه میخواهد یا باکره
و الله العالم **جواب** اگر زنی را بعنوان دختر بودن و بکر بودن عقد
نمایند مهر ابتدا مقرر نمایند پس معلوم شود بودن او در حال عقد ثیبه و زوج
قبول نماید زوجه را آیا بعد از اطلاع زوج همان مهر مسمی لازم است یا از
برای زوج در مهر حرف حساب هست میلویم ظاهر این است که ناقص
میشود مهر بتفاوت مابین مهر بکر و ثیب مانند تفاوت مابین صحیح

وعیب در مبیع و در مهر بقدر تفاوت مابین بکر و ثیب
کسر و نقص وارد میشود یعنی زوج این حق را دارد که آنقدر را از مهر
و بعبارة اخری تسلط دارد بر فسخ مهر مسمّی و دادن مابه التفاوت و
فرق نمیکند علی الاقوی مابین اینکه قید بکارت در ضمن عقد نحو
تقیید باو جز شرط شده باشد یا چنین نشده باشد لکن
مراد جهد و مناکحه و قرار مهر بعنوان اینکه دختر است و باکره ثبت شده
باشد و یدلّ علی ما حرّرنا مضافا الی قانون نفی الضرر
خصوصا ملاحظة انه مستام باعلی الثمن و الروایات
الدالّة علی التفاوت فی الجاوی بالنصف و قانون المعاوضة التی تراعی هنا حتی فی القبض و نحوه صحیحة
محمد ابن جزک کتبت الی ابی الحسن علیه السلام
اسئله عن رجل تزوّج جاریة بکرا فوجدها
ثیبا هل یجب لها الصداق وافیا او ینقص قال
ینقص المنصرفة سئالا و جوابا الی التفاوت

المعهود الثابت بين البكر والثيب ولاحتمال
تقييد الحكم بصورة الشرط والاكتفاء بمسمى النقص
فيما يعتبر فيه النقص بعيد وان قصرنا الحكم بثبوت
الخيار في اصل النكاح على صورة الشرط خاصة
مع قوة احتمال الاطلاق هناك ايضا وظاهر اين
كه فرق بينست در حكم مذكور ما بين اينكه مهر مقرر را براى بكر بعنوان
انها بكر موافق باشد با مهر امثال او از اين كار يا كمتر از آن باشد
پس اخذ كه ميشود از مهر مقرر بالنسبة مطلقا مثلا اگر مهر قرار
داده شده هزار زر توان باشد و تفاوت ما بين مهر بكر
و ثيب نصفى باشد و مهر المثل اين دختر صد توان باشد
بايد هزار زر توان نصف بر گردد لكن مخفى نماند كه آنچه گفتيم در صورتى
كه معلوم باشد كه قبل از عقد بكارت متحقق بوده اما در صورتى
كه احتمال برود كه ما بين قبل از عقد و قبل از دخول بواسطه سوارى و
از نهر و نحو ذالك زائل شده باشد بكارت پس بمقتضاى

بقى

بعضی از نصوص معتبره آن است که جائز نیست کم کنون مهر و
اگر حکم صریح بآن نشود البته عمل احتیاط کنند و از آن
مهر چیزی کم نکنند والله العالم سؤال زید دختر پسر اخ بعقد خود در
آورده قبل از دخول دختر مذکور فوت کرد آیا در ذمه زید مزبور
نصف مهر مسمّی در عقد میباشد یا تمام مهر او در صورت
قدرت باید بدهد جواب اگرچه بنظر احقر لائح اظهر این است
که مهر نصف میشود در موت هر یک از زوج و زوجه قبل از
دخول و بنظرم قاصر بعدم انتصاب مهر با اینکه مشهور است
با تمام و ضعیف است خصوص در موت زوجه امّا چون قول
بتمام کون مهر و کون موت از اسباب استقرار تمام مهر
مشهور است با این اصحاب بلکه نصوص معتبره دالّه بر آن
علاوه بر اعتضاد بشهرت عظیمه معتضدند باجماعات
منقوله و عمومات کتاب و با استصحاب پس اگر ممکن نشود احتیاط
در آن نصف بصلح و نحو آن این احتیاط بسیار بسیار مطلوب است

بلکه سزاوار است که شخص متقی و طالب خوشنودی خداوند
تبارک و تعالی با امکان چنین احتیاط را ترک نماید و با بجا نیاوردن حقیر
نام در مورد سؤال ورثه زوجه متوفاة مستحق نصف مهر شد
ولکن احتیاط بسیار مطلوب است **سؤال** شخصی مفقود شد
مدت هفده سال در حالتیکه سنش در زمان فقدان او بیست
سال بیشتر نبود زنی داشت در ولایت خودش شش سال بعد از فقدان
زوج بدون اینکه رفع امر بسوی حاکم نماید ادّعای علم بموت شوهر خود
نمود بهمین ادّعا رفت شوهر کرد و ثمره اولاد برای شوهر ثانی آورد حال چهار
پنجاه است که زوج اوّل آمده است و او را طلاق داده است آیا شوهر
ثانی میتواند او را بار دیگر عقد نماید یا نه بلا استصحاب حیوة شوهر اوّل
تا زمان آمدن شوهر اوّل مانع حواهد شد که زن شوهر دارد محسوب
بعد است یا نه **جواب** در صورت مذکوره اگرچه مسئله محل خلاف
لکن اقوی این است که بر زوج ثانی حرام مؤبد میشود و در دنیا
در این صورت که عقد در خول هر دو واقع شد ما بین اینکه زوجه

واقع معقد شده باشد بموت زوج باعتقاد قطعی و از
روی تکلیف و از راه شرع اختیار شوهر کرده باشد یا از هوای
نفس امّاره و باغوای شیاطین داخلیه و خارجیه چنین عمل
کرده باشد الفقه است که در صورت ثانیه چون زانیه ذات
البعل شرعی است حکم اوضح میشود خصوصا اگر اختیار کننده
او نیز حال او چنان باشد که باعلم بکذب مراة عقد و دخول
کرده باشد بلکه در صورت اخیره بمجرّد عقد حکم میشود بحرمت
مؤبّده و یدلّ علی الحکم فی مورد السّؤال روایات
منها موثّقة زرارة عن ابی جعفر علیه السّلام
فی امرأة فقد زوجها او نعی الیها فتزوّجت ثمّ
قدم زوجها بعد ذلک فطلّقها فقال تعتدّ منهما
جمیعا ثلاثة اشهر عدّة واحدة و لیس للآخر
ان یتزوّجها ابدا توضیح انکه اگر واقع شود نکاح زن ذات
البعل با علم بودن او ذات البعل ظاهر این است که متحقق

میشود حرمت بمجرد عقد پس اگر هر دو عالم باشند ان را واضح است
واگر احدهما عالم باشد و دیگری جاهل اشکالی نیست در تحقق
حرمت نسبت بعالم ولا نسبت بجاهل پس گاهی توهم میرود
حلیت نسبت باو لکن ظاهر این است که حرمت احدهما مستلزم
حرمت دیگری است پس عقد نکاح ما بین عالم و جاهل باطل خواهد بود
و در صورت علم دخول واقع شود چون زنا بذات البعل است
البته از آن باب حرام خواهند شد اگرچه احدهما عالم باشد
و دیگری جاهل خواه جهل نسبت بذات البعل بودن باشد یا نسبت
باجنبیه بودن باشد از باب شبهه در موضوع در همه اینها
همینکه عنوان زنا از یک جانب محرز شود متحقق میشود حرمت
واگر هر دو جاهل باشند پس اگر متحقق شود عقد و دخول میکرد حرام
مؤبد و اگر مجرد عقد باشد بدون دخول ظاهر این است که
حکم بحرمت نتوان نمود و اگر وطی محض باشد بدون عقد که وطی
شبهه است محل اشکال است و الله العالم **سؤال** اینکه

عروس رخت عروسی که در وقت عقد و ایام عروسی خود از
داماد میگیرد بملکست یا پشتر که هرگاه نگیرند راضی بعقد نمیشوند
آیا بعد از فوت داماد یا حیوله او یا طلاق مال عروس است یا داماد
جواب بالفارسیه جواب لباس زنان بدانکه خلاف است در
اینکه آیا استحقاق زن لباس را از شوهر بعنوان تملیک است
یا بعنوان امتاع و انتفاع ظاهر این است که بعنوان انتفاع باشد
و استحقاق لبس و پوشیدن نه اینکه عین مال و مملوک
زوجه بشود و محض اینکه تا قدر قسم و قدر لباس بنا شد
راضی نمیشوند منشا نمیشود که مال و مملوک زوجه بشود و بنا اگر بخرهوص
مردی میان خود و خدا بقصد بخشش لباس را بزن خود بدهد
داد هم بعنوان بخشش قبول کند و مرد تصرف زن هم بدهد
و او تصرف نماید میگردد در مال او و بعد از موت زوج
بلد انتکال مال زوجه خواهد بود بلکه در حال حیوله نیز جواز رجوع از
برای زوج خالی از اشکال نیست والله العالم سئوال زنا در عدهٔ

بائنه مثل عدّهٔ وفات را موجب حرمت ابدی میدانند یا
چون جمعی از علماء موجب حرمت ابدی میدانند و تمسّک
شدند بقیاس بطریق اولی بسبب بعقد با علم بحرمت
مطلقا یا عقد و دخول هر دو مطلقا این اولویّت را تمام میدانید
یا نه **جواب** اظهر در نظر حقیر این است که در غیر عدّهٔ رجعیه در
عدّهای دیگر زنا محض نشود حرمت مؤبده نمیشود لکن با
امکان احتیاط احتیاط بسیار مطلوب است قیاس مرجّح
به در اخبار معتبر روایت ابان وغیره اینکه نه قیاس بطریق
اولی است و بی اعتباری آن باندک تأمّل ظاهر و هویداست
والله العالم **سؤال** آیا میتوانند ضعیفه وصی بر شوهر خود طفل صغیره
خود را بصیغه عقد در بیاورد بواسطه محرمیت یا نه برزوج وقوع
و عدم محرمیت آیا میتوانند آن غیر این دختر را بعقد پسر خود در
بیاورد یا نه **جواب** بنظر احقر اگر وصی وصی مطلق و
صاحب اختیار اطفال و امورات ایشان باشد و مصلح

بداند یعنی مراعات غبطه و صرفه صغیره یا صغیره بکند عقد نکاح
او صحیح است خصوصا در عقد انقطاعی و اگر صغیر یا صغیره بالغ یا بالغه
شوند و رشید و رشیده نباشند ولایه از برای وصی ثابت است
بلکه در این صورت اشکال معتد به ندارد و بر فرض اینکه از برای وصی
ولایه عقد نکاح قائل نشویم ممکن است بشود فتوی بتجویز نکاح اندختره
معقوده از برای پسر ناکح لکن خلاف احتیاط شدیدست البته چنین
کار نکنند و با فتوی بصحت و حرمیت نسبت به پسر بمنزله مادر
خواهد بود چنانکه مخفی نیست والله العالم **سؤال** چه میفرمایند در
این مسئله که آیا پدری که پسر خود را زن خواستگاری نماید و او از زن
حاصل نکند و پسره با این زن همخوابه که متعارف در همخوابه میباشد
راه رفت یعنی تلمیس و تقبیل شد یا نخورش یا بجلاف شرع هر چه
بوده با این طریق قبوضه تا عرض دو سال بعد زوجه پدر فوت شد و همین
زن که ملموسه و منظوره و مقبوله پسر بود بر ذمه خود دارد که بعینی
معقوده خود ساخت اگر چه در این عقد کون نشاجر بما بین

پسر با پدر شد باچنین امر بگه عرض شد ضعیفه مذکور با پدر صلبی است
یا حرام جواب اگر استمتاع پسر از مرئه مذکور بعد از عقد حرام
یا انقطاع باشد اشکالی نیست در اینکه ان زن بر پدر حرام
میشود و محرم پدر و بمنزله دختر او میشود و اگر برده حرام باشد یعنی پسر
برده حرام با آن دختره معاشرت کرده باشد پس اگر دخول اتفاق
افتاده باشد قبلا یا دبرا حرام میشود بر پدر نکاح اندختر علی الاظهر و اگر
محض بوسه دادن و دست کردن بدن او این قبیل افعال باشد از
روی شهوت و تلذذ مسئله محل اشکال است لکن ظاهر این است
که باعث حرمت نشود و حکم بحرمت نتوان نمود اگرچه در مملوکه
پدر و پسر اقوی این است که در چنین صورت حرام میشود بر دیگری
توضیح این است که در زوجه بمجرد عقد خواه عقد حرام باشد یا
عقد انقطاع بمجرد عقد حرام میشود معقوده بر پدر و عاقد بر پسر و عاقد و در
مملوکه محض مالک شدن پدر باعث حرمت بر پسر و مالک شدن
پسر باعث حرام شدن بر پدر نمیشود پس اگر پدر دخول کند قبلا

یا دبرا حرام میشود آن مملوکه بر پسر همچنان پسر که دخول او
موجب حرمت مؤبده بر پدر خواهد شد و اگر دخول نشود پس اگر
اقلا از معاشرت که از برای اجنبی صحیح است بشود مثل
نظر بسوی وجه و کفین امه بدون شهوت و تلذذ بلا اشکال
اقلا در منشاء حرمت نمیشود و اگر قسمی از معاشرت بشود که از
برای اجنبی مشروع نباشد مثل لمس بشهوت و بوسه
دادن و نحو آن اظهر این است که حرام میشود و همین قدر نسبت به
پدر و پسر هر دو و اگر نظر کون بدن باشد بدون شهوت
یا لمس بدن شود باین نحو یا ملاحظه وجه و کفین شود با شهوت
مسئله محل اشکال است و احتیاط در آن مطلوب است و اگر
لمس و نظری که در مملوکه منشاء تحریم میشود واقع شود در مملوکه دیگری
پس اگر پدر مثلا لمس بشهوت کند بمملوکه پسر بر وجه حرام
یا عکس پس اگر واقع شود این فعل قبل از دخول مالک بلا اشکال
چنین فعلی اثری ندارد و اگر قبل از دخول باشد فی الجمله تامل

در مسئله هست لکن مرین است که باعث حرمت نشود داکر در
مملوکه اجنبی واقع شود پس بطریق اولی داکر واقع شود لمس و نظر
بشهوت بسنت بجره که زوجه لمس کننده نباشد پس اکر
ان زن یا با شوهرست یا بی شوهر داکر با شوهر باشد پس اکر زن
پدر باشد و پسر چنین کاری کند باشد یا زن پسر باشد و پدر
چنین کاری کند باشد بلا اشکال اثری ندارد خصوصا اکر بعد از
دخول زوج باشد داکر زوج غیر پسر و پدر باشد پس ظاهر این است
که تاثیری نداشته باشد داکر با لمره بلا زوج باشد و پدر چنین
کاری کند باشد از برای پسر محل اشکال است داکر پسر چنین کاری
کند باشد از برای پدر محل تامل است لکن ظاهر این است که در هر دو جا
نیز این فعل بلا اثر باشد و منشاء حرمت نشود سوال اکر
صغیره غیر مدخوله یا مدخوله در عده وفات دکیل بلد عزل نماید
زید را که قبل از انقضاء عده او را عقد نماید وکالت او چه صورت
دارد جواب بدانکه شرط است در وکالت بودن موکل

در حین توکیل مالک مسلط بر آن امر بکه در آن وکیل کرده اشکال
نیست در اینکه چنین توکیلی که بعد واقع شد در عده باطل و اعتبار
پس اگر بعد از انقضاء عده قبل از وقوع عقد زوجه بکول کرده باشد
یعنی راضی نباشد بان عقد و آن شخص وکیل بسبب آن توکیل
و عدم اطلاع بر کول و عدم رضا عقد کرده باشد این عقد محل
با مضاء و عدم امضا البته محکوم ببطلان است بلکه با امضا هم
اگر مقرون باشد بمنع و عدم رضا امضا بر محل اشکال است
احوط تجدید عقد است فیما بین اگر بنا مزاوجت باشد و اگر بهمان
حالت رضا باقی مانده باشد تا اینکه عقد واقع شده باشد
لکن تجدید توکیل فیما بین انقضاء عده واقع نشده باشد آن توکیل سابق
اعتباری ندارد وجود آن مانند عدم آن است لکن عقد مسئول
شده باشد برضا و طیب نفس آن مرئه مزوجه ممکن است
حکم بصحت و کفایت نظر بعضی از نصوص وارده در نکاح عبد
و امه ظاهرا مشهور مابین اصحاب عدم کفایت محض رضا

چون چنین عقدست محتاج بامضا آنچه عملا احتیاط نمیشه بهمین نحو
عمل نمایند و چون بعضی که بر متعاقدین شده اگر زیاده بر این امور منظور
بار سئوال نمیشه تا جواب نشه

والله العالم

بسم الله الرحمن الرحیم

سئوال عرض میشود که مرحمت فرموده عده طلاق و عده وفات
و عده منقطعه و امه را بحیثیکه در شرع متورث بیان فرمایند
که محل حاجت است جواب جواب این سئوال موقوف

به بسط کلام در چند مقام **مقام اوّل** در بیان زنانی است که
از برای ایشان عدّه نیست پس میگوییم زنیکه صغیره باشد یا ایسنه باشد
یا غیر مدخوله باشد در هیچیک از اسباب فراق عدّه ندارد والّا در
وفات یعنی این سه قسم از زن چه در عقد حرام و چه در عقد انقطاعی
و چه در ملک یمین در همه صورت حصول فراق و جدائی بطلاق یا انقضاء
ایّام منقطعه یا کدشتن مدت باقیه در منقطعه یا فسخ عقد یا فساخ
آن یا آزاد شدن امه در هیچیک از این جا عدّه نیست بلکه در
وفات نیز در یک موضع رسیده است که عدّه ندارد و آن در
جائیست که شخص در مرض موت زنی را عقد کند و قبل از دخول
وفات یابد آن عقد منفسخ میشود در اینجا مهر ست یعنی مهر ساقط
میشود و نه ارث است و نه عدّه **مقام ثانی** در بیان عدّه
حامله است در غیر وفات پس بدانکه عدّه حامل بحمل صحیح شرعی
در جمیع اسباب فراق غیر وفات وضع حمل است اگرچه
بعد دقیقه قرار از خصومی فراق از طلاق و نحو انها باشد و خواه طفل

تام باشد یا غیر تام حتی مضغه بلکه علقه نیز بنا بر مشهور مابین
فقها الّا حمل از زنا پس اعتباری ندارد یعنی از برای آن مراعات عدّه
لازم نیست و بمجرّد اینکه حمل بهم رسد در معتدّه انقضاء عدّه
حاصل نمیشود بلکه اگر مطلّقه بهم حامل باشد بوطی شبهه و حمل از
غیر مطلّق باشد این حمل اگرچه بسبب حاصل شدن آن از وطی
شبهه محترم است لکن بوضع این حمل منقضی نمیشود عدّه طلاق
بلکه انقضاء عدّه در این قسم از حمل موقوف است باسباب
دیگر چنانچه بعد مذکور خواهد شد مخفی نماند که این چهار قسم از زن
یعنی صغیره و یائسه و غیر مدخوله و حامل صحیح است طلاق ایشان
در هر حال پس اگر غیر مدخوله حائض باشد یا زنی که از شوهرش حمل
دارد و حائض باشد یا در طهر مواقعه باشد مشروط باینکه در روزی که
طلاق واقع میشود در شب آن مواقعه واقع شده باشد طلاق
محکوم بصحت خواهد بود **مقام ثالث** در عدّه زوجه کبیره مدخوله
غیر یائسه در عقد دوام است پس میگوییم هیچ زن باحره ایامیه

یعنی آزاد است یا کنیز پس اگر آزاد باشد عدّه او سه طهر است
یا سه حیض در وقت طلاق باید در طهر غیر مواقعه باشد پس آن
پاکی فوراً از طلاق یک طهر محسوب میشود اگرچه یک لحظه باشد امّا
طهر دیگر پس باید کامل باشد یعنی ده روز تمام باشد بنابراین
اقلّ زمانی که ممکن است انقضاء عدّه هیچ زن در آن زمان
بیست و شش روز و یک لحظه است زیرا که اقلّ زمان حیض سه روز است
و اقلّ زمان طهر ده روز است پس و سه روز از برای اقلّ حیض و دو
ده روز از برای اقلّ طهر باید یکدیگر دو یک لحظه هم از حیض ثالث
باید یکدیگر تا معلوم شود کامل شدن طهر سیّم و این یک لحظه
اخری ظاهر این است که جزء عدّه نیست بلکه بجهة حصول علم بکامل
شدن سه طهر است و چون خون نفاس بمنزله حیض است
ممکن است انقضاء بکمتر از بیست و شش روز نیز و چون خون
نفاس بمنزله خون حیض است و نفاس بقدر یک لحظه هم میشود
بنابراین ممکن است کذلک عدّه به بیست و سه روز و سه لحظه

یک لحظه بعد از وقوع طلاق قبل از رویت دوم که یک طهر محسوب
شود و یک لحظه از برای خود نفاس که بجای سه روز حیض است
و بیست و سه روز دیگر از برای طهر کامل با اقل حیض و یک لحظه ام
از حیض تا فی الجمله کامل شدن سه طهر و اگر زوجه دائمه کثیر باشد
انقضاء عدّه او حاصل میشود بده و طهر و لهذا اقل مرتبه که ممکن است
انقضاء عدّه در هیچه زن سیزده روز و دو قیمه است و ممکن است
حاصل شدن آن بده روز و سه و دقیقه اینهمه در صورتی که
که زن غیر حامل باشد و حیض بیند باشد اما اگر بسبب سن
تا بحد حایض شدن باشد و حیض نه بیند باین معنی که از
نه سال گذشته باشد و بحد یاس نرسیده باشد پس عدّه
هیچه زن در صورتیکه مدخوله باشد و حره باشد در جمیع
اسباب فراق غیر وفات سه ماه است که در آن سه ماه
حیضی ندیده باشد مگر در عقد انقطاعی که در انجا عدّه چهل و پنج روز
که یک ماه و نیم است و احوط مراعات چهل و پنج روز است و همچنین

درکیز که معقوده باشد بعقد دوام یا انقطاع پس اگر زوجه دائمه
حرّه بجهة شیر دادن بچه حیض نه بیند و طلاق داده شود باید
سه ماه بگذرد بر او که پاک باشد از خون حیض تا عدّه او منقضی
شود چنانکه قبل از طلاق نیز بجهة مراعات طهر غیر موافقه زوج باید قرار
دخول سه ماه صبر کند تا بتواند طلاق بگوید و اگر زنی که عدّه او سه ماه
بود در اثنای سه ماه یکبار حیض نه بیند باید گمان کند سه طهر را
و اگر گمان نشود سه طهر باید صبر کند تا نه ماه پس اگر متولد شود طفل
منقضی میشود عدّه و اگر بگذرد نه ماه و گمان نشود سه طهر و متولد نشود
طفل هم باید صبر کند قرار آن سه ماه دیگر که مجموع یکسال است و این
طولانی ترین عدّه هاست بلکه مشهور مابین فقهاست که انقضاء عدّه
در همسه زن موقوف است بتحقق یکی از چهار امر یا گذشتن
یکسال کامل بتفصیلی که مذکور شد بلکه ظاهر بعضی و صریح بعضی آنست
که در لزوم صبر تا نه ماه و احتیاط سه ماه قرار آن در صورت
مسطوره ثابت است اگرچه احتمال حمل در انمقام نباشد و این

احتمال اگرچه بعید است ولکن عمل احتیاط نمایند و همچنان
مختار جمعی این است که اگر در سه ماه متصل بطلاق حیضی اتفاق نیفتد
و بعد ازان سه ماه متصل پاک باشد که هیچ حیض نه بیند اعتبار
ندارد یعنی باعث انقضاء عده نمیشود بلکه باید یکی از امور دیگر که
مذکور شد متحقق شود پس سه ماه بلا حیض که معتبر است سه ماه متصل
بطلاق است و حکم صریح باینکه سه ماه پاک متصل از طلاق و
قبل از انقضاء نه ماه اعتبار ندارد مشکل است لکن مراعات احتیاط
در اینمقام طریق نجات است انبهمه که گفتیم در حرّه دائمه است اما
امه پس سابق مذکور شد که عدّه او در صورتیکه حیض پاین باشد و
حیض به بیند و طهر است واجب مراعات دو حیض کامل است
و همچنین در منقطعه احوط مراعات دو حیض کامل است بلکه در منقطعه
چون مشهور ما پاین فقهاء چیفتان است چنانچه اخبار معتبره دلالت
بران دارد اکتفا باقل ازان مشکل است البته عمل در اینجا ترک احتیاط
نشود و در سابق مذکور شده بود که عدد امه و حرّه منقطعه در صورتی

که در سن من حیض باشند و حیض نه بینند یک ماه
یم است بلکه چهل پنجروز است علی الاحوط پس اگر بگذرد چهل و پنجروز
در حالتیکه صفت طاهر باشد و اثر حمل هم ظاهر نشود منقضی
میشود عدّه بظاهر شرع بلا اشکال و اگر اثر حمل ظاهر شود ظاهر این است
که انقضاء عدّه موقوف است بوضع حمل و اگر در اثناء چهل و پنجروز
حائض شود پس باید کامل شود دو طهر یا دو حیض بتفصیلی که در سابق
مذکور شد یعنی در ادامه و منقطعه و اما اگر بعد از چهل و پنجروز اوّل که در
آن یکدفعه حیض دیده بگذرد چهل و پنجروز دیگر پاک بدون دم اگرچه
خلاف آنچه بنظرم قوی است که باین مقدار کافی باشد از
برای انقضاء عدّه لکن چون بسبب خارج قبول این قول از مورد
نصوص و فتاوا محلّ اشکال است احتیاط کنند بصبر کردن تا کامل
شدن دو طهر یا دو حیض حتی اگر حاصل نشود احد الامرین بتفصیلی که
سابق مذکور شد صبر کنند تا کامل شدن نه ماه پس اگر
حاصل شود ولادت فبها والّا صبر کنند سه ماه بعد از آن

اگرچه محتمل است قویا برفرض لزوم احتیاط در اینجا کفایت چهار و
پنجروز قبل از سنه ماه مقام رابع در عدهٔ زوجهٔ متوفی عنه است پس
میگوییم زوجهٔ متوفی عنها یا دائمه است یا منقطعه و علی ای حال یا حرّه
یا امه و کیف کان یا حامل است یا حائل پس اگر زوجهٔ متوفی عنها زوجه
دائمه باشد و حرّه باشد و حائل باشد یعنی حمل نداشته باشد
عدهٔ او چهار ماه و ده روز است از زمان وفات و اگر زوجه دائمه
کنیز باشد عدهٔ اش در وفات بنا بر مشهور ما بین فقهاء دو
ماه و پنجروز است و احوط مراعات چهار ماه و ده روز است مطلقا
و اگر زوجهٔ متوفی عنها منقطعه باشد پس اگر حره باشد اقوی
این است که عدهٔ او نیز چهار ماه و ده روز است و قول دارد بدو ماه و
پنجروز و لکن این قول ضعیف است بلی اگر امه باشد و منقطعه
پس بنا بر مشهور ما بین فقها عدهٔ آن دو ماه پنجروز است و احوط
مراعات چهار ماه و ده روز است در زوجهٔ متوفی عنها مطلقا
اینهمه در صورتی است که زوجه حائل و بلا حمل باشد اما اگر

حامل باشد پس عدّه او ابعد اجلین است مطلقا یعنی اگر وضع
حمل پیش از انقضاء چهار ماه و ده روز واقع شود منقضی میشود عدّه
تا بگذرد چهار ماه و ده روز و اگر چهار ماه و ده روز بگذرد و وضع حمل نشود
عدّه منقضی میشود تا وضع حمل شود **مقام پنجم** در بیان ذکر عدّه
بعضی از اماءست که سابق مذکور نشد پس بدانکه اگر امه ام الولد
باشد از آقای خود که حامل شده باشد ولد بوطی مولا
امه را در حالتیکه حمل او بطن یعنی ام الولد بیچه امه را میکوبند
پس اگر بیچه امه باقی و از آقای او مرده باشد باید عدّه
نگاه بدارد مانند حرّه چهار ماه و ده روز و همچنین اگر امه مدخوله آقا باشد
و آقا ان امه را مدبره کرده باشد و بعد از تدبیر آقا وفات کرده باشد
عدّه بیچه امه نیز چهار ماه و ده روز است و اگر امه از آقایش
ام ولد باشد و شوهر کرده باشد با ذن آقا و شوهرش وفات
کند عدّه او از وفات شوهرش چهار ماه و ده روز است و همچنین
اگر امه شوهر داشته باشد و ام ولد آقا نباشد و بعد از وفات

شوهر آقا او را آزاد کنند باید مراعات عدّه حرّه کند که
چهار ماه و ده روز است بلکه امه مدخوله آقا اگرچه رحم ولد نباشد
و مدبره هم نباشد بقرار وفات آقا در صورتیکه بالاز زوج باشد
احوط این است که از برای وفات آقا چهار ماه و ده روز عدّه
نگاه بدارد و در جمیع اسباب نفقه و انتقال امه از مولی بغیر مولا
خواه ان سبب بیع باشد یا صلح باشد یا موت باشد
یا غیرانها لازم است مراعات استبراء بیک حیض اگر حیض ایمن باشد
و یک ماه و نیم بلکه چهل پنج روز علی الاحوط اگر حیض ایمن نباشد و لکن
در بعضی از موارد وجوب استبراء ساقط است که آن محتاج
بتفصیل علیحده است والعالم

تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب وقف

سؤال آیا در اوقاف چه خاصّه و چه عامّه اذن حاکم شرع شرط است یا نه و صیغه وقف را مفصلا مرقوم بفرمایند و شرائط آن نیز بنحو اجمال اشاره و اشعاری فرمایند که بآن عمل شود **جواب** این سؤال موقوف است بر بیان چند امر **امر اوّل** بیان صیغه وقف است خواه وقف عام باشد خواه خاص پس میگوئیم کفایت میکند در اوقاف عامّه لفظ وقف و صدقه یا ذکر ما یتعلّق به یعنی جهة وقف و تصرف آن مثل اینکه گفته شود وقفت ما ذکر یا وقفت العین المذکورة علی الجهة المعهودة کما ذکر یا کما علم علی ان یکون

التولیة تلمن علم کما علم قربة الی الله یا جعلت العین
المعلومة صدقة جاریة علی اهل الجهة المعهودة کما
علم علی ان یکون التولیة تلمن علم کما علم قربة
الی الله تعالی و در وقف قرآن یا کتاب از برای تلاوت کننده
کان انتفاعات باین قرآن و کتاب پس بکوید وقفت هذا
الکتاب او هذا القرآن علی القابلین للتلاوة و قصد
لشرعیة یا هر نحو از قیود که مقصود او ست اگرچه بلفظ کما ذکر یا
کما علم باشد مثلا بکوید وقفت هذا الکتاب المجید
علی من علم کما علم پس قبول کند احتیاطا از جانب حاکم شرع
برای موقوف علیهم و از جانب متولی خاص نیز اگر دارد و در هر صورت
وقف عام تمام میشود و قبض و تسلیم بمتولی خاص اگر دارد و الا متولی
عام یا خود موقوف علیهم باذن متولی توضیح انکه وقف اگر خاص
باشد مثل وقف اولاد و نحو آن تبرآن ست که اولاد کیفیت
استحقاق را در خارج تعیین کنند که استحقاق طبقات بعد

بچه نحو و بچه کیفیت ست و بعد از تعیین کیفیت استحقاق را
باعتبار تقدم و تاخر و تقارن و نحو ذالک بکوید و قفت العین
المعلومة یا ما ذکر علی اولادی و اولاد اولادی ما
تعاقبوا و تناسلوا علی النحو المعلوم یا علی الوجه المعهود
والکیفیة المعهودة او جعلت هذه الدار مثلا
صدقة جاریة علی اولادی تا آخر و احتیاط این ست که در
وقف بر اولاد قرار بدهد که اگر اولاد منقرض شوند صرف در فقرا
مصرف مثل تعزیه لام حسین یا مطلق وجوه برسانند بکوید و علی
فرض الانقراض جعلته وقفا علی مطلق جهة الخیر و
سبیل القربة او جعلته وقفا علی جهة تعزیة الامام
حسین و اهلبیته و اصحابه و مانند اینها مخفی نماند اینکه در
مطلق وقف معتبر ست قبول لفظا یا احتیاطا خصوصا در اوقاف
خاصه لکن در بطون بعد از طبقه اولی معتبر نیست بلکه قبول طبقه اولی
کافی و مغنی ست در وقف خاص پس اگر موقوف علیه کبیر نباشد خود

قبول کنند یا کسی را وکیل کنند که از جانب ایشان قبول کند
اگرچه همان خوانده صیغه باشد چون ضرر ندارد قبول ایجاب
و قبول از شخص واحد و اگر صغیر باشند باید ولی شرعی ایشان
قبول کند پس اگر خود واقف ولی شرعی باشد خود قبول نماید
و اگر غیر باشد ولی قبول کند در هر دو صورت ولی متولی خود
قبول کند و متولی دیگری را وکیل نماید و اگر وقف عام باشد
پس اگر متولی خاصی واقف قرار نداده باشد باید حاکم شرع
قبول کند یا شخص مأذون از حاکم شرع علی الاحوط و اگر جعل متولی
نموده باشد احوط این است که قبول واقع شود از متولی یا مأذون
حاکم شرع یعنی متولی یا مأذون حاکم شرع قبول کند یا حاکم
شرع یا مأذون متولی قبول کند غرض این است که قبول واقع شود
از هر دو معتبر است در وقف قبض مطلقا چه در وقف عام و چه در
وقف خاص و در رهن است که قبض شرط صحت باشد پس اگر
قبل از قبض واقف فوت شود یا مجنون شود یا طاری میشود وقف

در وقف خاص اگر موقوف علیه کبیر باشد قبض را
باید خود او یا وکیل شرعی او نماید و اگر صغیر باشد قبض را
باید ولی او بکند اگرچه خود واقف باشد انقدر هست که اگر
عین موقوفه در دست پدر باشد مثلا و پدر وقف کند بر اولاد
خود و طبقه اولی صغیر باشد همان ایجاب و قبول واقف
که پدر است کافی است بقبض ایجاب و قبول وقف تمام و لازم میشود
و در اوقاف عامه اگر تولیت با حاکم شرع باشد باید خود
حاکم یا وکیل او قبض نماید علی الاحوط و اگر متولی خاص داشته باشد
احتیاط این است که قبض واقع نشود با مراعات هر دو پس اگر متولی
ماذون از حاکم شرع باشد خود قبض نماید کمال احتیاط بعمل
خواهد آمد و اگر خوانده صیغه وقف از جانب حاکم شرع
ماذون و این باشد احتیاطا خود قبض نماید یا اذن متولی
یا متولی را ماذون در قبض نماید و ایضا مخفی نماند اینکه معتبر
نیست در وقف قرار دادن متولی نه در وقف عام و نه در وقف

خاص پس اگر وقف خاص باشد و قرار متولی نداده باشند تولیت
با خود موقوف علیهم است اگر کبیر و رشید باشند و اگر صغیر یا
غیر رشید باشند تولیت با ولی شرعی اوست اگر ولی خاص
داشته باشد والا با حاکم و مجتهد عادل خواهد بود و اگر در ضمن وقف
خاص متولی قرار بدهند صحیح و معتبر است لکن احوط و اولی این است
که تعیین کنند که شخص متولی به قدر حق التولیه چه قدر اختیار داشته باشد مثلا اگر
موقوف علیهم کبار باشند و رشد داشته باشند اختیار تصرف
در سهام خود داشته باشند و شغل متولی این باشد که ضابط
باشد نگذارد که حیف و میلی واقع شود حق هر کس باو رسد
اما در اوقاف عامه پس در وقف عام گاهی منظور دارای شخص متولی
مثلا کاروان سرا را وقف مینماید بر طلاب مدرسه تولیت را قرار
میدهد از برای شخص واضح است که مراد این است که متولی نگاهداری
کند و اجاره بدهد مثلا وجه اجاره را برساند بطلاب و در وقف
مدرسه این قسم منظور نیست بلکه هر تصرف در حجرات مدرسه

خود طلاب علوم باید باشند و شان متولی تمیز صحیح و تقسیم مراعات
اصلح وقف است از تعمیر و نحوان چنانکه غالبا در تعیین متولی در اوقاف
خاصه همین قسم مراد است و ممکن است در وقف خاص از برای متولی التقاط
زیاده قرار بدهد مثل اینکه قرار داده شود که اعیان موقوفه در دست او باشد
مثل زمین وقفی را متولی دارد زراعت کند برزراعت و نحوان و حق الارض
موقوف علیهم را برساند و فی الحقیقه این متولی نیز از زراعی موقوف علیه است
اعم از اینکه داخل در موقوف علیهم باشد بالاصاله در استحقاق
حاصل و محصول یا نه الوقف علی حسب ما یوقفها او یقفها
اهلها و الله العالم **سوال** هرگاه کسی ملک را وقف کند
برا ولد و اولاد اولاد و نسلا بعد نسل و ذکر نکند که هرگاه اولاد منقرض
شوند مصرف وقف چه چیز است و وقف بر که میباشد آیا مسجد
و وقفی که منقرض و منقطع الآخر است صحیح میدانید یا باطل و بر فرض صحت
هرگاه ولدی از اولاد فقیر و بر یض و استیصال پیدا کند و بهیچ وجه امرش نگذرد
متولی نسبت بخود از بودجه یا نه **جواب** ظاهر این است که مسجد وقف

صحیح باشد و عمل بمقتضای آن ما دامیکه موقوف علیهم موجود ند
لازم است بر فرض اینکه بعضی از اولاد فقیر شوند ظاهر این است که نتوانند
سهم خود را بفروشند و بر فرض الفراض اولاد میکروه و آن عین موقوفه میراث
و مال وارث واقف نه وارث موقوف علیه آخر بنا بر اینکه مورد ث شود
و چون اشکال است در اینکه هیچ وقف ابا و قفا صحیح است یا خیر بنا
لهذا اشکال است و بتعیین وارث اگر محل حاجت است مجدد السوال
کنند و الله العالم سوال وقف مؤبد و حبس خلد ممنوع واقف
املاک خود را بر اولاد و ذکور خود که فعلا ن و فعلان باشند و بعد هر چه متولد شوند
همگی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن و تولیت را ما دام الحیوة از جهة خود و بعد
بار شد و اصلح و انقی اولاد او است چنانچه اولاد ذکور منقرض شوند وقف
بر اولاد و اناث چنانچه اناث منقرض شوند وقف است بر ذوار جناب
امام رضا علیه السلام و هر یک از موقوف علیهم که بصفات فوق متصف
باشد عشر حاصل را برداشته مابقی را تقسیم نماید ما دامیکه طبقه اولی
موجود باشند طبقه ثانیه را وقعی نباشد چنانچه از جهة طبقه اولی حواله

موجود باشد وارث از منافع از جهه ایشان باشد و هر گاه صفات

معتبره در میان طبقه اولی نباشد و متولی هم لازم است و بدون متولی

صلاح نباشد آیا این تولیت از جهه صاحب از صفات اهل طبقه

ثانیه خواهد بود یا نه **جواب** چون مفروض سئوال این است که ملک

مذکور وقف اولاد ذکور است پس در فرض مسطور متولی حاکم شرع نخواهد

بود بلکه تولیت با تحقق اوصاف معتبره با صاحب اوصاف است

و با انتفاء وصف تقوی مثل اینکه همه العیاذ بالله ظاهر الفسق باشند

تولیت بحال موقوفه با خود ایشان یعنی موقوف علیهم خواهد بود هر کس بقدر

سهم خویش و احتمال بودن تولیت در هر یک جا با حاکم شرع ضعیف است

و احتمال بودن تولیت با صاحب وصف از طبقه ثانیه بعید است

بلی اگر اهل طبقه اولی کلا یا بعضا صغیر باشند ثابت میشود ولایه

از برای حاکم از برای صغیر بودن نه از باب وقف بودن از برای حاکم

شرع بلکه بسته به یتیم که نه پدر داشته باشد نه جد پدری و نه وصی پدر یا

جد که صاحب وصایه و ولایتی باشد بتفصیلی که در محلش مذکور است

ثابت میشود در جمیع اموال و حقوق یتیم و از جمله انهاست
منافع عین موقوفه یا خود عین بنا بر قول به فتوی عین موقوفه
در چنین جا یا مطلقا مال موقوف علیهم مجلد و وقف خاص در
جائی که متولی نیست بالاصاله حاکم شرع را مدخلیت نیست بلکه
بمنزله ملک طلق خود ایشان و اختیار با خود ایشان است والله
العالم **سؤال** چه میفرمایند که هر گاه زید مثلا پسنج راس گاو و حضور را
در راه جناب سید الشهداء وقف کند آیا بقرار قوت او
میتوانند عین موقوفه را بدیگری بدهند مثل اینکه زمین یا باغ
از این موقوفه بگیرند یا نه اگر چه در بدل غبطه و صرفه باشد یا در
صورت غبطه میتوانند و در صورت غیر غبطه اگر چه مساوی باشد
نمیتوانند **جواب** غیر بدل عین موقوفه بجهة مراعات اینگونه
مصالح که عین دیگر اعود و انفع است جائز نیست **سؤال**
عرض میشود که شخصی چند راس گاو وقف جناب سید الشهداء
کرد آیا میشود بدهند بگوید بملک بقدر قیمت گاو یا باعتبار اینکه گاو و

لعلی

منفعتی ندارد و محل تلف است و ملک بقدر ان لعل النفع
باشد و قطعا النفع است و محروس از تلف است و دیگر انکه
واقف مزبور کسی را وصی قرار داد لکن بخصوص وقف متولی
خاص معلوم نیست آیا متولی همان وصی است یا حاکم شرع در هر گاه
باذن وصی و سایر ورثه چون در اصل صیغه وقف شبهه
بعهد که آیا خوانده شد یا نه و شرائط بعمل آمد یا نه بتخصص علی الاحتیاط
صیغه جاری نمود و باذن وصی و ورثه تصرف در منافع کارها
نموده و بمصرف خرج کرد آیا وصی میتواند از او بگیرد و بگوید من متولی
و وصیم یا نه همان کسی که باذن تصرف کرد و عمل کرد باید
متولی باشد جواب جواب این سئوال مستحسن است
بر سه مسئله مسئله اولی اینکه چون عین موقوفه گاو است
و گاو غالبا در معرض تلف است و تبدیل آن بارض خصوصا در این
کثیر المنفعه غالبا النفع واصلح است آیا چنین تبدیل جایز است
یا نه جواب از این سئوال این است که چنین تبدیل علی خطه

اینکونه مصالح جایز نیست مسئله ثانیه اینکه چون واقف
متولی تعیین نکرد یا تعیین متولی معلوم نیست آیا متولی وصی
واقف است که وصی مطلق اوست یا حاکم شرع جواب
این است که متولی در اینجا حاکم شرع است نه وصی مسئله
ثالثه اینکه اگر کسی از جهة اینکه استبهاه در جریان صیغه
وعدم آن بعد با ذن وصی و دار این صیغه خوانده باشد و بعد از
ایشان تصرف منعه باشد میکرد متولی یا متولی از وصی از
او اخذ نماید ظاهر این است که نه اشخص متولی است نه وصی
بلکه هر دو اجنبی از زیرا که مفروض این است که قرار متولی نشد
ولا اقل قرار متولی معلوم نیست مخفی نماند که اگر عین وقف
واقف متولی یا متولی دیگر یا موقوف علیهم بعنوان وقف
باشد و بوقفیت عمل کنند بعد از وفات واقف
شبهه شود که آیا صیغه خوانده شده بعد یا نه عین مذکور
محکوم بوقفیت است و اعتباری بآن شک نیست و صیغه

لم اجتمعا

که احتیاط خوانده شده در ظاهر اثری ندارد پس اگر بخواهند
در ضمن این صیغه شرط دیگر که در اصل وقف قرار نشده
بوقف قرار بدهند اعتباری ندارد آنچه اظهر در نظر احقر است این است
که در وقف بر جهات عامه متولی وقف بر تعزیه داری سید
الشهدا و امثال آن قبول شرط نیست بلکه همان ایجاب
تمام کافی است لکن چون در وقف قبض معتبر است قبض
مینماید آن را متولی خاص اگر قرار داده باشند والا قبض مینماید
متولی عام که حاکم شرع است انقدر کافی است لکن بیان
کفایت قبض خود موقوف علیهم و بمقتضای مسائل آن محتاج
به بیان دیگر است پس در اوقاف عامه با شرط ناظر خاص یعنی
متولی خاص حاجت بحاکم شرع نیست والله العالم سؤال شخصی
ملکی را وقف نمود بر اولاد ذکور و ذکور از ذکور و اناث بطنا بعد بطن و نوبت
اثر اقرار داد بارشد و اصلح و اتقی اولاد لکن مراعات مراتب
صفات نمود یعنی مادامی که طبقه متقدم موجود باشند دخل

بطبقه متوخر نداشته باشد و مادامیکه بطن عالی موجود
باشند وخاص بطن سافل نداشته باشد چون قرار شد از
جهه طبقه متقدم مادام الحیوة تولیت مانند ارث بشرط صفات
مشروطه بقرار اینکه طبقه متوخر نباشد حال صفات مشروطه در طبقه
متقدم موجود نمی باشد و در طبقه متوخر صفات مشروطه موجود
آیا این تولیت از جهه طبقه متوخرست یا اینکه از جهه حاکم شرع
خواهد بود جواب بقرار اینکه قرار داده شد تولیت از جهه
شخصی از اهل طبقه اولی در صورتیکه متصف باشد بصفات
خاصه و شخص متصف بآن اوصاف در آن طبقه نباشد
مثل آن صورتی میشود که هیچ شرط تولیتی از واقف در ضمن
عقد نشده باشد در چنین صورت در وقف خاص تولیت
با خود موقوف علیهم است بطنی بعد بطنی بحاکم شرع ندارد و اهل طبقه
ثانیه را نیز مدخلیتی نیست هر وقت در طبقه اولی شخص بآن
اوصاف معهوده مشروطه بهم رسد متولی خواهد بود اینهمه با

لحاق

باقی اہل طبقہ اولی است اما اگر طبقہ اولی تمام شود
استحقاق تعلق میگیرد بطائفہ ثانیہ و در طبقہ ثانیہ شخص بان
اوصاف باشد و از کلام واقف فہمیدہ میشود جعل تولیہ نسبت
بہر طبقہ از برای صاحب آن اوصاف البتہ در ہیچ صورت
ان شخص صاحب اوصاف نسبت باہل طبقہ ثانیہ متولی خواہد بود
ہکذا واللہ العالم **سؤال** زیدی خانہ را وقف بعمر پسر فوت
شدہ خود کہ ہر سالہ منافع آن پس از وضع تعمیر صرف صوم
وصلوٰۃ آن پسر شود و حال انکہ پسر زمان فوت سی سال یا سی و
پنجسال سن داشت این وقف را کہ زید صدی قرار نداد آیا ہمچو
وقف صحیح است یا باطل و آن خانہ ملک است یا نہ **جواب**
این وقف صحیح است صوم وصلوٰۃ لازم ندارد کہ نماز قضا بعنوان
وجوب باشد نماز قضا و احتیاطی تا احتمال معتد بہ میرود کہ در
ذمہ میت نماز قضا باشد اگرچہ بجہۃ احتمال بطلان نماز نائبین
احتیاطا صوم وصلوٰۃ خوب است و اگر فرض شود کہ یقین بہ برائت

حاصل شود غازهای نوافل و روزهای مستحبّه بعنوان نیابة
تحصیل کنند که ثواب عاید او شود **سؤال** زید ملک را وقف
بر اولاد ذکور ذکور خود مخصه و زید فوت شد و بعضی از زراعت رسید
و خورده شد و بعضی نرسید که طفلی زید فوت شد آیا حصّه
و رسد این ولد اولاد ذکور بوارث او میرسد یا نه **جواب** اگر
پسر یکه موقوف علیه است زراعت که یا شد که عین زراعت
مال او باشد و قبل از رسیدن زراعت آن پسر وفات
یابد آن زراعت مال ورثه آن پسر میباشد اگرچه دختر باشند و باید
آن زراعت بماند در آن زمین تا برسد و اشکالی هست در اینکه
آیا اهل طبقهٔ ثانیه استحقاق اجرت المثل بقدر از زمان را دارد
یا خیر بلکه ورثه آن پسر متوفی استحقاق بقای زراعت در آن
ارض همچنانکه تا زمان رسیدن دارند و این حق بقا نیز مال آن
پسر متوفی است که منتقل شد بوارث او ظاهر احتمال
ثانی است پس باید زراعت برسد و بطن ثانی تسلط مطالبه

اجرت المثل ندارند ولکن اگر ممکن شود احتیاط در باب اجرت
المثل بکنار رفتن بابطن ثانی اصلح و نجوان احوط خواهد بعد والله
العالم **سئوال** زید دکان وقف را از متولی آن اجاره
کرد بقدریکه زاید بر اجرت المثل آن دکان است مع ذالک عمرو
بعد از اجاره زید بران مبلغ افزوده متولی وقف میگوید در این صورت
من اختیار فسخ دارم آیا محض افزودن عمرو بر وجه اجاره خیار فسخ
ثابت میشود یا باید رجوع کرد باجرت المثل آن دکان اگر بانسبت بسایر
دکان نقصان در وجه اجاره شد اختیار فسخ دارد والا اجاره
زید که سابق است صحیح ولازم است **جواب** بقرار وقوع اجاره
بر وجه صحیح شرعی محض علاوه دادن دیگران منشاء ثبوت
خیار فسخ از برای موجر نمیشود بلی اگر معلوم شود که در همان زمان
اجاره اجرت المثل زیاد بوده و متولی عالم بغبن بوده وقت خیار فسخ
ثابت میشود و در صورت ثانیه هم اگر اجاره یا نقص از زاویه
غبطه واقع شده باشد باز خیار ثابت نمیشود لکن در این

صورت اخیره ممکن است در مسئله بتفصیلی که ظاهرا محشی صاحب
نیست والله العالم **سؤال** عرض میشود که زیدی بوکالت
همیشره خود در باب موقوفه در خدمت یکی از علماء در مرض
موت صیغه جاری نموده و بعد از فوت همیشره از دکان وغیره
از موقوفه بعنوان جهة مصارف تعزیه از براوش قدری داده
گفته و صرف نموده آیا چنین وکالته و چنین وقف در زمان مرض
موت صحیح است یا باطل **جواب** اشکال در وقف
از چند جهة است اولا وقوع وقف در مرض موت در صورتی
که قیمه باشد اعیان موقوفه زائد بر ثلث ثبت بانقدر زائد از
باب احتمال بطلان منجزات مرض موت از ثلث و چون
اظهر این است که منجزات مرض موت از اصل میباشند
از اینجهة ظاهرا اشکال دیگر این است که شرط است علی
الاقوی در صحت وقف قبض باذن واقف پس اگر وفات کند
واقف قبل از قبض باطل میشود وقف بلد مثل و بلد اثر میشود

دار از آنجا که از خارج دار استیوال معلوم میشود اخذ شد و چه بعد از فوت
واقع شد بنا بر این قبض بعهده ناظر پس وقف مذکور باطل خواهد بود
ثالثا وقف عین مستاجره که در ید مستاجر باشد قبض آن بصرف
اجرت یا خود در مصارف وقف خاصی نمیشود و اگر صادر شد این
سخن که با بقدر خاصی میشود قبض از یعنی از مشاهیر فقهاء معاصرین
اعلاه الله تعالی بر آنند میکنم استغراب قابل اشتباه و قابل خلاف و اختلاف
نیست و احتمال عدم اشتراط وقف بالیون تولیت بخود واقف
بقبض چنانکه ایمنی هم استفاد از ظواهر کلمات همان بزرگوار میشود
سبیا ضعیف بلکه بنظرم خلاف اجماع است و دائما اخذ
اجرت باذن شخص معلوم الوکاله ولو کان معلوم الوصایه بالنسبه
الی ما بعد الموت نسبت بحال حیوة واقف منشا تحقق و ثبوت
قبض نمیشود و خامسا قبض یکدکان منشا قبض نسبت بسایر
دکاکین نمیشود و هکذا حجره چنین وقف بالملک و اعیان موقوفه مال ورثه میباشد
دار العلم سئوال زید ناظر و زینب ناظری مالی را واقف بمعتمدی برجهة

تعزیه جناب سید الشهدا سلام الله علیه و مدتی که جیوه داشت
عمدا بوقف میکرد و لکن معلوم نشد که متولی قرار داد یا مداد حال وقف
نمود اولاد هم دارد متولی کون اولاد معلوم نیست آیا در این وقف
تکلیف چیست در اختیارش باکیست بی اذن حاکم شرع متبوع عمل
بوقف کرد یا اختیارش با حاکم شرع و یا اذن او یا نائب از جانب
او یا به عمد و تصرف کرد در موقوفه جواب بهمین عین موقوفه
مجهول التولیه و مجهول الحال من حیث التولیه در حکم موقوفه بلا
متولی است تصرف در آن موقوف است باذن از حاکم شرع
والله العالم سؤال خانه وقف است که منافع آن بمصرف سوخت
در مجالس تعزیه داری جناب خامس آل عبا برسد آیا اگر منافع از مقدار
ضرورت فاضل آید میشود بمصرف دیگر از قبیل اطعام کردن یا بروضه
خوان رسانیدن و یا اسباب چراغ از قبیل شمعدان یا به بوره و شمعدان
خریدن برسانند یا نه و میشود برده برای حسینیه خریدن و یا حصیر
کردن یا نه جواب بسیار کم اتفاق می افتد که روستائی

زیاد شود بنحویکه لغو و بیجا صدق شود اگر چنین باشد مجال امکن در معدودات
روشنائی مشکل سوزد بخوان صرف نماید والله در سایر امور
آن تکیه مانند پرده و امثال آن که علی الظاهر زینت مجالس
محسوب شود مصروف نمایند که ان شاء الله تعالی باین نحو عمل
بقدر متیقن ست وهو العالم سؤال شخصی در ملک غیر کوره
آجر پزی زده مبالغی خشت در وحشت دارد متولی اذن حاصل نکرد
آیا متولی نزد متولی بحکم شرع شریف حق عشر از بابت زمین از
صاحب کوره یا از آن کوره بردارد یا نه جواب هیچ فعل
از اصل عالی مشروع نیست و بر فرض مشروعیت تمام ان اجر
باید فروخته شود و ثمنه آن در مصرف وقف صرف شود و خشت
شخص کوره زننده و آجر پزنده بدون اذن متولی هدر و بیمزد
و باطل ست و اگر پزنده مغرور شده باشد باید قرار دهنده
که غارت ست از عهده اجرت او برآید سؤال زید در حال
حیوة خود و صحت نفس مبلغ معینی از روبیه بقدر مال خود را

وقف نخواهد از جمله خامس ال عبارة دار خانه که منافع این وجه را
صرف تعزیه حضرت نماید مطلقا هر جا باشد بلا تعیین مکان
و تولیت را واگذارنت با اولاد خود مطلقا بلا تعیین مذکر او مونث
بعد از فوتش اولادی باقی نماند الا دختری چون وصی با مرضای حاکم
شرع بلکه خود وصی حاکم شرع بعد ملاحظه معتبر دیدند که اولا واقف
زن است انهم قابل تولیت نیست زیرا که اولا عادله نیست و
ثانیا همه اهل محله و همسایگان بلکه بر خود حاکم قطع باشد که هرگاه
دیناری از این مال وقف در تصرف اندختر بر سد فلسی خرج
نخواهد کرد و همه را میخورد لهذا حاکم شرع که وصی بعد داد بدست امینی
که همه او را امین میدانند با اینکه در این مال وقف عشری بر دارنت
این شخص این عشر نگرفته بلکه کمبه خود خرج میکند آیا در این صورت
و با بودن هیچ خیانت امین و با عدم عدالت وارث متولیه و موقوف
کون مال هرگاه بتصرف اولاد واقف آید شرعا باید این مال را
بتصرف هیچ متولیه داد با انکه همان امین از جانب وصی

در حاکم داشته و با فوت حاکم باید داشته باشد یا نه و آن این
بر در حقیقه وصی واقف بعد و بهت چون امر وصایه متعلق بعد
برگذار بحاکم شرع شد و حاکم شرع نیز مرحوم شد انچه حکم حداثت
بعنایه جواب برفرض صحت اصل عمل اگر صورت سؤال
مطابق واقع باشد بر حاکم شرع لازم است از جانب خود این نصب
کند که بمقتضای تکلیف عمل کنند و آن شخص وصی را عزل کند
لکن وقف کون بهی غلط است موضوع پول قابل وقف نیست
شرط وقف این است که عین باقی باشد و منافع آن در راه
موقوف علیه صرف شود خواه وقف خاص باشد خواه عام و خواه
منافع عینیه باشد مثل شیر در دوغن و ثمرات اشجار یا غیر
عینی باشد مثل سکنای خانه و نشستن دکان و نماز کون در
مسجد و تعزیه داری کون در تکیه و نحو انها جمله باید عین موقوفه
قابل بقاء باشد که با بقاء عین انتفاع حاصل شود پس عین
درهم و دینار بقصد انتفاع تجارتی قابل وقف نیست مگر اینکه

وصیت کند که این وجه نقد باقی باشد بعد از من و معامله داده
شود و ربح آن صرف من شود و اولاد خود را وصی بمطلب قرار بدهد اما اگر
واقف قصد وقف کند و صیغه وقف خواند و متولی قرار داد چنانکه
موضوع سؤال است آن وقف باطل و آن تولیت غلط و آن مال
میگردد مال وارث و اگر واقع دیگر است شفاها سؤال کنند
تا حکم آن واضح شود یا اگر کسی عین دراهم و دنانیر را وقف کند
بجهة زینتی که عین آنها باقی بماند بعینهما و بعنوان زینت انتفاع
حاصل شود ممکن است حکم بصحت چنین وقف و نیز مسئله دیگر است
مانند اجاره دراهم و دنانیر کردن بجهة زینت که بعضی تجویز کردند والله
العالم **سؤال** باغچه وقف است که اشجار زیاد دارد و زید چنین
باغچه را اجاره کند با اینکه خود متولی است میخواهد که این باغچه را متصل حیاط
خانه یا حیاط اطاق خود قرار بدهد آیا میتواند یا اینکه باید باغچه همان
طور باقی باشد و تغییر داده نشود حکم مسئله را بنویسید **جواب** اگر عنوان
باغچه وقف شود تغییر آن و بردن بر دن از آن عنوان و ملحق کردن

بخانه یا اطاق دیگران غصب و حرام و تصرف در ان تصرف باطل
و بید عدوان و باین عنوان تصرف در آب آن از برای وضو و غسل
موجب بطلان است والله العالم سؤال عرض میشود که در بلده
استرآباد معمول و مرسوم است که در قراء و اراضی موقوفه و غیر موقوفه متولی
و مالک ان در ضمن عقد لازم ما دون و مرخص مینمایند زید و عمرو را
که از زمان مختص خود حق قنات کنند و از ماب حق الحفر منافع چهار
دانگ متعلق بجا فیه و منفعت و دانگ ان متعلق بصاحبان
ارض باشد آیا در این صورت مجوز است جهة حافر که چهار دانگ
حق الحفر خود را وقف در مصارف نماید یا خیر و در صورت عدم جواز
آیا حبس شرعی هم همین حکم وقف را دارد یا نه بر فرض صحت چنین
معامله وقف کون ان حصه بلا اشکال باطل است زیرا که متعلق
وقف عین نیست نه منفعت و معروض این است که عین مذکور
مال صاحب منفعت که حافر است نیست و در صحت حبس نیز اشکال است
اینکه حال بنظر عاجز راجح میاید ببطلان ان آن یه ممکن است و صحتی

که مثمر ثمر شود وقف را پس وصیت کند که این منفعت مملوکه مخصوصه
از رباب ثلث مثلا صرف شود همیشه در تعزیه داری حضرت امام حسین
بنحو مخصوص و چون وصیت گاهی مثمر ثمر وقف میشود چنانکه گاهی مثمر
ثمره اجاره و نحو آن نیز میشود علی القوی مثلا اگر وصیت کند که فلان اب
مرا بدهید بزنید که بعد از من آن اسب مال او باشد یا بگوید که بعد از من
من و زنید نیز قبل از موت قبول کند و هر نسبت که صحیح باشد و آنچه
بعضی گمان کرده اند که در وصیت ماخوذ است حجیت بظاهر نا تمام است
و کیف کان وقف و مانند آن که بلا عوض مالیند قطعا گاهی وصیت
مثمر ثمر انها خواهد شد لکن احتیاط در اصل صحت چنین معامله تامل دارم
و الله العالم **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله که معنی رشد یت چیست
که در نوشته جات منوسبند الی رشد و فلان رشد و فهمیدن رشد
بچه قسم است و آیا منوط است بتعیین از رشته یکنفر یا نه باید رجوع حاکم
شرع شود دیگر اینکه زیدی ملکی را وقف نمود و تولیت را بارشد اولاد
ذکور خود واگذاشت و هر پسر از او باقی مانده که هر سه رشید نیکا اگر از رشد

دیدا

دیگر اصغر رشد آیا در این صورت تولیت بکدام یک میرسد

بفایده دیگر انکه ما معنای انچه عما در کتب فقه مینویسند که جد پدر مال

پسر بزرگ است جد در شرع کدام یک از البته است که از پدر به پسر میرسد

جواب مسایل اربعه را مرقوم نمایند **جواب** این سئوال مشتمل است بر چند

مطلب **مطلب اول** این است که از رشدیت که در تولیت قرار

قرار میدهند مراد از ان چیست پس میگوییم اصل معنی رشد و مراد از آن

در عرف متشرعه و در السنه فقها ملکه حفظ مال است بنحو معتدبه عقلائی

و ملکه صرف کون آن است در مصارف عقلا پس بنا بر این معنی

از رشدیت آن است که ملکه حفظ و صرف کون در مصارف عقلائی

ان شخص زیاده داشته باشد از دیگری و لکن در خصوص این مقام که واقف

تولیت را با رشد اولاد خود قرار میدهد مدار این است که مراد محض فطانت

در پسر بزرگ در حفظ نباشد بلکه انکه در میان اولاد رئیس و مطاع است و عرفا

اجل اولاد است با تحقق رشد بنحو معتدبه مثلا اگر پسر بزرگ و کوچک

مانند هم باشند در رشد لکن پسر بزرگ مطاع و رئیس باشد در اهل

آن بیت در اینجا ظاهر این است که او مراد است از ارشاد اولاد
یعنی در هیچ مقام عرفا مراد از ارشاد اولاد این است و از این قدر
از تقریرات جواب هر سؤال معلوم شد بلکه در جواب مسؤال
دیگر نیز که تعیین ارشد و تشخیص آن وظیفه حاکم شرع است یا دیگران
هم میتوانند تعیین کنند دانسته میشود زیرا که بعد از اینکه مراد از ارشد
دانسته شد هر جا یافت شد باید ترتیب آثار کرد لزومی
ندارد که رجوع بحاکم شود بلی اگر اختلاف شود ما باین ورثه که ارشد
کیست و محتاج شوند بمرافعه بجهة تشخیص موضوع لابد باید رجوع
کنند بحاکم شرع تخطی نماند اینکه عبارت که متولی تشخیص بدهد
ارشدیت را با اینکه منظور این بوده که در جائی که تولیت با اولاد است
تشخیص ارشد را که باید بدهد خوب عبارتی نیست و اما مسئله
چهره پس مجمل آن چهار چیز است لباس یعنی جمیع لباسیکه آماده
کفه شد از برای پوشیدن اگرچه هنوز نپوشیده باشد
حتی جبه و عبا و کلاه و عمامه و کلده و نحو آنها و شمشیر بدر یعنی

نمره ۱

شمشیر یکه آماده کمه باشد از برای بستن کمر خود و استعمال کردن
و انگشتر دست پدر بهمین معنی و قرآن تلاوت او کذالک و با
تعدد شمشیر و قرآن و انگشتر احوط در حق ولد اکبر اختیار یکی است
بلکه ظاهر این است که افتد زیاده جائز نباشد و ظاهر این است که
اختیار یعین با خود ولد اکبر است و احقر انام رساله علیحده در ارث
محرر و مفید نوشتم حال مجال زیاده بهفوه الله العالم سؤال عرض
میشود که زید متولی ملک موقوفه را اجاره داد بعمرو علی الاطلاق
و لم یشترط مباشرة النفس ثم بعد ذلک عمرو
قبل از انقضاء اجاره ملک را اجاره داد به بکر بعد از اطلاع متولی
امضاء اجاره نمود بلکه صریحا گفت راضی نیستم که به بکر اجاره
بدهی قطع نظر از اینکه بجهات عرفیه راضی نبوده به بعضی از جهات
شرعیه هم تصریح بعدم رضایت نمود آیا بکر میتواند که
در انجا سکنی کند یا نه جواب اشکال است در اینکه
مستاجر در هیچ اجاره همین که در هنگام اجاره شرط نشد

که بدیگری اجاره ندهد میتواند بدیگری اجاره بدهد صحت اجاره بلا
اشکال است لکن خلافی هست در اینکه میتواند مستاجر اوّل
بدون اذن موجر تسلیم عین مستاجره بمستاجر ثانی بکند
یا نه ظاهر این است که در تسلیم بمستاجر استیذان از موجر شرط
نباشد چنانکه مقتضای قواعد شرعیّه است بلی اگر محل نظافت
عین مستاجره لازم باشد حفظ عین مستاجره و حراست
آن با مستاجر اوّل است علی الاحوط پس اگر زید در اجاره بعمرو
شرط نکرده بود استیفاء منفعت را بنفسه نکند و بغیر اجاره
ندهد اجاره دادن بعمرو به بکر عیب ندارد و تسلیم کردن عین موقوفه
نیز بی عیب است و سکنی کردن مستاجر ثانی در آن خانه
جائز است لکن حفظ عین موقوفه و حراست با مستاجر اوّل است
حتی در این صورت علی الاحوط **سؤال** عرض میشود که اگر موقوف
علیهم متولی باشد و از وقف او اگر اموالش وفا بقرض
او نکند آیا بر دیّان میرسد که از نماء ملک وقف بگیرد یا نه

باید طلب کاران انچه اموال موجود دارد غرما کنند انچه
تکلیف ما مقدمین ست بفرمایند جواب ملک وقف بعد
از موت متعلق میشود بدیگران از برای طلب کاران بهیچوجه جایز
نیست مداخله در آن بلکه منحصر میشود حق ایشان در زکه که از جمله انهاست
نماء عین موقوفه تا زمان فوت نماء زمان موت در قدر سهم
موقوف علیه میت مال اورا بجهه نماء بعد از ان مال دیگران خواهد
بود والله العالم سوال چه میفرمایند در مسئله که شخصی املاک
موقوفه را متولی میباشد که منافع چهار دانگ آن را منتقل
کرده ست بغیر و شرط کرده شد که قریه را آباد نماید و شرائط چند دیگر
ذکر شده و شروط علیه در بعضی از شروط تخلف کرده یا مع العذر یا بلا عذر
حال که تخلف کرده جای فسخ میباشد ولکن متولی املاک موقوفه
حاکم شرع ست و یا احدی از موقوف علیهم ست که میکوید صلاح در
فسخ نیست پس بنا بر این اگر احدی از موقوف علیهم غیر از متولی فسخ
کند ان عقد صلح منفسخ میشود یا نه جواب با بودن متولی

مجعول واقعی اینکونه تصرفات مرجوع باو خواهد بود بعد از انکه او فسخ را
غبطه نداند ولهذا فسخ نکند اینمعنا ملکه بحالت لزوم باقی خواهد بود
و فسخ غیر متولی باطل و بیاثر خواهد بود اگر متولی بعضی از موقوف علیهم باشد
در اراده جهه است از یک جهه ثمر فسخ کردن بقدر حصه خود او در سهم او
نافع و از جهه تولیت نسبت بسهام همه مؤثر و ملزم میباشد و الله
العالم **سؤال** زید نامی وقف نامه معتبری ابراز نمود بر ورثه
عمرو میگوید جده من این سهام از املاک را وقف نموده و در تعمیر ارا
طاب ثراه و رباب ملک بعون آن ضعیفه آن ملک را تصدیق
نوشته است و بسیع شرط دادن مشار الیها آن سهام را بعمرو مرحوم
و لزوم بسیع هم محقق و معلوم است چون بسیع شرط ناچیز مفقود بود در
تقدم وقف و بسیع در محضر تعمیر از منجر حلف و تکلیف کمیر چون
سهام در تصرف عمرو بود الضعیفه بر عمرو قسمی داد و ساخت و
خواست عمرو در تقدم بسیع قسم بخورد و با صلاح مصلحین قرار داده شد
که عمرو بنا بر احتیاط آن سهام را وقف نماید و وقف هم نمود و تا

تا چند سال عمر بوقف نمی‌مرد تا انکه آن سهام را با ملاک دیگر
وقف کرد و عمارت سهم نمود آیا وقف اوّل معتبر است یا وقف
ثانی یا وقف ثالث جواب را مرقوم بدارید **جواب** بدانکه عمل
بوقف شرط صحت و لزوم وقف نیست چیزی که هست این است که
قبض در نوع عطایا شرط صحت است علی الاقوی و عدم لزوم بدون
تحقق قبض در آنهاکه از جمله آنهاست صدقه بمعنی اعمّ که از جمله آنهاست
وقف بمعنی معهود و جمع علیه است و خصوص قبض منحصر نیست بعمل پس
اگر متولی خود واقف باشد و عین موقوفه در ید او باشد لازم میشود
بمجرد واقع ساختن عقد وقف نظر بمخصوص مستفیضه وارده در
صدقه اب وجد با اولاد که محمول شده نزد فاطمه اصحاب ظاهرا
بر وقف اولاد زیرا که معصوم صلوات الله علیه معلل فرموده بعدم حاجت
بقبض در آنها با اینکه عین در ید واقف هست یا هو الذی یلی
امرها حاصل تعلیلات آن است که با حصول قبض حال الوقف
ممن یعتبر قبضه حاجت بقبض علیحده نیست حتی اینکه مرحوم

حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر اعاله مقامه ازاین نصوص مسبوقه
استفاده میشود که در مسبوقه صورت قبض شرط نیست و در این
باب رساله نوشته شده مشتمل بر فوائد مهمه اگرچه در نیت حاصل
مراد ایشان باز همین باشد که در مسبوقه اقباض یا قصد قبض
حاجت نیست بلکه همین که انشاء وقف کو حقیقة وصادر شد
ایجاب و قبول واقعا متحقق میشود وقف معتبر شرعی و حاصل
میشود صحت و لزوم و حاجت نیست بامر دیگر پس میگردد نزاع
لفظی کما هو واضح فرار از اینکه اینمطلب معلوم شد میگوئیم اما وقف
اول پس نمیدانیم اصلی وقف نامه معتبر بوده یا نه و بر فرض ثبوت نمیدانیم
تولیت باکه بوده و کیفیت آن چگونه بوده اگر معلوم شود که مالک در
حال تحقق شرائط حلال وقف کرده مال خود را در حالتیکه عین
مقبوض بوده و تولیت هم بخود داده مفوض بوده که امر وقف
بانجام رسیده بوده و شرائط صحت و لزوم حاصل شده بوده
همان معتبر خواهد بود والا یعنی اگر صحت و لزوم ان معلوم نبوده و بظاهر

ملک شد اگر وقف ثانی واجد شرائط صحت ولزوم بود وقف
محکوم بصحت ولزوم است والله ثالث وتشخیص موضوعات خارجه
وظیفه نویسنده استفتاء نیست والله العالم **سئوال** عرض
میشود که سندی ظاهر شد براینکه مرحوم زید املاک فلان وفلان را
وقف نموده برجهة تعزیه لام علیه السلام وبرای ذریه ذکور واناث
عمرو دختر خود که مرحوم
عمرو دخواهر او زینب باشند وخلاصه عبارات آن است زید
ثلث این املاک را وقف نموده برای لام ثقلین حضرت لام حسین ع
وثلث آن را وقف نموده برای عمرو دخواهر او زینب واولاد
هر دو ما تعاقبوا وتناسلوا باین نحو که ثلث از منافع وثلث املاک
موقوفه برای عمرو واعقاب او باشد ویک ثلث از
منافع وثلث املاک مزبوره برای زینب واعقاب او باشد
باید بهمین نحو عمل شود وتولیت املاک مزبوره با رشد اولاد
عمرو است انتهی عبارت این سند است آیا چنین وقفی
صحیح وعمل بآن لازم است وحال آنکه از جمله شرائط وقف

حرام است وچنین میفرمایند که این وقف برمن بمقرض غالبا میباشد
ازاوقاف منقطع الآخر وباطله است چگونه است برفرض صحت
آیا احکام شرع برادجاری میشود یا احکام حبس واحکام حبس کدام
چون اضطراب ودحشت دربین ورثه زید وعمرو زینب
روی داد جواب آنکه رامرقوم فرمودند تا بان عمل شود مسئله دیگر درفرض
وقف صحیحی ازاین عبارات که تولیت با رشد اولاد عمرو است
میان ورثه عمرو منازعه باشی شده بعضی ازذکور دعوی اختصاص
تولیت مینمایند وبعضی دیگر آنها ازاناث وذکور بنظر بلفظ ارشد
که افعل تفضیل است واولاد که جمع مضاف است مدعی اشتراک
میباشند چگونه است جواب بدانکه درباب وقف براولاد
واولاد اولاد مانعا قبوا دنا سلوا اشهور مابین فقها صحت لزوم است
بلکه قول ببطلان درخصوص این نحو از وقف براولاد بنظرم نرسیده
قال صاحب الحدائق الثالث قد عرفت فی الوقف
المنقطع الاخر وان الاشهر هو الصحة اما وقفا کما

هو

هو احد الاقوال او حبسا ثم انه لو لم ينقرض الموقوف
عليه بل استمر كما لو وقف على اولاده ثم على اولاد
اولاده وهكذا او استمر الانتساب فالظاهر انه
لا نزاع لا خلاف في صحة الوقف اما لو انقرضوا فقد اختلف
الاصحاب ﴿ وقال الشهيد في الدروس وساد سها
الدوام فلو قدر بمدة كان حبسا فيبطل بانقضائها
ولو وقف على من ينقرض غالبا جرى عليه فان لم ينقرض
استمر وان انقرض قيل يرجع الى الواقف او وارثه
حين انقراض الموقوف عليه ﴿ ثم قال بعد كلام له
فروع لو قال وقفت على اولادي ونسلهم فان مات
الاولاد ولا نسل فعلى اخوتي وان انقرض النسل
فعلى الفقراء فالاقرب اجراؤه على شرطه العموم قول العسكري
عليه السلام الوقوف على حسب ما يقفها اهلها وربما
احتمل بطلانه على تقدير انقراض النسل لانه لم يعلم

تابيده حال العقد وهو بعيد لان المصحح صرفه الى جهة
تابده وان لم يكن معلومة الوقوع ومن ثم لو بقى النسل
ابدا صح الوقف عليهم فانظر كلامه اخرا حيث
ذكره تعليلا فانه دال على ان صحة الوقف على النسل
مع بقائهم مسلمة لا شبهة فيها وليس محل خلاف
بين اصحابنا كما صرح به فى الحدائق وقد دل على صحة
هذه الوقف الخبر المذكور الواجد لجميع شرائط الحجية
مع كونه معمولا به عند الفرقة الناجية ولا اقل من
كونه مشهورا بين الاصحاب المفتى به عندهم مضافا
الى الروايات المذكورة فى مسئلة القبض فانها دالة
على صحة الوقف على الاولاد بلفظ الصدقة الظاهر
فى الوقف الخاص بعد حملها على الوقف كما
يستفاد من كلماتهم من غير اشارة الى اشتراط الوقف
عليهم بامر اخر فتامل فيها جيدا وبالجملة هذا الوقف

محکوم است بصحت و با بقای اولاد اشکال معتد به نیست و لزوم
عدم مقتضای آن و ظاهر این است که مقطوع الآخری که قولی بفساد
و بطلان دارد اگرچه بالنقول نیز خلاف مشهور است و رامانند جایی است
که شخص وقف کند بر طبقه اولی از اولاد خود بر طبقه اولی و ثانی فقط
و مانند انها امّا هیچ که در اینجا این است و با مید بقاء دوام صیغه
وقف خوانده میشود اقلّ مرتبه انکه میتوانیم اشکال و مناقشه کنیم آن
که مراعی باشد و مادام بقای اولاد ما تقابتوا و تناسلوا ترتیب آثار
صحت و لزوم بکنیم اما اگر حاصل شود انقطاع پس ممکن است که
قائل شویم به ترتیب آثار حبس که انقطاع کاشف شود از حبس
حقیقة یا حکما پس اگر وقف صحیح دانستیم باید صرف شود در
سایر وجوه بر و اگر حبس صحیح دانستیم میشود منتقل بورثه واقف
و بر فرض وقف دانستن احوط این است که صرف در فقرا
نمایند و با بقای اولاد ثمر معتد به نیست و را انکه صحت هیچ
معامله وقفیت یا حبسیت را که مانع عمده ای حال اولاد است

وتصرفات ناقله در عین از برای ایشان جایز نیست خواه حبس
بدانیم وخواه وقف بدانیم وحال مجال زیاده بنحو بدانکه فرق
مابین حبس ووقف از جهات متعدده است از جمله این است که
وقف بمعنی اخص حرام معتبر است در انجا قطعا بمعنی که اگر بگوید مثلا
وقف کردم از حالا تا ده سال هیچ چیز با طلاق بمعنی است
اما بخلاف حبس که اگر بگوید این عین را حبس کردم مثلا از حالا تا ده
سال بلا اشکال صحیح است واز انجمله این است که در وقف بمعنی
اخص ازاله بملکیت خوش است بخلاف حبس که در او معتبر نیست
ازاله از نفس بلکه در غالب افراد حبس عین ملک بملکیت شخص
حابس باقی است ومنفعت مال محبوس علیه میشود واز انجمله این است
که در وقف قصد قربه شرط است ودر حبس گویا ضرر نباشد
در عدم اشتراط قصد قربه وظاهر این است که حبس بمعنی اصلاعم است
از وقف ولهذا صحیح است صیغه خواندن از برای وقف بعنوان
حبس مخلد بلکه بنا بر شهور صحیح است بغیر از حبس متعلق بتمانع

فقط

فقط بلفظ وقف با تقیید بانقطاع ولهذا اگر بگوید وقفت
العین المخصوصه علی فلان الی عشره سنین اگر اصحاب
ظاهر احکم کهه از بصحت حبس و بالجمله در اصل مسئله مورد سئوال
یعنی در جائیکه شخص وقف کند بر اولاد و اولاد اولاد ما تعاقبوا و تناسلوا
الی الیوم القیمه و بگوید که اگر اولاد منقرض شوند چه باید بشود اشکال معتدبه
بنظرم میرسد در صحت چنین وقف اشکال دیگر آنچه که هست از
آن جهه است که آیا این در حقیقت وقف بمعنی اخص است یا حبس است
حال بنظرم اظهر می آید احتمال دوم قویست ولکن با بقاء اولاد ثمره و نفعی
ندارد زیرا که تصرفات ناقله جائز نیست و منافع بلا اشکال مال ایشان است
و الله العالم **سئوال** چه میفرمایند در همین مسئله که وقف نامه ظاهر شد
بر اینکه زید پدر احمد و محمود و فاطمه املاک مفصله فی الذیل را بر اولاد
و اولاد را وقف کرد بر سرور اولیا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام و خمسه و نیم عباس باین تفصیل که یکعشر از
منافع آن را متولی بمصرف تعزیه و سوخت آن حرم بزرگوار برسانند

دنه عشر دیگر در میان ورثه که اولاد و اقعشد کما فرض الله للذکر مثل
حظ الانثیین قسمت نمایند و تولیت با اولاد ذکور است و ذکورت
در صورت تعدد اولاد تولیت و مباشری با اصلح و اتقی اولاد
ذکور است و بعد الانقراض با اولاد اناث است و بعد الانقراض اناث
با اقربا و بعد هم با علمای بلد است و در حیوله زید محمود فوت کهه وارث اند
اولاد ذکور و اناث دارد و بعد از فوت زید احمد و فاطمه فوت کهه
وارث اولاد ذکور و اناث دارد نر حال ورثه احمد و فاطمه میکوینه بورثه
محمود که این وقف باطل است و این موقوفه ملک است و پدر ما احمد
و مادر ما فاطمه وارث جد ما زید بعد و بعد از این هم نفر ورثه منتقل شده
بما و شما که ورثه عموی ما محمود هستید در این املاک حقی ندارید تفصیل این
مسئله چه نحو است بیان نمایند که محل حاجت است جواب
این عبارت وقف نامه پریشان است مطلب معلوم نمیشود با همینی که
وقف بون یک عشر سنت بتجزیه داری حضرت امیر مومنان
علیه الصلوة و علیه السلام و حضرت عباس سلام الله علیه معلوم است

ولکن قرار نه عشر دیگر معلوم نیست اگر از خارج چیزی معلوم نشود بحسب
ظاهر شرع باید ورثه بعنوان ملک کار فرض الله تصرف کنند و
نگاه بدارند و اگر تصرف ورثه بعنوان وقف اولاد بطبقه حالا هم نیز
بهمان نحو معمول بدارند و بر فرض وقف بودن چنانچه ظاهر عبارت
ایشان است یا یعنی که واقف یک عشر را وقف کرده باشد که
بر حضرت امیر و حضرت عباس و نه عشر دیگر را وقف کرده باشد
بر اولاد و اولاد اولاد ما تناسلوا باید بمقتضای آن عمل شود
و وجه اینکه بعضی از ورثه میگویند وقف باطل است علت آن را
نمی فهمم اگر بخیال اینکه نسبت باولاد منقطع الاخر بی اعتبار است
این خیال بنظرم با بودن اولاد بی وجه است چنانچه علیحده در جواب
سؤال دیگر نوشته میشود و هر یک از اولاد که فوت شد
باید سهام ایشان بقسم شود میان اولاد ایشان للذکر
مثل حظ الانثیین یعنی در این وقف باید عمل کرد بقانون
توارث مقتضای ظاهر وقف این است مگر اینکه قرار

دیگر از راه دیگر معلوم شود و الله العالم بحقایق الامور والسلام

خیر ختام

هُوَ المستعان

کتاب النذر

سؤال اگر کسی صیغهٔ نذر را عربی نخواند و فارسی بگوید آیا صحیح است یا نه مستدعی است که شرائط صحت نذر را قریب بفهم اشاره بفرمایند که اگر عبدی بی اذن آقا نذر و یا کنیزی بی اذن

آقا نذر کند و زن بی اذن شوهر نذر کند یا ولد بی اذن
والد نذر کند چه گونه است مرحمت فرموده جواب را مرقوم کنید
محل حاجت است **جواب** جواب این سؤال مشتمل است
بر چند مطلب **مطلب اوّل** در بیان در بیان ناذر است پس
شرط است در ناذر بلوغ و عقل بلا اشکال و همچنین اسلام
بنا بر مشهور و ضرر ندارد سفیه بلی از برای سفیه نذر متعلق باموال
خصوصًا اعیان خارجه محل اشکال است و شرط است در
نذر زوجه اذن زوج و در نذر بنده اذن آقا بلکه ظاهر این است
که در نذر ولد نیز معتبر باشد اذن والد و اگر واقع شود نذر یکی
از اینها بدون اذن کسیکه شرط است اذن او پس اگر بعد از
اطّلاع بر نذر حتّی نذر کند و نذر را بهم بزند اشکال آن نذر
بهم میخورد و وفاء بآن لزوم ندارد و امّا اگر بعد از اطّلاع امضا کند
ظاهر این است که لازم شود وفاء چنانکه غالبًا مقتضاء احتیاط
این است و اگر بمیرد آقا یا آزاد کند بنده را و بمیرد شوهر یا طلاق

بگوید زوجه را در حالتیکه واقع شده باشد نذر بدون اذن
ایشان و بدون رد و امضاء ایشان بعد از ان احوط و حق زوجه
و بنده این است که بمقتضای نذر وفا کند و همچنین در حق
ولد اگر پدر و والد نجو یکه گفتیم بلکه در اینجا احتیاط اشد است از ان
و جاد لکن بنظرم بسیار قوی میاید احتمال عدم انعقاد چنین نذر و عدم
اعتبار آن **مطلب ثانی** در بیان صیغه نذر است پس بدانکه نذر
گاهی واقع میشود باشرط و گاهی واقع میشود بدون شرط در
صورتیکه باشرط باشد مثل اینکه بگوید اگر خداوند از این مرض مرا
شفا بدهد روز روزه بگیرم اشکالی نیست در انعقاد آن و همینکه
جاری شود صیغه آن بحسب معتبر شرعی چنانکه گفته میشود خواه جزائی
که مشتمل بر التزام ست شکر نعمتی باشد اگرچه آن شکر ترک
معصیت باشد یا زجر بر ارتکاب امر مرجوح شرعی یا باشد
که حرام باشد یا مکروه باشد مثل اینکه بگوید مثلا بفلان بنده
مؤمن اگر فحش بگویم فلان مبلغ صدقه کنم و گاهی نذر واقع میشود

بی شرط مثل اینکه شخص بگوید لله علیّ ان اصوم شهر رجب
وامثال ذالک بدون اینکه شرط قرار بدهد و دراین قسم از نذر
که شرطی قرار داده نشود خلاف است بعضی از فقهاء مانکه ظاهرا
جمعی قائلند که چنین نذر لازم الوفا نیست ولکن اظهر و نظر احقر
این است که وفا لازم است لکن اگر دراین قسم از نذر مخالفت
واقع شود محتمل است که کفاره لو کفاره حنث یمین باشد نه کفاره
نذر لکن ظاهرا اجماع مرکب است لهذا احتیاط در دین مقتضی عمل کردن
بمقتضای مخالفت نذر است وکیف کان قدر متیقن از صیغه
نذر این نحو است که بگوید ان کان کذا فلله علیّ کذا مثل
اینکه بگوید ان جاء مسافری من سفره سالما فلله علیّ
ان اصوم عشرة ایام یا عکس اوّل لله علیّ ان کان
کذا مثل اینکه بگوید لله ان اصوم عشرة ایام
ان جاء مسافری سالما در برای اشخاص که قدرت
بر عربیت دارند صیغه عربی خواندن بلا اشکال است واما

ک بنکه قدرت بر عربی ندارد مذکور نیست کفایت کردن لغات
دیگر و صحیح نیست در نذر و کفایت کردن غیر را برای خود از من صیغه
و همچنین قسم نیز بلا اشکال قابل توکیل نیست و در عهد نیز
اگرچه از یک تامل دارم ولکن آنچه حال علی العجاله بنظرم می آید این است
که قابل توکیل نیست و شرط است در نذر ذکر کردن نام خدا پس اگر
شخص بگوید مثلا اینکه هرگاه این بچه من از این مرض خوب شود
نذر کنم فلان قدر در راه خدا صدقه کنم یا فلان قدر در راه حضرت
عباس صرف کنم و نگوید لله علی کذا و کذا نیست نذر معتبری و ملازم
نیشود وفا بآن و شرط است در صحت نذر علاوه بر اینکه ذکر
شود اسم خدا الزام بر نفس خود و قرار دادن در عهده
خود را برای خدا بلفظ لله علی یا ما نذر آن حتی اگر بجزء بفارسی
تعبیر کند صیغه نذر را پس قدر متیقن آن است که بمضمون
صیغه عربی تعبیر کند مثل اینکه بگوید اگر خداوند مرا از این
مرض شفا دهد پس این برای در عهده من لازم باشد یا این برای

خدا باشد بر من که فلان قدر درهم خدا صدقه کنم حاصل مراد این است
که علاوه بر ذکر اسم خدا این نحو ذکر کند که از برای خدا
در ذمه من قرار بگیرد و فلان عمل از برای خدا بر من لازم باشد فلان
عمل و لهذا میگوییم که متعلق نذر یعنی آن امر یکه شخص ملتزم میشود با آن
اگر شکر نعمت است احوط این است که عبادتی باشد یعنی
امری باشد که در او قصد تقرب بخدا ممکن باشد و اگر آن
امر یکه ملتزم میشود جزای ارتکاب معصیتی یا امر مرجوحی باشد که غرض
زجر نفس و منع نفس باشد از ارتکاب آن امر مرجوح
باز قدر متیقن آن است که عمل باشد که علاوه بر شرط عبادت رجحان
شرعی داشته باشد مثل اینکه بگوید یا آنکه بلد او بعید باشد اگر
من بعد از این مرتکب کذب حرام بشوم پیاده بروم بزیارت
حضرت امام رضا علیه السلام حاصل این است که قدر متیقن
از نذرها که حال مطمئنه این نحوها است که ذکر شد پس این
نحوها که مابین عوام متداول است که میگویند من نذر کردم که خدا

هرگاه بچه‌ام شفا یابد بفلان گاو من مال حضرت عباس باشد یا
میگوید هرگاه این گاو من که ناخوش است خوب بشود یکپای او مال
حضرت عباس باشد از غیر اینکه بگوید لله علیّ یا از برای خدا است
بر من یا در ذمّه من یا در عهده من ظاهر این است که اینگونه نذرها که
مشتهر بر اینگونه مضمونها بنا شده لازم الوفا نیست لکن هر چه را
که انسان بجهت قصد و اراده از برای خدا بر خود قرار بدهد سزاوار
آن است که بمقتضای آن عمل کند اگرچه لازم نباشد اما کفّارهٔ نذر
و عهد و یمین پس بدانکه کفّارهٔ یمین بنا شده اشکال کفّارهٔ صغیره است یعنی
تحریر رقبه یا اطعام عشره مساکین یا پوشانیدن ایشان و در کفّارهٔ نذر
و عهد خلاف و اشکال عظیم است اگرچه بنظر من بسیار قوی می آید که در
هر دو کفّارهٔ صغیره کفایت کند لکن حال فتوای صریح بان دادن
از برای من مشکل است و لهذا در عمل احتیاط کرده شود بکفّارهٔ کبیره یعنی
کفّارهٔ افطار در روزهٔ روز شهر رمضان در صورت وجوب
آن با بودن افطار شبش حلال و تفصیل عدد کفّارهٔ شهر رمضان را

در رسالهٔ عملیّه بروجه اختصار متعرض شدم اگر محتاج شوند در آنجا
رجوع کنند والله العالم

بحقایق الامور

م ع

کتاب الهبات

سؤال چه میفرمایند که زید چند قطعه املاک داشت و پنج نفر اولاد
ذکور هم داشت این چند قطعه املاک را بین اولاد مساوی ذکور بهبه
بشرط کتوبا این عبارت در وصیت نامه خود نوشت املاک

که هبه اولاد ذکور است و خلاف بانات و وارث دیگر ندارد و اگر بنات
فروش املاک داشته باشند بدیگران نفروشند بلکه بهم
دیگر بفروشند و این شرط در هبه است و عین عبارت وصیت
نامه است چه میفرمایند در این عبارت آیا یکدفعه میان خودشان
بیع شرا شد دفعه ثانیه میتوانند بغیر بفروشند یا نه **جواب**
اولا اصطلاب معلوم باشد که در هبه شرط است قبض یعنی تسلیم
عین موهوبه بموهوب له و از انجمله فرق هست مابین اینکه هبه
صیغه باشد یا بی صیغه پس اگر موهوب له کبیر و رشید
باشد و واهب صیغه خوانده باشد لکن عین موهوب له را
تسلیم نکرده باشد و قبض بعمل نیامده باشد و شخص واهب
وفات یافته باشد باطل میشود آن هبه و میگردد عین موهوبه
مال وارث واهب بلی اگر موهوب له صغیر باشند و هبه
کنند و ولی شرعی او باشد مثل پدر و جد پدری و عین موهوبه
در دست ولی شرعی او باشد حاجت بقبض نیست یعنی در

در این صورت همان قبض کردن ولی از جانب صغیر و از برای
صغیر بمنزله قبض است و حاجت بقبض و تسلیم دیگر نیست و این
امر مطلب معلوم باشد که وقف بر اولاد چون متعلق است بجمیع
طبقات اولاد پس اگر در ضمن صیغه وقف شرط شود که معتبر
شرعی باشد برای جمیع طبقات بعد از حصول قبض و اقباض
در طبقه اولی و تمام شدن وقف لازم میشود و وفاء بآن شرط
و تخصیص بطبقه اولی ندارد و همچنین است وصیت معتبره
در بعضی از امور و امّا هبه پس ممکن نیست تعلق گرفتن او بطبقات
که در هنگام خواندن صیغه معدوم بوده بلکه متهب علاوه بر
اینکه باید موجود باشد باید معیّن باشد یعنی که در وقف
صحیح است تعلق گرفتن بنوع که بگیرند و دارند بتملیک نوعی
مثلا خمس متعلق آن نوع سادات شد و زکوة متعلق آن نوع
فقرا شد در وقف برزینتو و عینی را وقف کرد بر نوع علماء
و نوع سادات و نحو آن امّا هبه قابل این نحو از تملیک نیست

بلکه باید متعلق ان شخص معین یا اشخاص معینین باشند پس اگر
در مورد سئوال هبه در خارج واقع شده باشد در حالتیکه
اولاد کبار باشند پس اگر قبض عمل نیامده باشد اشکال هست
در بطلان آن یعنی انفساخ آن بموت واهب واگر قبض
عمل آمده باشد در طبقهٔ اولی ولکن مراد او در هبه هبهٔ او بنوع اولاد ذکور
باشد مانعا قبوا و تناسلوا مانند وقف مسبّب هبه بر نسل
و بی اعتبار است حتّی اگر این نحو واقع شده باشد در حالتیکه موهوب
لهم صغار باشند باز هبه باطل و بی اعتبار است امّا اگر هبه واقع شده
باشد نسبت بموجودین از اولاد و قبض شرعی بر نفع آمده باشد
یعنی غرض واهب در هنگام هبه همان اولاد موجودین باشد
در اینصورت هبه ارجحه عمو بیکه سابق ذکر کردیم بی عیب است
ولکن بشرطیکه در ضمن آن عقد ذکر شد نسبت بغیر طبقهٔ اولی
بقینا شرعا اعتباری ندارد و بر سایر طبقات وفا بمقتضای
آن لازم نیست و در طبقهٔ اولی نیز که خود موهوب لهم هستند

این شرط بسنت بمعامله ثانیه بسیار بعید است زیرا که مفاد شرط
همیچه میشود که هر یک از شما آن حصه را که باو هبه کرده اگر بخواهد
منتقل بکسی کند بیکی دیگر از شما منتقل کند نه بدیگری خارج و بعد از
انتقال احدهما بدیگری ان دیگری نیز اگر بخواهد همین حصه را که مثلاً
از دیگری خریده بخواهد بغیر منتقل کند نتواند بلکه براو لازم باشد که اگر بخواهد
بدیگری منتقل کند بیکی از شما منتقل کند بعد انتهی مطلب واضح است
بلکه ظاهر این است که اگر واهب چنین اراده کرده باشد اعتباری نداشته
باشد اشکال معتد به که بنظر حقیر آید اعتبار این شرط است بنسبت
بشخص موهوب له بنسبت بحصه منتقل شده باو بنقل کنون او
آن حصه را بدیگری و اینچه خاطر بنظرم راجح می آید این است که این شرط
در این عقد هبه لازم الوفا نباشد نه از باب اینکه عقد هبه از عقود
جائزه است تا مناقشه کرده شود باینکه هبه بذی رحم لازم است با اینکه
قدر مسلم در جائز بودن او بنسبت بواهب است نه بنسبت بمتهب
و مشروط بالقبض بودن منافات بلزوم ندارد و بنا اگر شخص واهب بر شخص

شرط ثواب کند بر شخص متهب لازم است وفاء بان باین معنی که
بجواهد عین موهوبه را نگاه بدارد بدون وفاء بشرط نمیتواند بلکه ممکن است
حکم صریح کردن بلزوم وفا مطلقا در موارد یکه لازم میشود هبه خصوصا
نسبت بمتهب بلکه مقصود این است که شرط لازم در ضمن عقود غالبا
این قسم است که نفعی و ثمری برای شارط داشته باشد که در بیع
مثلا میگردد بمنزله جزء ثمن یا جزء مثمن یا بعرض تقیید تملیک و تملک است
که حاصل میشود بسبب شرط تقیید در ملکیت یا اینکه عرض تقیید
لازم عقد است که با تخلف شرط حاصل شود از برای شارط خیار فسخ
و در مورد سئوال ظاهر این است که هیچیک از انها منظور نیست
بلکه غرض تاکید در مالک بعوض و دارائی اولاد و ذکور است پس اصل تملیک
منجز واقع میشود و لکن میخواهد متهبین را اگر لازم کند باین شرط برا اینکه
بغیر نفوذ نتوانند و اگر میخواهند بفوذ نتوانند بکدیگر بفروشند و ممکن است
گفته شود که هیچیک شرط منافی مقتضاء عقد و مخالف کتاب و سنت نیست
بلکه در مانند عقد بیع که از عقود لازمه است اگر شرط کند متعلق فرد

خانه بر مشتری که خانه را بغیر نفروشد گمان ندارم هیچ شرط را فقهی
ملزم شود بصحت آن چون مفاد شرط این است که مشتری تسلط
نداشته باشد بر متعلق کون بغیر با اینکه مبیع مملوک او باشد هیچ
شرط بحسب عرف متشرعه منافی مقتضای عقد و مخالف با مقتضای
الناس مسلطون است و ادله لزوم وفاء بشرط مساعدت
لزوم وفاء بهیچ شرط که مفاد آن محض رفع تسلط است ندارد
بلی اگر مثلا شرط کنند بر مشتری که تا یکساعت دیگر همین عین را
وقف کند از برای فلان مصرف یا منتقل کند بهبه مثلا به پسر
بایع این نحو از شرط ظاهر این است که متعلق اغراض عقلائی میشود
و ممکن است حکم بصحت آنها با اینکه اینها در صورتی است که
اصل وقوع هبه معلوم باشد اما اگر بمحض همین نوشته حکم کرده
شود بوقوع هبه بسیار مشکل است خصوصا اگر شخص موصی متهم باشد
یعنی از اثار رهیچ گمان برود که هبه در خارج واقع نشده باشد
و غرض شخص موصی از نوشتن این عبارت این باشد که املاک

ازبرای اولاد ذکور باقی بماند و اولاد اناث مداخله نکنند هیچ
اقرار در هیچ حال اگر صریحاً واقع شود در مرض موت از ثلث
معتبر است نه از اصل اگرچه منجزات مرض موت را از اصل بدانیم
و با بحکم اعتبار هیچ شرط بنظر من بسیار بعید است اگر حکم صریح
بعدم اعتبار آن نکنم حکم باعتبار آن حالا مقدور من نیست لکن اهل
طبقه اولی ممکن است مراعات احتیاط نمایند بمقتضای همان وصیت
عمل نمایند که ساحت نجات است مخفی نماند که در صورتیکه واهب الزام
کرده باشد جمیع طبقات بعد را مانند شرط در ضمن وقف بر اولاد
صحت آن هر یک نسبت بطبقه اولاد موجودین نیز مشکل میشود زیرا
که آن شرط شرطی است فاسد و مقصود شخص واهب نبوده
این شرط بوده بلکه بنا بر آنچه سابق ذکر کردیم این شرط نسبت بطبقه
اولی نیز علی الظاهر غیر معتبر است و گمان این شخص واهب هیچ گمان کرد
که میشود هیچ نازل نزله وقف شود که متعلق شود بجمیع اولاد ذکور
و ما گفتیم که این خیال بوجه وجیهی نیست اما چون گمانم این است که

اصل هبه بسبت بمفاد آن که در اینجا تملیک مجانی محض است
منجزا و بلا قید واقع شده باشد و غرض از ذکر شرط محض الزام
متهبین باشد نه تقیید تملیک بنحوی که ملکیت مقیده شود
اگر چنین باشد فساد شرط و بی اعتباری آن ضرری بصحت عقد
هبه ندارد و از آنچه خالد مقدورم بود با تعجیل سائل نوشتم عمل باحتیاط
ساحت نجابت خواهد بود مهما امکن احتیاط را از دست ندهند

والله العالم

تم

کتاب صید ذبایح

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال استدعا مینمایم که مسائل متعلقه بصید و ذبایح را

در تفهیم ما بیان بفرمایند که بسیار محتاج حاجت است **جواب**
بدانکه شرط است در صید کننده که مسلم باشد یا مسلمه یا طفل
ممیز مسلم باشد پس حرام است صید کافر و طفل غیر ممیز
و مجنون و ضرر ندارد جنب بودن یا حائض و نفساء بودن و سفیه
بودن و فاسق بودن حتی ضرر ندارد استعمال فاسق و فعل او محمول
بر صحت است و شرط است در آلت صید اینکه جرح باشد مثل کلب معلم
اگر از حیوانات باشد یعنی سگی که هر وقت او را روانه کنند به
صید برود و هر وقت منع کنند بایستد و اینکه نخورد
صید را بلکه برساند صاحبش یا نگاه بدارد تا صاحبش برسد
یا معنی که بسبب تربیت این نحو باشد و ضرر ندارد تخلف کردن
کم از ایستادن و نخوردن همینکه غالباً و عادةً چنین باشد و عرفاً
معلم شود کافی است بلکه اگر بعد از دیدن مرغ و روانه کردن بسوی
مرغ و نزدیک شدن مثلاً ممنوع نشود باکی نیست پس حرام است
صید باز درماندن آن از حیوانات مگر در صورتیکه دریافته شود تذکیه

آن صید در تذکیه کهه شود و اگر آلت جارحی باشد شرط این است
که بهه باشد شمشیر یا کارد یا خنجر یا نیزه یا مانند آنها از اسلحه یا تیری که
مشتمل باشد بر پیکان از آهن و اگر تیر پیکان آهن نداشته باشد
دران تفصیلی است که مذکور میشود اما چیزیکه از اسلحه برنده و شکافنده
نیجو نیزه و شمشیر و تیر نباشد متهر سنگ باشد و لهنگ و نخو
انها پس در غیر تفنگ و مانند آن که در این زمان از اسلحه معتده
از برای دفع اعداء و تحصیل صید و نخوان هستند کافی نبود
انها در حرام بودن متقول بانها مگر با درباقتن تذکیه علیحده
اجماعی است و محل خلاف در اشکال نیست و اما تفنگ و نخوان
پس در انجمله اشکالی و خلافی در این زمان دران پیدا شد محقق
کاشانی حاجی ملا احمد اعلی الله مقامه فتوای صریح داده بحلیت و قبل از
ایشان مرحوم محقق سبزواری در کفایه میل بجواز و حلیت نموده
و اظهر در اشهر خلاف آن است پس اگر ادراک نشود تذکیه حیوانی
که بتفنگ و نخوان صید شد رحوم خواهد بود اگرچه در وی اندا خلل

نقتک یعنی حین شروع در آتش کردن با روت تسمیه کشه باشد
و قصد تذکیه حیوان نموده باشد اگر تیر یکه پیکان آهنی دارد حیوان را
عرضا برخورد و مجروح نکند لکن بسبب تلف شود پس کفایت نماید و
آن حیوان مذکی و حلال میشود اما اگر تیر پیکان آهنی شکافنده نداشته
باشد لکن تیزی در آن تیر باشد که شکافنده حیوان را مجروح کند
و سبب هلاکت شود باز آن حیوان حلال است و اگر هیچ تیر که پیکان
آهنی تیز ندارد بر خورد بحیوان و مجروح نکند حلال میشود اگر چه سبب هلاک
آن حیوان شود بلکه حلیت موقوف است بادراک تذکیه آن حیوان و
شرط است در حیوانی که صید کنون آن حلال است اینکه ممتنع
و فراری باشد خواه بالذات و بالاصاله چنان باشد مثل گاو
و گوسفند و بز کوهی و آهو و نحو آن یا بالعرض وحشی شود مثل شتر که
باغی و وحشی یعنی متوحش شود پس حلال میشود کوشت اینگونه
حیوان بکشتن آنها بنحو اصطیاد و همچنین حیوانی که بیفتد
در چاه و نحو آن و ممکن نشود نحر و ذبح بنحو معهود پس جائز است

بعد از تسمیه مجروح ساختن آن حیوان بشمشیر و نحو آن و کشتن آن
بهر نحو که میسر شود بنا در هیچ جا بکار بردن کلب معلم مشکل است
بلکه ظاهر این است که موجب حلیت نشود و اگر بسبب عاجز شدن قادر
بر ذبح نباشد یا هنوز بچه باشد که قدرت بر ذبح نداشته باشد حلال
نمیشود بصید کون بلکه باید تذکیه شود و شرط است در حلال شدن صید
اینکه روانه کننده سلاح و اندازنده آلت و در حین روانه کون واقف خالق
تسمیه بگوید و ذکر اسم خدا کند بحیثیکه در تذکیه مذکور میشود و احوط این است
که عمدا تا خیر نیاندازد و از هنگام شروع در روانه کون و انداختن و اگر
فراموش کرده باشد و ملتفت نشود تا وقتیکه آلت وارد شود عیب
ندارد و اگر در حین شروع فراموش کرده باشد پس اگر کلب متعلم باشد احوط
این است که آن کلب را باز دارد و بعد از استیلاء تسمیه بگوید و حیوان را
روانه نماید و اگر آلت جارحه باشد و در اثناء ادراک بشود احوط این است
که در اثناء بگوید و همچنین در رمک اگر حال استیلاء نمانده باشد ملحق
بسازد تسمیه را قبل از رسیدن بحیوان و لازم است بر صیاد علی الاحوط

که بتجیار بنحو متوسط حفظ از صید برساند اگر ممکن شود پس اگر مرده باشد
بسبب آن آلت صید یا جوارح آن غیر مستقره شده باشد یعنی
در کار جان دادن باشد حاجت نیست بتذکیه بلکه بهمان صید تذکیه
آن است و اگر جوارح مستقره داشته باشد یعنی جان در بدن آن
حیوان قرار داشته باشد و حیوان مشغول جان دادن نباشد حلال میشود
آن حیوان مگر بتذکیه بنحو متعارف یعنی ذبح و نحر در صورتیکه حیوان
بسبب صید کردن بدون تذکیه حلال میشود باید معلوم باشد که
موت آن حیوان مثلا بان جهت صیدی شد پس اگر بغلبه
معلوم باشد حلال است اگرچه از نظر غایب شود و بعد از مدتی
پیدا شود و اگر احتمال برود که موت بسبب دیگری که مبیح نباشد
بتنهائی یا بشرکت سبب شرعی شده باشد حلال نمیشود پس
اگر صید از کوهی بیفتد یا در توی آبی بیفتد و احتمال برود
که بسبب پر شدن از کوه یا افتادن در آب مرده باشد
بتنهائی یا بشرکت جراحت صیاد آن حیوان حرام است

یا اگر معلوم شود که بسبب فعل صیاد حیوان غیر
مستقره شد و بعد از آن افتاد از کوه یا در آب ضرر ندارد اگرچه
احتمال بر عکس آن افتادن معجل موت یعنی باعث تعجیل در
جان دادن بشود و شرط است اینکه روانه کردن سگ یا انداختن
تیر بقصد صید کردن باشد پس اگر کلب معلم خود بر شکار کند
حلال نمیشود یا اگر صاحب آن منع کند که سگ باز ایستد
و مجدد بعد از تسمیه و قصد صید او را روانه کند عیب ندارد
و همینکه بقصد صید باز تسمیه سگ را روانه کرد پس اگر آن صید را
که روانه کننده منظور داشت صید نکند بلکه صید دیگر را
شکار کند حلال است و همچنان تیر بحیوان دیگر برخورد
عیب ندارد و اگر تیر بر آن برخورد و از زخم تیر آن حیوان
برخورد عیب ندارد و الله العالم سؤال چه میفرمایند
در اینمسئله که کافر ماهی صید میکند در دریا با اینکه نظر مسلم
بر وی میفتد باین تعفن که ماهی را زنده از دام از آب بردن

می آورد و بزودی قهای پر آب مشبک می اندازد و زورق را در میان
آب زنبک ب حاضر دامیدارد و یا اینکه ماهی را صید میکنند در
رعوفانه زنده و در میان حوض پر آب می اندازد و ماهیها در حوض
و چه در زورق بهمان طریق حیّ هستند و در میان آب میکردند
در این هر دو صورت شخص مسلمان میرود ماهی بگیرد ماهی را بدام از آن
زورق یا حوض در نظر مسلم زنده از آب پرون می آورد و بکنار
می اندازد آیا این ماهی بحیث شرع مباح است یا نه شق ثالث اینکه
کافر در فصل زمستان ماهی را از آب پرون می آورد همینکه پرون آورد
از شدت سرما یخ می بندد و خشک میشود و بسیار اتفاق می افتد
که بعد از انکه ماهی را آورد نزد در جای گرم گذاشت و گرمی در او اثر کرد
حرکت زیاد میکند معلوم میشود که زنده بوده است آیا بهمین طور ماهی را میتوان
خرید و صرف کرد یا نه **جواب** بدانکه شرط نیست در حلیت
ماهی چون صید کننده مسلم بلکه کفایت میکند دیدن مسلم
در حالت صید کون کافر چنانکه شرط نیست بخصوص پرون آورد

از آب بلکه کفایت میکند اخذ ماهی از خارج آب در حالتیکه
زنده باشد اگرچه حیوة او مستقره نباشد ولکن شرط است
مردن ماهی در خارج آب باین معنی که اگر بعد از اخراج باز
بگذارند آن را در آب خواهد بود مانند ماهی صید نکرده از جهة
حلال بودن و خوردن اگرچه شرعا ملک و مال آن اخذ کننده است
در صورتیکه در ثانی بعنوان اعراض نینداخته باشد پس اگر
بعد از صید کنون انداخته باشند در آب پس اگر باز از آب
برون بیاورد او را مسلم یا کافر با نظر مسلم و در خارج آب بمیرد
ضرری ندارد و توضیح مرام این است که تذکیه ماهی حاصل میشود
بچند قسم قسم اول این است که برون بیاورد آن را مسلم
با تسمیه یا بدون آن خواه مکلف باشد آن مسلم یا غیر مکلف
ممیز و بعبارة اخری بالغ باشد یا غیر بالغ ممیز اما طفل غیر ممیز
یا مجنون پس حکم بحلیت مخرج ایشان مشکل است بلکه ظاهر
این است که حرام باشد یعنی اگر بمیرد بهمان حال واخذ نکنند

آن را ممیّز یا بالغ حرام است و اگر بگیرد مسلم است نه بقصد صید
ماهی مشترک اینکه خواست چون بر از زنوی آب بیرون بیاورد بعد از
بیرون آوردن معلوم شد که ماهی بود حکم بحلیت مشکل است
بلکه اگر بگیرد ماهی را بقصد اینکه تماشا کند و بیاندازد نه بقصد
صید و صید با دیز محل اشکال است و ممکن است تفصیل دهیم
این دو صورت یعنی حکم بحرام بودن صورت اولی و حلال
بودن صورت ثانیه و این تفصیل در کمال قوت است **قسم**
ثانی آن است که ماهی بسبب تلاطم آب یا خشک شدن
آب یا انداختن جیوانی یا نحو آن واقع شود در خارج آب و مسلمی
انرا اخذ کند در حالتیکه هنوز زنده باشد
بلا اشکال حلال است و کفایت میکند محض نظر کردن مسلم نسبت
بهیچ ماهی **قسم ثالث** اینکه صید کند ماهی را و بیرون بیاورد
از آب کافری خواه بوده باشد از اهل کتاب یا نبوده باشد و ثمنی
یا ذمی یا حربی لکن اگر نظر کرده باشد مسلم در حال صید اشکالی ندارد

یعنی دیده باشد مسلم که کافر برون آورد ماهی را از آب در حالتیکه
زنده بود و همچنین اگر در حالت اخراج از آب ندیده باشد لکن
بعد از اخراج از آب قبل از مردن دیده باشد بلکه اگر مسلم یقین کند یا
بانکه کافر برون آورد ماهی را از آب در حال زنده بودن آن ظاهر
این است که عدل باشد یعنی نظر مسلم شرط تعبدی نیست بلکه بجهة
مطمئن شدن است بانکه ماهی در حال جواز صید که شد و اگر
عدل این شهادت بدهند برانکه فلان کافر یعنی کافر بالغ عاقل نابمیز
صید کرده است در حالتیکه ماهی زنده بوده نیست که کافر باشد و در
خبر عدل واحد بلکه مسلم غیر عادل اگر مامون بشود به بد یعنی در دست
مسلم باشد و بگوید این ماهی را کافری در حال جواز صید کرده من گرفتم
البته مسموع و کافی است اما اگر هنوز در ید کافر باشد و عدل واحد
یا مسلم مجهول الحال مثلا خبر بدهد پس در جواز اکتفاء بآن اشکال است
و ممکن است تفصیل مابین خبر عدل و مسلم غیر عادل یا مجهول الحال
و احوط اجتناب از هر دو است چنانکه اگر ماهی مرده باشد و مسلم

اخبار کند بانکه من اورا از آب بیرون آوردم و مرد و مال من است
و حلال است و اگر عادل باشد بطریق اولی امّا اگر نگوید مال من است
بلکه اگر بگوید من بیرون آوردم و مرد لکن غرضم محض نجات بوده نه تملّک
و حال مال من نیست بنابر انکه اینقدر را از برای تملّک کافی
ندانیم ظاهر این است که حلال باشد امّا اگر مسلم اخبار کند بانکه
مسلم دیگر یا کافری اخراج کرد اگرچه بنظر م بسیار قوی می آید احتمال
حلیت لکن احتیاط خوب است و حال جرئت بر فتوا ندارم

قسم رابع آن است که ماهی بیرون بیفتد از دریا مثلا و خارج
شود از آب بسببی از اسباب و کافری اخذ کند آن را و در حالتیکه
هنوز زنده بود با مشاهده مسلم از خدا و را بلکه با علم او با خذ او حیّا
اگرچه مشاهده نشده باشد و ظاهر این است که حلال باشد و مراد ما از
اخذ از آب با خارج آب اعمّ است از اینکه بدست باشد یا بآلت
لکن در اینجا آلت حیوانی مانند کلب معلّم متعارف است که بگیرد و بر خورد
بلکه ظاهر این است که بعد از اصطیاد کلب یا نحو آن باید حاصل شود

اخذ ما حلال شود و شرط است مردن ماهی در خارج آب یعنی اگر
بعد از برون آوردن از آب عود کند بسوی آب باراده اخذ یا بعد از اراده
و بمیرد در آب حرام خواهد شد انقدر است که اگر آن آب دام
صید دیگران باشد مسئله محل اشکال نیست و اگر هیچ باشد
محل کلام است ظاهر این است که فرق باشد و در جواز خوردن ماهی
رنده تابع است اگرچه مشهور ما بین فقها جواز است و اگر ماهی را صید
کنند و در شکم آن ماهی دیگر باشد که فلوس داشته باشد
و هنوز زنده باشد شرعا حلال است بلی اگر معلوم باشد که
در حال صید کون ماهی در شکم مرده بود محل اشکال و اگر ماهی را
صید کنند و بعد از صید از بحر خشک شود بعد از آن بمیرد باز
حلال است چنانکه اگر بعد از برون آوردن از آب در خارج آب
کسی بزند ماهی را بچوب یا غیر آن که این زدن منجر موت آن
شود باز ظاهر این است که حلال است والله العالم سؤال
عرض میشود که ماهی حلال و حرام را بیان فرمایند و در صورت

اشتباه بچه نخواهد بود تمیز داده شود و اگر تخم مرغ با تخم ماهی مشتبه شود
شرعا تمیزی مقرر شده یا نه و همچنین اگر کوشتی مشتبه شود
شود که مذکی است یا میته آیا شرعا میتوان تشخیص داد یا نه استدعا
انکه مراتب مزبوره را بیان بفرمایند **جواب** بدانکه حرام است
جمیع انواع حیوانات دریائی غیر طیور مگر ماهی و حرام است جمیع
اقسام ماهی مگر انچه صاحب فلوس است خواه تمام بدن آن با لغلس
فلوس داشته باشد یا نداشته باشد اگر از اقسام آن باشد که فلوس آن میریزد
و از مدخله بسیخ کوش مثلا معلوم شود بدون آن صاحب فلوس
و تخم حیوان تابع حیوان است پس تخم حیوان حلال حلال است و تخم
حیوان حرام حرام است و اگر تخم مرغ اشتباه شود که آیا از مرغ حلال است
یا از مرغ حرام پس انکه در طرف او مساوی باشد از حیوان حرام است
و انکه یکطرف کرد است و یکطرف دیگر باریک از حیوان حلال است
و اگر تخم ماهی مشتبه شود پس انکه درشت و خشن پشت حلال است
و انکه نرم و املس است حرام است و اگر کوشتی از حیوانات که باید

بدنج یا سخر حلال شود یا غیر طیور مشتبه شود که مذبوح است یا
مذکی اختبار کنه میشود بانکه اندا خته شود بر روی آتش پس
اگر جمع شود حلال است واگر جمع نشود حرام است واگر موضوع
مشتبه قطعات متعدده باشند واحتمال برود که از اعیان متعدده
باشند یا از نهان عین بعضی قبل از تذکیه جدا شده باشد یعنی
محتمل باشد که موضوعا یا حکما مختلف باشند باید جدا جدا اختبار
کنه شود واگر ماهی مرده مشتبه شود که آیا افتد کنه شده حلال است
یا نه حرام است پس مقتضای بعضی از روایات معتبره این است که
اختبار کنه میشود بانکه بیاندازند در آب پس اگر پشت او در آب
و شکمش سمت خارج آب باشد حرام است واگر عکس باشد حلال است
لکن بعضی از اعیان علما ادعا کرده اند که هر ماهی مرده بعد از القاء در آب
به پشت می افتد احتیاط انمیطلب را اختبار کنند اگر اختبار
مساعدت کند یعنی از این راه خبر موهون نشود عمل بآن بی عیب است
و در بعضی از اخبار وارد شده که ماهی که مشتبه باشد که آیا از جنس

حلال گوشت است یا حرام گوشت اختیار کرده میشود یا نیکه اگر سمت
سر او پس و سمت دم او باریک است حلال است والا حرام است
و این مضمون فتوای فقیهی بنظر نرسید لکن موافق با قاعده معتبره که
با فلوس بعول باشد میباشد غالبا و در روایتی وارد شده که ماهی شبیه
زیردش را انگاه فندا گر ماهی سبزی است حرام است و اگر ماهی سبز حی است
حلال است و اغلب این روایت معلوم نیست و اگر ماهی حلال و حرام
مخلوط شوند خواه ندا کرده باشند لکن بعضی حلال گوشت و بعضی حرام
گوشت باشند یا همه حلال گوشت باشند لکن بعضی ندا کرده باشند
و بعضی نه یا از هر دو جهة اشتباه شود بعضی حقیقة حلال باشد و بعضی
حرام گوشت باشند و بعضی نه باشند با الفذر معلوم باشد که
بعضی حلالند و بعضی حرام لکن معلوم نباشد که اینکه حرام است نه است
یا بالمصالحه حرام گوشت است و شبهه محصوره باشد و تشخیص ممکن
نباشد واجب است اجتناب از همه علی الاحوط و الله العالم **سؤال**
رای سرکار در خصوص دنبچه چه میباشد را جرای دم در حساس حرکت باید

شود یا احدهما کفایت میکند هر چه حکم الله بقرایر **جواب** انچه
حال در نظر است از فقهاء ما در مسئله سه قول است **قول**
اوّل قولی است که ظاهراً مشهور ما باین متاخرین است و آن
این است که هریک از جریان دم دیگری کفایت میکند **قول ثانی**
این است که هیچیک بانفراده کفایت نمیکند بلکه لابدّ است در
حصول حلیّت از احرام اجتماع هردو و این قول بشیخ داده شده بسوی
مشهور از قدماء بلکه نقل کرده شد اجماع از بعضی از اعیان
قدماء **قول ثالث** این است که هریک کفایت میکند لکن
اجتماع هردو هم ضرور نیست بلکه هریک فقط کفایت میکند امّا
جریان دم شها کفایت نمیکند و لازمهٔ این قول عدم فائده بجهة
جریان دم است در ذبح بالمرّه اصحّ اقوال بنظر این قاصر النظر قول
اوّل است لکن احتیاط شدید در مراعات قول ثالث است
پس از آن قول ثالث احوط است **سؤال** ذبیحه هرگاه
طعوم آن پائین بیفتد و اوداج روح نشده باشد علی جی

در علیت دارد یا نه **جواب** چون معبر در زنج قطع او دواج از جمله
که از جمله انهاست مری که رگ زیر حلقوم باشد و بعد از انکه
گره حلقوم پائین افتاده باشد رگ مری مقطوع نخواهد بود پس
میگوئیم این سئوال متصور میشود بدو صورت **صورت اولی** انکه
ممکن باشد قطع مری بنحویکه فعل زنج متعدی نشود بلکه عزفا فعل واحد
محسوب شود مثل انکه زنجه هنوز در زیر تیغ باشد و شخص
ذابح فارغ از فعل زنج نشده باشد که اگر قطع حلقوم مری نماید
مجموع عزفا فعل واحد میشود در این صورت حلقوم را بالا کشیده
قطع نماید بارگ زیرآن که مری ست و اشکالی در این نیست
صورت ثانیه این ست که از فعل فارغ شود بنحویکه اگر قطع حلقوم
مری نماید فعل دیگر محسوب شود مثل انکه زنج نماید زنجه را
وارها کند و فصل معتد به بشود و بعد ملتفت پائین افتادن
حلقوم شود که تا بنا اگر قطع انها نماید دو فعل خواهد بود در این صورت
حکم مسئله مشکل ست لکن ظاهر این ست که اگر تا بنا تسمیه

بگوید و گردهٔ حلقوم را بالا از حشهٔ حجره قطع او داج اربعه نماید کفایت
در حلیت نحره باشد لکن احوط این است که اگر ذبیحه حیوان کوچک
مثل طیور باشد ترک آن عقده بیاندازد و اینها همه در صورتی
میباشد که از ذبح ردح نشده باشد چنانکه فرض سئوال است
والله حکم بحرمت واضح است والله العالم **سؤال** عرض میشود که زید
گاو را ذبح میکرد در اثناء ذبح که نصف یا ثلث از حلقوم گاو را
بریده خون جهید سر و روی ذابح را گرفت ذابح احتراز از خون بقدر
یک قدم یا دو قدم بعقب رفت بعد بلا مکث آمد و ذبح را تمام
کرد آیا چنین ذبیحه حلال است یا حرام برفرض حرمت اشخاصیکه گوشت
از همان ذابح خریدند و خوردند تکلیف دارند یا نه و آیا از ذابح تصاب
بگیرند و همچنین شخص قصاب اگر بالبداهه بسیار کند ذبیحه را ذبح
نامند حلال است یا نه **جواب** اگر عرفاً عمل واحد باشد چنانکه
مفروض سئوال است ذبیحه حلال است اتصال واقعی و دوام
حقیقیه شرط نیست و اگر حرام شود پس آن بیع و شراء همه

با طهارت باید بخواهد را پس بدهد و کند بعون آلت باعث قدم
حرام شدن و نجه میشود همینکه قطع چهار رگ در اثنا و نجس نجو بکه
صدق و نجس میکرد بر بدن کند و سایر شرائط موجود باشد کند
بعون آلت و نجس مطهر نخواهد والله العالم **سؤال** آیا جنین در شکم
مادر که هنوز مو و پشم نرویده است آیا از و نجس مادر را دهم حلال میشود **جواب**
جنین تا تمام الخلقه نشود یعنی پوست و کوشت و استخوان و مو در
نیاورد حلال نیست خوردن حتی اگر موی نرم که کرک محسوب میشود
یا بمنزله آن است که در آورده باشد اما موی درشت متحقق نشده
باشد حکم بحلیت آن مشکل است بعد از انکه خلقت تمام شد
حلال میشود بتذکیه مادر خواه روح دمیده شده باشد یا نه بلی
اگر بعد از خروج روح مادر و بیرون آوردن جنین هنوز
زنده باشد پس اگر چیزی که مستقره داشته باشد یعنی در کار
جان دادن مانند حیوان مذبوح نباشد لازم است تذکیه یعنی
حلال میشود بتذکیه علیحده و اگر چیزی غیر مستقره پس اگر قبل از

تذکیه تمام شده باشد و روح خارج شده باشد عیب ندارد
و حلال خواهد بود و اگر ممکن باشد تذکیه کون احوط این است که
تذکیه کرده شود و الله العالم **سئوال** آیا در ذبیحه تسمیه و قبله شرط
حلیت است و الا در ذبیحه حکم میته را دارد و در تسمیه مطلق اسماء
الله کفایت میکند و یا ذکر خاصی معتبر است و آیا صغیر ممیز و یا زنان
در ذبح نمایند چه صورت دارد و اگر متولی ذبح بجای قبله نماید
و بغیر قبله ذبح شود آیا حلال است یا نه **جواب** بدانکه هریک از تسمیه
و توجه بقبله شرط حلیت میباشد پس اگر عمدا ترک تسمیه
یا توجه بقبله نماید آن ذبیحه حرام است و اگر سهوا و غفلة شود
عیب ندارد و اگر از روی جهل مسئله باشد پس در تسمیه ظاهر
این است که عذر نباشد و مذبوح حرام باشد و در توجه بقبله
ظاهر این است که عذر باشد و ذبیحه حلال شود و اگر قبله را
نداند احتیاط کند بسمت کنه تحریرا اگر قادر بر صبر باشد و اگر
قادر نباشد احتیاط کنند به تعیین بقرعه یا تاخیر یا تحصیل علم

یا ظن معتبر داکر بر کردانیدن بسمت قبله ممکن نباشد مثلی چیو اینکه
در چاه افتاده باشد و ممکن نشود در انجا توجه بقبله ساقط میشود
اعتبار توجه بقبله بهر سمت که ممکن است و نیز کنند و اکر در مانند
چاه افتاده ممکن نشود بریدن کردن بسم الله بکویند و هر جارا که
ممکن است بزنند بشمشیر یا کارد یا سخوان و جرح نمایند که
حلال خواهد بود و در تسمیه احوط ذکر کردن خصوص اسم آله است
بلفظ بسم الله یا الله اکبر یا لا اله الا الله یا سخوانها و احوط از ان قبضار
بسم الله است یعنی باین لفظ کفته شود خواه اضافه نماید او صاف
اسماء دیکر را یا نه و در ذبیحه احوط جمع ما بین حرکت و دم قوی
که جاری شود بقوت است و انزل از ان حرکت بدون دم است که اشکال
در ان کمتر است و انزل از ان دم فقط است مجملا قوی این است که
هر یک از حرکت و جهند یعنی خونیکه بقوت بیاید که عادة
خون حی و شرعا کاشف از بقاء حیوانیت کاذب خصوصا
اکر امارهای معلوم شود و دیکری معلوم نشود که اشکال در ان کمتر است از انکه

اصح

احدهما معلوم باشد و دیگری معلوم العدم باشد و برزخ اینکه
جسمیع مابین حرکت و خون جهنده شرط باشد ظاهر این است که
بعضی از حیوانات که بسبب خوف در خوردن صدمه خون حیوان
خشک شود لهذا حرکت کند و خون نبیاید ضرر ندارد و حلال است و بچه
زن اگرچه حائض یا نفساء باشد حلال است و همچنان طفل میز
مسلم مخفی نماند اینکه اگر ممکن نشود برگردانیدن حیوان بسمت قبله نه
بچه بطون در چاه و مانند آن بلکه بسبب قدرت نداشتن بر برگردانیدن
بسمت قبله بچه سنگینی ذبیحه و ضعف ذابح یا بچه تعجیل که
اگر بخواهد برگردانید بسمت قبله ناممکن شود ازان حیوان حرام شود ساقط
میشود اعتبار برگردانیدن بسمت قبله پس بهر سمتی که مقدور
باشد ذبح نماید که حیوان مذکی خواهد بعون الله العلام **سؤال** ذابح از
روی عمد سر مذبوح را قطع نماید جائز است یا نه **جواب** فعل حرام است
علی الاحوط لکن ذبیحه ظاهر این است که حلال باشد بلکه احتمال کراهت
اصل فعل در احتمال قوت است و مختمل است مکروه بطون خوردن

گوشت چنین دنبچه **سؤال** گاوی در کنار نهری در جای بسیار
بلندی پرورش یافت سلمان مطّلع شد بر عبرت آن گاو را در تنگ
محفه است دو تنگ بجانب چپ و راست واقع شد و خون جهنده
بسیاری جاری شد ولکن عضوی از اعضایش حرکت نکرد
آیا چنین دنبچه حلال است یا حرام **جواب** اگر حیوان افتاده بجائیکه
نتوانستند رو بقبله کنند از جهت رو بقبله گردن ساقط است
و اگر ممکن باشد رو بقبله گردن ظاهر این است که چپ و راست
تفاوت نکند لکن با امکان توجّه بجانب راست
متوجّه ساختن احوط است و آمدن خون جاری جهنده بدون
حرکت یعنی آمدن خون بقوّت که عادةً خون حیّ و زنده جهنده
شود کافی است و حیوان حلال است مخفی نماند از آنکه در همچه
حیوان که در چاه یا خندق افتاده باشد و ممکن نشود تنگ را طعنه
کفایت میکند چرخ گردن از همه سنت بهر جائی که از بدن آن
حیوان که باشد که منشاء جریان خون و هلاکت او نشود

لفتر

کفایت میکند والله العالم **سؤال** هرگاه رگ حلقوم حیوان را
گرگ یا شغال بالتمام ببرد اما محلّ ذبح باقی ست میشود ذبح
کرد یا نه **جواب** بدانکه ظاهر این ست که مذبح تمام کون ست پس اگر
بالائین تر از محلّ جرح بقدر ذبح باقی باشد ذبح کند و اگر تمام
مذبح را جرح کرده باشد و جائی باقی نگذاشته باشد پس اگر
غیر حلقوم سایر اوداج را برده باشد اما حلقوم فقط باقی باشد
کفایت میکند قطع کون همان حلقوم فقط و اگر عکس باشد که
حلقوم را برده باشد و سایر اوداج باقی باشد یا هیچک از
اوداج باقی نباشد لکن اصل کون باقی باشد پس ممکن است
حکم بحلیّت بتذبیح کشیدن همان مذبح چنانچه بعضی فتوی داده اند
بآن ولکن بنظرم سیار مشکل ست والله العالم **سؤال** هرگاه
حیوانی یا صیّادی تیر او را بر اسب طیاری یا حیوانی را برداره و آن حیوان
هنوز زنده و پا میزند آیا حلال میشود که اندازه مذبح که باقی است
ذبح نماید و ببرد یا نه **جواب** ظاهر این ست که اگر حیوان حیواه

داشته باشد و نجس کنند حلال میشود **سؤال** چه میفرمایند
که اگر در حیوان مذبوح بعد از تحقق تذکیه شرعیه قبل از خروج روح اگر
عضوی از اعضای او را قطع کنند حلال است یا حرام **جواب**
ظاهر این است که همان تذکیه شرعیه کفایت کند و حلال باشد
و این مانند مبانه از حی مذکی نباشد و الله العالم بحقایق
الامور

۴

اشیاء محرمه در حیوانات

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال اشیاء محرمه در حیوانات را بیان فرمایند که چند

در

چیزست و کدام ست **بدانکه** از حیوانات پانزده چیز
حرام ست بنا بر احوط روث و دم و قضیب و
انثیین فرج و احوط اجتناب از حلقه دبر ست نیز زیرا که
محل ست و خول و فرج نیز داز جمله محرمات ست مراره و ثمانه
و مشیمه و طحال و قدد و سخاع و علبا و حدقه چشم یعنی آن
مردمک و غرزه و ذرات الشحاع و طحال که شبیه بجگر سیاه ست
و کاهی تغیر میشود از آن بجگر سیاه لکن ورای جگر دشش ست و در حقیقه
خون منجمد شده ست چنانکه مستفاد میشود از اخبار و قدد در
فارسی معلوم ست و سخاع مغز حرام ست که در توی استخوانی
که واقع ست در وسط پشت و کشیده ست از کردن تا کمر و علبا
مرک سفید ست که کشیده از دو طرف استخوان وسط ظهر
و مراد از حدقه آن مردمک چشم ست چربی ست سفت و سخت
در وسط چشم و غرزه دماغ چربی ست کوچک در مقدم مغز
واقع ست تقریبا بقدر نصف یک نخود که طول بقدر یک

طحال سیاه است جگر

سخاع دنباله نخاع است که در میان فقرات عنق الی عجز عبور کرده است

انواع رطوبات جلده هستند که بگلند نخاعی گویند

نجوست اگرچه نادر است و در خارج معلوم است و ذوات
الشجاع ظاهراً جزی است جنبیت که واقع است زیر سم یعنی
مابین سم و پاست این اشیاء مذکوره غیر ذوات الشجاع منصوص
و ظاهر این است که همه انها حرام باشند الا بعضی که اشاره
باشکال کردیم و خون حیوانات محلله نیز بعد از رفتن خون از
حلقوم بنذکیه ظاهر این است که انچه باقی می ماند در عروق حیوان
حلال باشد و ذات الشجاع نیز محتمل است اما ظاهراً
واضح در خباثت است و از آن بابت است که گویا اکثر از اصحاب
او را ملحق کرده اند بمحرمات البته عمل همین نحو مراعات احتیاط
شود که بسیاری از اشیاء محرمه مذکوره در طهورنیت متهم قدد
و علیا و متانه و ظاهر این است که خصیه هم باشد اگرچه در
خروس چربی هست ظاهر این است که مصداق خصیه نباشد
و حلال باشد و طحال نیز تحقیقش معلوم نیست یا خون منجمدی
که از ان اجتناب میکنند و ظاهر این است که اجتناب از ان

لازم باشد اما در توی و استخوان و طرف طیر چربی هست که
گویا بمنزله کلیه باشد ظاهر این است که مصداق طحال نیست و حرمت
آن معلوم نیست و همچنین نخاع یعنی آن نخودیکه در گوسفند
و مانند آن است در طیور نیست بلکه چربی هست ولکن بعنوان آن
مصداق نخاع معلوم نیست و همچنین حرزه دماغ تحقق آن در
طیور بر من مشتبه است بر فرض تحقق تشخیص آن مشکل است
و همچنین مثانه در طیور نیست شبیه آن که محل قرار رشح
مرغ است هست لکن ظاهر این است که مصداق مثانه نیست
و مانند مثانه از خبائث نیست و اگر غیر روث و دم و مرارة
و استخوان از محرمات منصوصه مذکوره چیزی باشد که عرفاً و عادةً
از خبائث باشد احتیاطاً از آن اجتناب کنند و حرام
نیست بالاصاله در حیوانات پوست و پشم و استخوان و شاخ
با همینی که اینها بالاصاله از محرمات نیستند بلکه از جهت
ضرر یعنی از جهت خوردن اینها محکوم بحرمت میشوند و مکروه

کلیتین و در گوش دل و الله العالم بحقایق الامور والسلام خیر ختام

تمت

بسم الله تعالی

سؤال در طیور محلله و محرمه ذرق چیست و علامت حلیت در طیور چند چیزست **جواب** بدانکه در طیور حرام است هر مرغی که سبعیت داشته باشد و صاحب مخلب و چنگال باشد و نامیده میشود بسباع الطیر و بحکم قانون کلی مستفاد میشود از اخبار که حرام است از وحوش کل ذی ناب و از طیور ذی مخلب و همچنین وارد شده بترجمه بعنوان کل الکیف چنانکه عزاب کبیری که ساکن است در کوه مهاکه باصفلد

مارمزرای معروف ست بلدش خوردرتحریم آن عمده مستند
بعون آن ازاقسام الکف الجیف ست وعمده قاعده فرق مابین
طیور محللّه ومحرّمه این ست که درطیور محرّمه درهنگام پرواز
کون صف غالب ست یعنی بالهای او بازست بدون تحریک
ودف نیست یا نادرست ودرطیور محللّه دف غالب ست
واگر اتفاق بیفتد تساوی صف ودف یا شبهه شود که صف
غالب ست یا دف غالب ست احوط اجتناب ست واین
قانون کلیه مستفاد ازاخبار معصوم صلوات اللّه علیه که میفرماید
کل ما دفّ ولا تاکل ما صف این قانون مطرد ست
الّا درقلیل ازموارد واز جمله پرستوک ست که دراو قوادست
بحرمت ولکن اظهر کراهت ست اگرچه احوط اجتناب ست
واز جمله غراب ست که انجا اقوال مختلفه ست اگرچه بنظرم قوی
آمده ست کراهت درغالب اقسام آن خصوصاً زاغی که
معروف ست بکلاغ الزرع وغداف که کوچک تر ست از

کلام الزرع وسعود فست برمادی ولکن راجع اجتناب است
واز جمله علائم حلیت سه چیز است صیصیه است فانصه است حوصله
ومابین اینها غالبا تلازم است وباعلم بتحقق یکی از آنها ظاهر این است
کافی است در حلیت توضیح انکه اگر مرغ حال طیران او معلوم
نباشد یا معلوم باشد تساوی عرفی چنانچه استفاده
میشود از اخبار معتبره متعدده واگر هیچیک از این علائم متحقق
نباشد وحال طیران معلوم باشد ومعلوم باشد تساوی
اینکه حال نظر هست از فقهاء این است که حکم بحلیت کنند
ودر اینجا تغلیب جانب حلیت عنوان بنابراین در صورتی که حکم
صورت اشتباه قلبه صف یا وقف نیز چنین باشد خواه
معلوم باشد تحقق احدهما لکن مشتبه باشد که کدام یک است
یا از سر مشتبه باشد تساوی وتقاوت ونظر بعضی از
دقایق فقهیه حال ذی الجمله اشکالی در اینمطلب بنظرم می آید لهذا
در صورت تساوی یا اشتباه با تعدم تحقق یکی از علائم

دیگر و اگر مرغ مذبوحی را شخص مسلمی که فرا البد باشد بگوید
که این حلال گوشت است و حال انمرغ مشتبه باشد پس در
صورتیکه بیان کند که چه صنف از مرغ است و آن صنف
از مرغ در نظر شخص اخذ کننده از اد از روی تقلید یا اجتهاد
حلال باشد اشکالی نیست در جواز اکتفا بخبر مسلم اما
اگر اجمالا بگوید که حلال گوشت است ولکن معلوم نباشد که
از چه صنف است و در نظر شخص مشتری احتمال برود که صنفی از
مرغ باشد که در نزد او تقلیدا یا اجتهادا حلال نباشد فی الجمله
اشکالی در جواز اکتفا بهمچه خبر بنظر می آید اما ظاهر این است
اشکال معتبر نباشد و اکتفا بخبر او جائز باشد و الله
العالم

بسم الله الرحمن الرحیم

چه میفرماید در این مسئله که زید نامی که جامع اصول و فروع و حاوی
معقول و منقول و بهمه صفات و کمال آراسته و محیط بهمه علوم
و معارف و واقف بر حقایق و مطلع بر همه اقوال از موافق و مخالف
مدعی و معتقد بر این است که سئوال در قبر که از فروعات دین
اسلام است از بدن مثالی میشود که روح بعد از خلع از بدن عنصری تعلق
میگیرد یا بود و جواب و ثواب و عذاب در دنیا از بدن و با بهر تقدیر
یا گزیدن مار یکه آمش ظنی است و عقارب و سباع و دنیتها با نعمتها
متعلق بهمان بدن مثالی است که حقیقة روح همین عنصری است
و میگوید که آنچه در اخبار و آیات مستفاد میشود این است که بعد از مفارقت

روح از این بدن عنصری دیگر عود بدین عنصری در قبر میکند و سؤال
از همان بدن مثالی که روح تعلق باو کرده است میکند و میفرماید
که مراد بقبر یکه در اخبار و احادیث مسطور است برزخ است و مدعی
بر این است که از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین این تفسیر
قبر به برزخ شده است و اخبار را هم ما باب سواد که ظاهر بخلاف
بعد از نفخه است و میفرماید که مراد از آیه شریفه و امتنا اثنتین
و احییتنا اثنتین این است که یک حیوه دنیوی است
که الان بر همه ما و خلاق عالم مرحمت فرموده است و یک حیوه است
در قیامت کبری و مراد از ممات بکموت قبل از حیوه دنیوی
که بعبارة اخری قبل از آنکه حیوه دنیویه بما افاضه شود و بکموت
بعد از حیوه دنیویه چنانکه مرحوم شیخ بهائی اعلی الله مقامه در شرح
اربعین چنین میفرماید که قائل و مفسر آیه شریفه بحیوه در قبر
بمعنی خفره میر سید شریف و اتباع میباشند و غیر از میر سید
شریف و اتباع او احدی که مؤنه از علم داشته باشد قائل نشده است

واین در سمنان شیوع یافته وبعضی که مئونه از علم ندارند
تکفیر کفر از این قوم را دمیکوبند که از ضروری دین است که در قبر بعینی
جزء شخص مرتبه زنده میشود واز همین بدن عنصری با روح
سئوال میشود چون قبر و قبل در سمنان میان ملا ها وعلما شده
برخی لازم شمرده که بر سبیل اجمال عرض شود که جواب مسئله را
مفصلا بیان نماید نیز که عند الحاجت حجت بوده باشد ۱۲ جواب
هو المستعان بدانکه از برای الفاظ هریک از اصول دین وفروع
دین ظاهری است که بندگان مامور نه باعتقاد بآن وعمل بمقتضای
آن وباطنی است که ممکن است تاویل بآن وحمل لفظ بر آن ولکن
از بدو قرار شرع ودین وجعل ملت وآئین وارسال رسل وانزال کتب
وانزال کتب بتوسط ملائکه مقربین ونصب خلفاء وائمه طاهرین
رحمت انبیاء معصومین وخلفاء راشدین تا کنون بجهة انجام
ظواهر وارشاد عباد وهدایت نفوس وتکلیف باعتقاد نسبت
بهمین معانی مستفاده از ظواهر آنها بوده است وضرورت در ضروریات

غالبا بر طبق انها قائم شده است مثلا از برای لفظ توحید البته
معنی دیگری غیر وحدت واجب الوجود بمعنی معهود و از برای صلوات غیر
از ارکان مخصوصه و از برای عروج معراج جسمانی و از برای هریک از
موت و قبر و بعث و جنت و نار و صراط و میزان و حساب و کتاب
معانی است غیر ظواهر ولکن واضح است که از زمان آدم علی نبینا
و علیه السلام الی یومنا هذا از جمیع انبیا و ائمه و علما و اخیار
و ابرار و حجاج هذا با اشرار و کفار و اشقیا و ذات معاندین در مانند
عروج بمعراج و سئوال قبر و بعث اجساد بجمله همین معانی ظاهر
بوده و معارضات ایشان که من یحیی العظام و هی رمیم یا مانند آنها
از برای همین معانی بوده والا حی شد سجود از برای اصنام را
جمع کرده یا بعضی از مراتب معنویه توحید بلکه آن نظر قاصرین اقرب
می آید از برای توحید فاینما تولوا فثم وجه الله چنانکه بهمین
تاویلات فاسده دام کاسده شیطان عالم عالم
خلق را گمراه کرده بضلالت کفر و خلود در نار گرفتار کرده سبحان الله

از جمله اعتقاداتی که حضرت خاتم النبیین و آل طیبین
او از بدو بعثت تا حال صباحاً و مساءً مردم را امر بآن
نموده و ترغیب بآن فرموده نه حکایت شد اند قبر و سئوال
قبر است بخصوصها مقرر فرموده که در جمیع احوال در مقام اقرار
و اعتراف قولی باشند حتی بعد از گذاشتن در قبر مقرر فرموده
که تلقین کنند میت را بآن و حکایات و قصص و روایات
وارده در باب ضغطه و سئوال و جواب بقدری ست که
حصر و احصا در انها از برای هیچ عالمی ممکن نیست و اعجب آنکه
میشود که کسی در بلاد اسلام نشو نما کند و بشرع و دین خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله الطاهرین معتقد باشد و مع ذلک
اوضاع قبر و توسعه و تضییق را بالنسبة بقبر و سئوال و جواب را
بالنسبة بجمیع میت بالمرة انکار کند و منحصر بدانه سئوال
و جواب و عذاب و عقاب را بهمان بدن مثالی در قبر را
تاویل کند بعالم برزخ و عالم مثال و بگوید بالنسبة باین قبر

و این جمله ابداً حکایتی از این نیست و الفاظ و عباراتی که در این
باب ها وارد شده نمی گوید بخدا قسم هیچ کس از اسلام بهره
ندارد و از ایمان نصیبی از برای این نیست و اقعاً اگر انصاف
ضروری نباشد هیچیک از ضروریات دین ضروری نخواهند
بود اگرچه از برای شخص منصف همینقدر کافی است و تطویل مقال
حاجت نیست لکن با نهایت حجت و دلیل با لتی هی احسن و تکلم با خصم
متشبهاً به و متلبساً بلباسه را با کمال استدلال توضیح میکنیم
جواب این سئوال را به بیان چند امر امر اول این است
که از برای آیات قرآنیه و کلمات فرقانیه ظاهری است و باطنی
و تفسیری است و تاویلی بلکه از برای هر ظاهری هفتاد باطن است
بلکه هفتاد هزار باطن است بلکه باطن قرآن متصل است به بحر نامتناهی
صفات الهی و متصل غیر متناهی از جهتی غیر متناهی است
قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا

بمثله مدد اعن القمّی فی تفسیره انّ کلام الله
عزّ وجلّ لیس له اخر ولا غایة ولا ینقطع
ابدا ومن البیّن انّ المراد مفاده ومعناه
ومضمونه ومؤدّاه لا خصوصا الحروف والکلمات
والالفاظ والاصوات وکفاك فی هذا
ما ورد عن مولانا امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه انّ ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب
وما فی فاتحة الکتاب فی البسملة وما فی البسملة
فی الباء وانا النقطة تحت الباء فاذا کان وجود
علیّ علیه السلام النقطة تحت الباء فکیف
یمکن تحدید باطن القرآن بالسبعین او السبعین
الفا وهو اسم الله الاعظم والاسم صفة للموصوف
والموصوف غیر متناه فالوصف من هذه الجهة
غیر متناه کتب فضل آب بحر کافی بنت کم

گفتند برانگشت صفحه بشمار نه بلکه مستفاد میشود از روایتی
که اسم شریف ایشان اسم اعظم است و ملخص آن حدیث
این است که روزی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در راهی
میرفتند و شخص کافر خیری همراه ایشان بود رسیدند به نهری
پس شخص خیری گفت کو بلعلامی و از آب گذشت و بعد از
گذشتن ندا کرد بحضرت که اگر تو هم میدانستی آنچه را که من
میدانستم هرآینه از آب میگذشتی حضرت فرمود با خیری
مکانک ثم اومی الی الماء فجمد و مر علیه گفت آنچه
بجای خود باش پس اشاره کرد بآب و آب جامد و سخت شد
پس گذشت حضرت بر روی آب سخت شده پس خیری
افتاد بر روی پای آنجناب و بوسید و عرض کرد ای جوان چه
گفتی که آب روان مانند سنگ سخت شد حضرت فرمود
تو چه گفتی گفت انا دعوت الله باالاسم الاعظم
قال وما هو قال سالته باسم وصی محمد صلی الله

علیه و آله قال علی علیه السلام انا وصی محمد صلی
الله علیه و آله پس چیزی فورا ایمان آورده و گردید از موالیان قاضی
آن بزرگوار علیه صلوات الله الملک الجبار و تصور این مطلب که باطن
قرآن غیر متناهی است مشکل و بظاهر خدوش و منقوض است لکن
در اینمقام تحقیق اینمطلب مقصود نیست بلکه منظور این است که چنانکه
از برای قرآن تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن است از برای اخبار
و احادیث نیز بواطن است قال الله تبارک و تعالی حکایة
عن یعقوب علی نبینا و علیه السلام حین تخاطبه
مع یوسف و یعلمك من تاویل الاحادیث
و حکایة عن یوسف علیه السلام و علمنی من
تاویل الاحادیث و قد روی عن ابی عبد الله
علیه السلام انه قال حدیث تدریه خیر من الف
ترویه و لا یکون الرجل منکم فقیها حتی یعرف
معاریض کلامنا و ان الکلمة من کلامنا

لتنصرف على سبعين وجها لنا من جميعها المخرج
والمعاريض جمع المعراض وقد فسّر بالمقصود من
الكلام ولعلّ المقصود هنا ما يستفاد منه من غير
تصريح كالتعريض لانه المناسب بسياق الكلام
في المقام كما لا يخفى وكيف كان پس ظواهر آيات و اخبار
سه قسمند قسم اوّل آن ست كه بايد بمقتضاى ظاهر
آن اعتقاد نمود و بمؤدّاى آن عمل نمود اگرچه تاويل صحيح نيز
ممكن باشد زيرا كه نيست مراد از بعض آيه يا حديث صاحب
باطن صحيح انكه ظاهر مقصود نيست و مراد منحصر بمعنى باطنى است
مثل لفظ صلوات در آيات و روايات كاهى تاويل كنند بوجود
شريف امير المؤمنين صلوات الله و سلامه عليه و فحش و منكر
بعدان و فلان عليهما اللعنة ابد الابدين و ذكر بوجود حضرت
خاتم النبيين صلى الله عليه و آله الطيبين الطاهرين پس گفته ميشود
كه اين ست تاويل آيه مباركه ان الصلوة تنهى عن

الخ

الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر وگاهی تاویل کنند
میشود صلوة بولایت آن بزرگوار چنانکه محتمل است جمیع تاویل
آیه شریفه بر آن و ممکن است همین تاویل در روایة مشهوره
الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواه
وان ردت رد ما سواه چنانکه تاویل کنند میشود صیام
به تبرای از اعادی آن بزرگوار و اهلبیت اطهار او قال علیه
السلام کما فی بعض الروایات انا صلوة المومنین
وصیامهم وباطن الصلوة التولی وباطن الصیام
التبری الذان هما مفتاحان لدخول الجنان
والنجاة من النیران بل هما جناحان للطیران
الی جنان الوصال وباطن باطنهما مراة لمشا
هدة الجمال والجلال فبالتولی یحصل الکمال
فی معرفة صفات الجمال وبالتبری یستکمل معرفة
صفات الجلال من اراد الله بدء بکم ومن قصده

توجّه بکم فالعبادتان المعهودتان ظاهرهما
الصلوٰة والصّیام وباطنهما التولی والتبرّی وباطن
باطنهما التحمید والتسبیح المتضمّنین للتهلیل
والتکبیر وبها تکمل ارکان التوحید وباطن باطن
باطنهما معرفة الحقّ بصفات الجلال والجمال و
مشاهدة وجه الملک المتعال ولکن بعد ذالک کلّه باید
معنی ظاهر صلوٰة وصیام مراعات کرده شود باعلا درجه مراعات
بلکه باید دان است که حاصل نمیشود هیچ مرتبه از مراتب بواطن
وحاصل نمیشود هیچ قسم از اقسام تقرّب مگر بواسطه مراعات
معنی ظاهری وحفظ ان کما هو حقّه وکما ینبغی منتهی این است که
بگویند اهل بواطن که ظاهر شرع مانند پوست است نسبت
ببدن انسان بجذف بواطن از علوم طریقت وحقیقت
وفاکه بمنزله گوشت واستخوان ومغز خواهند بعد براکه واضح است
که هیچ مرتبه از مراتب دیگر محفوظ نمی ماند مگر بعد از حفظ پوست

پس اگر فاسد شود پوست فاسد خواهد شد جمیع مراتب
باقیه همچنین اگر مراعات کمه نشود ظاهر شرع حاصل نخواهد شد
هیچ رتبه و تحقق نمیشود بقدر خردل صعودی و تقرّبی کدام عاقل
میتواند بگوید که حقیقة آن صلوٰة که عمود دین و شرط قبول
جمیع عبادات عابدین بلکه معراج مؤمنین و موجب صعود
بسوی اعلا درجهٔ متقیّن است محض صورت قیام و قعود و ظاهر
رکوع و سجود است هرگز عالم معتمد چنین سخن بیهوده نمیگوید
لکن الفقد رست که ظاهر صلوٰة مانند ظاهر قرآن که حرف و کلمات
و ظاهر انسان که جسم محسوس و صاحب حواس ظاهریّه است
میباشد حفظ ظاهر لازم و مراعات آن لابدّی متحتم است
و بالجمله مقصود این است که چنانچه حفظ ظواهر احکام شرع
لازم است حفظ ظواهر عبارات و کلمات که از شارع صادر شد
و برهان عقلی یا نقلی که مانع از عمل بآن باشد نیست نیز لازم است
و فتح باب تاویل بجهة اعتماد بر آن و اقتصار بآن در بسیاری

از موارد موجب کفر والحاد خواهد بود پس اگر مفاد ظاهر بمرتبه ضروریت
دین رسیده باشد وانکارش انکار ضروری دین باشد
یا انکار مضمون ظاهر منافی باشد با اصول دین که مضمون ظاهرش
اصول دین یا از لوازم بیّنه آنها باشد انکارش منشأ کفر و موجب
ارتداد خواهد شد واگر صدور کلام از شارع مقدّس معلوم باشد
ومضمونش نیز معلوم باشد اما از اصول دین نباشد بلکه از اصول
مذهب یا از لوازم بیّنه آن یا از ضروریات مذهب باشد مثل
ظواهر دالّه بر عصمت انبیا وائمّه ودالّه بر مختار بودن عباد ونحو آنها
پس انکار اینست در وجوب اعتقاد بخلاف ظواهر لکن اگر منکر آن از
اهل آن مذهب باشد انکارش منشأ کفر نمیشود واگر از اهل
آن مذهب ومتمکن بحقیقت آن باشد ومع ذالک انکار
کند بنظرم بسیار قوی می آید احتمال کفر جاهل متحض اگرچه
حال فتوای صریح بآن نمیدهم حاصل این است که منکر ضروری
مذهب شیعه اثنا عشریه مثلا یا خارج است از این مذهب

لهذا انکار این مذهب یا لازم بیّن آن یا ضروری از ضروریات
آن مینماید پس حکم بکفر او از آنجهة نمیتوان نمود و یا از اهل این
مذهب است ولکن بعد از انکار ضروری مذهب یا از اصول مذهب
حال او معلوم نیست که آیا از مذهب برگشت یا باعتراف بحقیت
مذهب چنین میکوید در اینصورت نیز حکم بکفر او نمی توان
نمود چنانکه العیاذ بالله از مذهب برگردد و اختیار مذهب
دیگری کند که آن مذهب شرع کفر نباشد حکم بکفر او نمیتوان
نمود یا باعتراف صریح بحقیت مذهب اثنا عشریه منکر میشود
چیزی که از ضروریات این مذهب یا از اصول آن است
در اینصورت بسیار مشکل است حکم باسلام او خصوصا
نسبت به بعضی از اعتقادات مثل اینکه باعتقاد بعصمت
انبیا و ائمه انکار کند مخالفت بعضی عباد را در افعال و قائل
شود بمجبور بودن انسان با اینکه شخص اثنا عشری است و قائل
بعصمت ائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم و بعضی این

مطلب منافی با مذهب اهلبیت از ضروریات و واضحات است

پس انکار او انکار ما علم صدوره من الله و رسوله

خواهد بود مقتضی نگیز در انکار ضروری دین در او نیز متحقق خواهد

بود فتامل جیدا **اقسم ثانی** ظواهری است که لازم است صرف

آنها از ظاهر و واجب است اعتقاد بخلاف آن و تاویل کردن

آن و آنها ظواهری هستند که منافیند با اصول دین یا اصول

مذهب یا با ضروری دین یا ضروری مذهب یا دلالت دارد

بر خلاف آنها برهان قاطع عقلی مثل ظواهر ادله بر خطا و نسیان

انبیا که براهین عقلیه و نقلیه دلالت دارند بر عصمت انبیاء و

ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بلکه اگر نمی بود تشکیک مشککین

و شبهات مخالفین و دامیکذاشتند عوام را بحالت فطریه

و اعتقادات اصلیه تردد و تشکیک نمی نمودند بیقین بلکه نه

بمشهود و حال انکه در نزد عامه خلق بدیهی است که کردار خداوند

ملائکه و انبیا را راه تحصیل بیقین و رافع شبهات مشتبهین

ومنتفی میشود رفع جمیع شکوک وشبهات بسوی ایشان
ومنتفی میشود هر شک بعد از بیان فرمودن ایشان واگر قول ملائکه وانبیا
وائمه موجب علم نشود وباقی نماند از برای بندگان غالبا راهی
بسوی تحصیل علم ویقین وطریقی بسوی حقایق شرع ودین
با اینکه خداوند منان در چندین جا از محکمات آیات قرآن
مذمت فرموده اهل شکوک وظنون را وامر فرموده بتحصیل
علم ویقین قال الله تبارک وتعالی ولا تقف ما لیس
لک به علم وقال ان یتبعون الا الظن وان هم
الا یخرصون وقال تعالی ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا وقال فهم فی ریبهم یتردون بلکه
بعد از اخبار رسول خدا صلی الله علیه وآله بحجیت ویقین وقطع
اگر کسی احتمال خلاف شدن وتخلف نمودن سید اولین
عاقل ومسلمی تامل ننموده در بودن متردد از منافقین وخارج
بودن او از زمره مومنین وبالجمله مقصود اشاره بود

زیرا که مطلب بعنوان مثال ذکر شده بعد و همچنین ظواهر
دالّه بر جسم بودن حضرت باری یا ممکن بودن او یا مجبور بودن
عباد در افعال و نحو آنها از ظواهریکه براین قطعیّه عقلیّه و نقلیّه برخلاف
آنها قائم است پس لابدّ است صرف اینگونه آیات و روایات
و تاویل آنها و صحیح نیست اعتماد بظواهر آنها قال الله تبارک
و تعالی آیات محکمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشا
بهات بنا بر احد معانی متشابهات ولکن در تاویل اینگونه آیات
و مقام است مقام اوّل تاویل اجمالی است که بنحو اجمال اعتقاد
کرده میشود به بودن آنها مؤوّل بنحویکه موافق شود با حق و مطابق شود
با براهین مقام دوّم تعیین خصوص معنی مؤوّل علیه است و آن
صحیح نیست مگر به بیان اهلبیت علیهم السّلام قال الله تبارک
و تعالی فامّا الذین فی قلوبهم زیغ فیتّبعون ما
تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله
و ما یعلم تاویله الا الله و الرّاسخون فی العلم یقولون

ذکر کرده شود بعضی از تاویلات بنحو ظنّ یا احتمال وجزم که نشود
بآن متمسک باینکه گفته شود ممکن است که معنی آیه وباطن آن چنان
باشد ضرری ندارد بلکه ظاهر میشود از بعضی از روایات که حاصل
میشود بعضی از تراجم تاویلات از برای بعضی از آیات تقوی و مختصین
اصفیا غیر ائمّه و انبیا علیهم صلوات الله تبارک وتعالی بنحو الهام
کما روی عن علی علیه السلام قسم سیم ظواهری است
که منافی با اصول دین یا مذهب نباشند و همچنین منافی
با ضروری دین و مذهب نباشند و مضمون ظاهر نیز از اصول
یا ضروریات نباشد پس اگر صدور کلام از معصوم معلوم باشد
و مانعی از مقتضای ظاهر نباشد باید حمل کرد بر ظاهر پس اگر از
اعتقادات باشد باید بظاهر آن بعد از یکه استفاده شد
بافادهٔ معصوم بسبب ظهور آن با انتفاء قرینه بر خلاف آن
اعتقاد نمود و صرف از ظاهر بمعنون و اعتقاد بخلاف ظاهر بمعنون
غلط است بلکه گاهی توهّم میشود که این در صورتی است که بر خلاف

ظاهر خبر معتبر وارد نشده باشد اما اگر روایت معتبره دلالت
کند بر خلاف آن پس لازم نیست اعتقاد بمقتضای ظاهر و وجه
آن این است که ائمه فرموده‌اند که احادیثنا یفسر بعضها
بعضا یکشف عن البعض پس وقتیکه خبر معتبر مفسر خبر دیگر صار
آن شود از ظاهر و معنی باطنی بیان نماید پس مقتضای جمع
میان مفسر است پس بعد از اینکه در خبر معتبره مذکور شود که
مراد از صلوة در روایت الصلوة عماد الدین و لذا است
باکی نیست بصرف آن از ظاهر و تاویل آن بباطن مستفاد
از خبر ماثور از ایشان و امثال این اگرچه در اکثر و در بعضی از موارد
مرتبط است و ضرری بر آن مترتب نمیشود لکن نه مطلقا پس
میگوئیم بدانکه اینگونه ظواهر معلوم القصد در خالی از این نیست
یا تاویل آن و تفسیر آن هر دو از اهلبیت رسیده یا هیچ یک
نرسیده یا احد هما رسیده و دیگری و کیف کان مضمون
آنها یا از موارد ی است که باید در آن باب تخصیص اعتقادی

کردیانه پس اگر تفسیر و تاویل هردو رسیده باشد اشکالی
حاصل نخواهد شد که باید بهردو عمل نمود پس در هیچ مقام باید
ترتیب اثر بر ظاهر نمود و آن را حسب التکلیف متبع و مطاع انگاشت
که دست از ظاهر برنداشت و خود را بمهالک نیاندازد مثلا
در بیان محکم و متشابه از آیات وارد شد تفسیر بمقتضای ظاهر
بیانات وافیه چنانچه مخفی نیست و وارد شد تاویل محکم بامیر المؤمنین
علیه السلام و متشابه بخودشان پس مراد از آیات محکمات
آن بزرگوار و اوصیاء اطهار ایشانند و از متشابهات مراد مخالفین
و معاندین ایشان عذبهم الله تعالی باشد عذاب الیم میباشند
و هردو معنی حق و صحیحند و تسنیه مخالفین مطرود دین بآیات
ضرری ندارد جمیع موجودات آیات الهیه و مظاهر جمالیه و
جلالیه زیرا که قال الله تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق پس کاهی آیات اطلاق میشود بر جمیع موجودات و کاهی

اطلاق میشود بر وجودات عظیمه نورانیه یا ظلمانیه و بعبارت
اخری در اصحاب وجودات نوریه و ظلمیه چنانکه وجود امیرالمؤمنین
و اولاد وصیین ایشان نسبت بسایرین ائمه لنه و همچنان
معاندین ایشان نیز در ظلمت ائمه لنه وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و همچنان مخفی نماند که اسماء جدل گاهی
گفته میشود و اراده میشود موجودات ناقصه من حیث انها
کذالک باعتبار توقف معرفة الصفات السلبیه بمعرفتها مثلا
نفی جهل یا عجز از وجود حضرت باری موقوف است بمعرفت
جهل و عجز و همچنین نفی ظلمت موقوف است بمعرفت ظلمت
پس اگر شخص نداند که جهل چیست و عجز کدام است و ظلمت کدام است
در جهة نفی صفات مذکوره ناقص الادراک و جاهل خواهد بود
و اینمطلب بعد از اینک نامتر واضح است و گاهی گفته میشود اسم
جدل و اراده میشود وجودات طیبه از آن جهة که مظهر سخط
و مظهر غضب الله هستند پس گفته میشود که وجود شریف امیرالمؤمنین

اسم جامع الٰهی است دارای جمال و جلال است نسبت
بجهت باری مظهر رحمت و غضب هر دو است نعمة الله
علی الابرار و نقمته علی الفجار و از اینجا معلوم میشود
بودن او قسیم الجنة و النار زیاده جرئت ندارم که عنان
قلم را رها کنم و الله العالم و سبحان اسماء حسنی گاهی
تفسیر شد باسماء لفظیه و گاهی تاویل شد بوجود طیبه پس
ایشان چنانکه فرمودند نحن اسماء الحسنی بلکه گاهی اسماء
الله گفته میشود در جمیع موجودات ممکنه اراده میشود حتی وجودات
غیر طیبه پس وجودات طیبه اسماء جمالند و وجودات
دیگر اسماء جلالند بلکه هر موجود ممکنی باعتبار جهة کمال اسم
جمال است و باعتبار جهة نقص اسم جلال است و بیان
اول حامد و بیان ثانی مسبح و ان من شیء الا یسبح
بحمده فکل موجود مسبح و حامد مسبح و یصح
تفسیره بان کل شیء مسبح بنفس تحمیده

کما یصح ان یقال انّ حامد بتسبیحه ولبیان
هذه الامور مفصلا ومشروحا مقام اخر
پس باین اعتبار وجودات طیبه ائمه اطهار اسماء حسنی
میباشند وگاهی اطلاق میشود اسماء الله بر خصوص وجودات
طیبه مثل انبیاء عظام واوصیاء کرام وباین اعتبار نیز
میباشند خصوص محمد وآل او صلوات الله علیهم اسماء
حسنی کما لا یخفی پس غرض از حصر مستفاد از ظاهر لحن
اسماء الحسنی نه این است که مفهوم اسماء حسنی منحصرات
در ما وینیت از برای اسماء حسنی معنی دیگر بلکه باعتبار کمال
آن اسماء وشدت نورینت آنها ولفظ اسماء لفظیه
نسبت بان وجودات شریفه بلکه مترتب شدن آثار
از آن اسماء لفظیه مگر باسماء معنویه کانه نیست معنی
از برای اسماء حسنی مگر وجوداتش اگرچه در اینمقام وجه دیگری
از برای حصر که در کمال دقت ولطافت وبیان واقع

المقصود

وحقیقت است لکن بیان وفهماندن ان صعب ونسبت
بغالب افهام محیّر وخطر ومستصعب است جعلنا الله
من اهل الاسرار وذوقنا بکرمه من تلک الثمار
واگر بمحکمات نرسیده باشد یا تفسیر رسیده باشد
نه تاویل باید اخذ کرد بظاهر وهمانا دمنود بان خصوصًا اگر لیقه باشد
از مسائل اصلیّه وامور اعتقادیّه واگر رسیده باشد تاویل
هم از تفسیر پس مستفاد میشود از تتبّع واستقراء در روایات
وارده در باب تاویلات اینکه غرض از آنها صرف ظواهر از معانی
ظاهره نیست بلکه مقصود بیان بعضی از مراتب دیگر ومعانی
باطنی است پس ظاهر بظهور خود غالبا باقیست وبیان بواطن
مانع از آن نیست بلی اگر خصوص در موردی صریحًا نفی نشود واراده
معنی ظاهر وقصر نشود در غیر ظاهر ولیقه باشد آن صارف
معتبر وقابل صرف متبع خواهد بود با انکه در بسیاری از مواضع
آیاتی بنحو حصر تاویل کرده شدند ومع ذالک از نصوص دیگر

ظاهر شد که حصر حقیقی مراد نبود بلکه مبالغه یا نحو آن مقصود
بود چنانکه اند کی قبل بر بعضی از آن اشاره شد امر حریم
این است که لفظ موت اطلاق میشود بر معانی متعدده چنانکه
لفظ فقر نیز چنین است و همچنین لفظ قبر اطلاقات متعدده
دارد و بر معانی مختلفه مناسبه اطلاق میشود پس گاهی گفته میشود
موت واراده میشود معنی معهود که خروج روح از بدن محسوس است
و گاهی اراده میشود زهوق نور ایمان از قلب و خروج شخص از
اسلام پس گفته میشود که مرتد میت است و مترتب است بر او
احکام میت واقعی و اراده میشود گاهی از آن زهوق هوا های
مذله و شهوات مضله و اندکاک جبال غضبیه و انفکاک
سلاسل شهویه و قیام قائم عقل ایمان در مملکت بدن
با طمینان و استیلاء آن در جمیع اطراف و نواحی آن و پاک
کردن آن را از رجس جور و ظلم و طغیان و تطهیر آن از نجاسات کفر و فسق و عصیان و هذا المعنی هو المعنی

من الموت فى البحر المعروف موتوا قبل ان تموت
وقد روى ان كل من كان من شيعة ال محمد
فهو داخل فى الذين قتلوا فى سبيل الله ومندرج
فى قوله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل
الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون ولفظ
الشيعة ان حمل على المعنى الاخص فهو ينطبق
على ما ذكرناه وان حمل على مطلق المعتقد بهذا
المذهب العارف بحق اهل البيت بمعنى امامتهم
وعصمتهم وطهارتهم المحب لهم المتبرء من
اعدائهم فهو تفضل من الله بركة حبهم وولايتهم
ولا استبعد لخو هذه الاخبار بعد ملاحظة
كمال رافة سيد الابرار وعترته الاخيار
بكافة المتوسلين بالائمة الاطهار صلوات الله
الملك الجبار كيف وقد ورد فى تفسير قوله تعالى

ليغفرلك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر
ان المراد ذنوب جميع الامة لتحمله ذنوبهم وحده
صلواة الله عليه وعده نفسه الشريفة مذنبا بذ
نوبهم وفي عداد المذنبين فغفر الله تبارك وتعالى
جميعها بفتح مكة وبيان صيرورة ذالك الفتح
المبين سببا لغفران ذنوب المذنبين يمكن على
وجوه نشير الى واحد منها لحزوجها عن القواعد
الشرعية في نظر القاصرين وبعدها عنها لدى غا
لب الناظرين فنقتصر على ما نقرب الى افهام
الطالبين فنقول كما انه عليه السلام حمل ذنوب
الامة على كتفه وتحملها بنفسه وعد ذنبهم
ذنبه واستغفر منها وتبرء كذالك يكون جهاده
في سبيل ربه جهاد الامة ممن مضى او من
سيأتي الى يوم القيمة فيكون فتحه المكة فتح باب

الله الصعود الى جميع الامام ودخول بيت الله وكسر
الاصنام ودفع طاعة الوثن فى البيت والركن والمقام
واعلاء دين الله الملك العلام الذى هو صورة فتح
باب معرفة الله لقلوب العارفين من الاولين
والاخرين وكسر اصنام الشياطين عن افئدة القابلين
للصعود الى معارج اليقين ولم يحصل ذلك الفتح
لاحد من الملائكة المقربين والانبياء والمرسلين
ولا يتفق لاحد ابدا الى يوم الدين فكان ذلك
الفتح فتحا لجميع الامة وجهاد الكافة كما ان
عروجه كان مستتبعا لعروج كل امة كل
على حسب حاله وقدر معرفته ومحبته ولذا كان
مجيبا للمرأة التى تزينت بانواع الزينة ونادته
بالتوجه اليها والتكلم معها لاجابها جميع امته
وصار كلهم مائلين الى الدنيا وهالكين

لها فاعرض عنها فكان اعراضه مستتبعا لاعراض
الامة ونجاتهم وبشر بهذا اللبن الذى هو متوسط بين
الماء والخمر شرب جميعهم وصاروا مترين بهذه بيته
ومستعدين باعداده للنمط الاوسط فلو كان
شاربا للماء الذى هو فى العلم انزل مراتبه وهو
علم الظواهر الذى كان مقام موسى على نبينا
وعليه السلام فى مقام الارشاد والخطاب استعدادا
اهل زمانه باستيلاء الفرعون واتباعه وعكوفهم
دهرا على طاعته وعبادته فكانت قلوبهم
محتجبة بانواع الاستار محجوبة عن الحقائق والا
سرار ولذا لم يمكن مصاحبته عليه السلام
حين اشتغاله برسالتهم وكونه مسجونا بينهم
لارشادهم وهدايتهم مع الخضر المشتغل
بامور البواطن واسرارها والمامور بالاوامر

المنعم

المتعلقة بها ولو شرب الخمر الذى هو فى العلم علم
الباطن المرتبط بالمقام العيسوى المقتضى للخصوصية
الموجب للرهبانية لشرب جميع امته وكانوا
جميعا مشتغلين بالبواطن ملتزمين للرهبانية
عاكفين على المقام العيسوى غير تابلين للمقام المحمدى
واختيار النمط الاوسط العلوى الجامع للباطن
والظاهر المجمع للبحرين غير المائل الى حد الطرفين
فلشربهم اللبن تبعا وبتربيتهم بتربيته وعروجهم
بعروجه صاروا اهل النمط الاوسط الواقفين
تحت شجرة زيتونة لا شرقية ولا غربية
وانا ارجو ان تكون اهلا لان تلتفت الى
ما اومأت اليه وبينته بالرمز والاشارة
بعون الله تبارك وتعالى ومنه انه جواد
كريم فلا يستبعد ان يكون جميع

شيعة الحسين عليه السلام فائزين بالشهادة
مستعدين بتلك السعادة اذ شهادة تركمال
فتح جدّ، وكمال عز وجبر بل هذا الفتح
من ثمرات ذالك الفتح المبين وهذا العرج
من نتايج ذالك العروج المستبين فافهم
ان كنت من اهله واغتنم وكن من الشا
كرين وقد تحمل عليه السلام من الشدائد
والاحزان مالو قسم بين الاولين والاخرين لحصل
لكل واحد منهم مقام الشهادة ولو قسم
بين جميع المذنبين لكان قسط كل
واحد منهم كفارة لذنوبه وجبرانا
لعثراته وعيوبه وقد قصد عليه السلام
شفاعتهم ونجاتهم فحصل لكل واحد
منهم الحظ الاكمل والقسط الاوفى حسب

مراتبهم ومقاماتهم واستعداداتهم
فهذه الشهادة بعينها شفاعة كبرى وو
سيلة عظمى بها يظهر مقام الرحمة المحمدية
والرافة الكاملة الاحمدية وبها تمت الكلمة
وعظمة النعمة بل بها تمة الولاية واشتدت
البراءة واثمرة الشجرة العلوية التى يكاد زيتها
يضئ ولو لم تمسسه نار وبها ظهر مفاد اليوم
اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى پس
استبعادى ندارد انچه معصوم فرموده كه جميع شيعه ونوفه
محقه داخلند در الذين قتلوا فى سبيل الله ومندرجند
در احياء عند ربهم ومرزوقند مما هم بدبرزقون
وكاهى اراده ميشود از موت حالت انحطاطى كه حاصل شد
از براى ارواح قبل از اين حيوة دنيوى تا اينكه بعد از كمال نزول
در انحطاط قرار كرفته در اصلاب پس منتقل بارحام

بالطاف الهیه در مقام ترقی منتقل شده از حالی بحالی تا
رسیده میشود لطفه میته بحال حیوانی اگرچه ظاهر میشود از بعضی
از اخبار و روایات که روح موجود در اصلاب حاصل
میشود در رحم بترقیات و ظاهر میشود بعد از کامل شدن استعداد
ولکن ملک میدهد روح دیگری علیحده از جانب پروردگار
عالمیان و گاهی میشود انسان بجهول ان و کیف کان پس
المقام الخطاط موقتی است از برای روح با معنی تفسیر که شد
احد موتین در آیه مبارکه امتنا اثنتین و احییتنا
اثنتین و همچنین قبر گاهی اراده میشود از ان معنی ظاهری
و گاهی اراده میشود از ان عالم برزخ و گاهی اراده میشود از ان
معنی دیگر بدانکه گاهی گفته میشود و اراده میشود ما بعد الموت
الی یوم القیمة لکن حقیقة برزخ عالمی است ما بین عالم دنیا و
عقبی که نیست مانند عالم اجسام کثیفه دنیویه نه مانند عالم
عقول و مجردات محضه و نه مانند عالم اجسام تامه قویه

باقیهٔ اخرویه فهو برزخ من وجهین بل من وجوه ویستفاد
میشود از بعضی از روایات که آنچه خارج میشود از بدن انسان
بنت مجرّد محض بلکه شتمال ست بر مرتبهٔ لطیفهٔ از مراتب
جسمیّه که برزخ ست مابین عالم کثیف وعالم عقول مجرّده
وارواح محضه مثل روایتیکه دلالت دارد بر پچیدن ملائکه
روح را بحریر بهشتی قبل از خروج از بدن و نحو این از روایات
بلکه اراده میشود از روح غالبا همان معنی مجسّم برزخی چنانکه
مستفاد میشود از بعضی از روایات نیز واضح ست که ما
بین جسم کثیف و روح را مراتب چندی ست بعض
الطف از بعض تا منتهی میشود بنفس نباتی پس الطف مراتب
جسم بمنزلهٔ وعاء بلکه عرش ست از برای نفس نباتی و
حامل آن ست چنانکه نفس نباتی عرش ست از برای
حیوانی وحامل آن ست ونفس حیوانی عرش ست از برای نفس
انسانی ونفس انسانی عرش ست از برای نور عقل وحامل

آن بت داشکال اینست در اینکه نفس بعد از خارج شدن از بدن و
باقی میماند در برزخ قال الله تعالی ومن ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون عن القمی البرزخ امر بین الامرین
وهو الثواب والعقاب بین الدنیا والاخرة وهو
قول الصادق علیه السلام والله ما اخاف
علیکم الا البرزخ واما اذا صار الامر
الینا فنحن اولی بکم وعن السجاد علیه السلام
انه تلا هذه الایة وقال هو القبر وان لهم فیها معیشة
ضنکا والله ان القبر لروضة من ریاض الجنة او
حفرة من حفر النار وقد فسر علیه السلام البرزخ
بالقبر فقد یفسر البرزخ بالقبر وقد یفسر القبر بالبرزخ
ومآل هذین واحد کما یتضح انشاء الله تعالی
ومعلوم است از آیات وروایات که در عالم برزخ میباشد نفس
صاحب بدنی ومتنعم میشود بنعمتهای روحیه وجسمیه قال

الله

الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما اتاهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم
یلحقوا بهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون ظاهر این
که اولی یعنی یرزقون اشاره است بسوی نعمتهای جسمیه و تلذذات
حسیه ثانی یعنی فرحین اشاره است بسوی تنعمات روحیه و
فیوضات معنویه و ممکن است که یرزقون اعم از ارزاق
صوریه و معنویه باشد و حاصل شود بانها فرح و در حدیث
معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال
کرد از ارواح مؤمنین فرمود در حجره چند در بهشت که میخورند از
طعام آن و می آشامند از شراب آن و میگویند پروردگار ما را قیامت را
از برای ما برپا کن و آنچه ما را وعده فرمودی عطا کن و ملحق کن ما را
باول ما و ایضا در روایت معتبره طولانی که کلیه منقول است از
حضرت صادق علیه السلام میفرماید بدرستی که از مؤمنان چندی چون

او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او باز کنند که
از نسیم گلهای بهشت براو داخل شود و از پیش رویش دراز
دست راست چشم بقدر یک ماه راه باز کنند و باو
بگویند بخواب مانند خوابیدن داماد در حجله خود پس باو
بگویند بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت و نعیم پروردگاری
که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکنند آل محمد را در باغهائی
بهشت و باایشان میخورد از طعامهای ایشان و می آشامد از
شرابهای ایشان تا آخر روایت و ایضا در روایت دیگر میفرماید
که چون حق تعالی قبض روح مؤمن نمود می برد آن روح را بسوی بهشت
در صورتیکه مثل این صورت در دنیا دیده است میخورد و می آشامد
پس میرسد که تازه به نزد ایشان میرود می شناسند ایشان را
بان صورتیکه در دنیا داشتند و ایضا مروی است از رسول خدا ص
که در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته
بود و اطفال بسیاری در اطراف جمع بودند حضرت از جبرئیل

پرسید که ایشان کیستند گفت پدر تو ابراهیم است فرمود این
اطفال که بر او هستند کیستند گفت اینها اطفال
مؤمنانند ایشان را غذا میدهد و ایضا از حضرت امام محمد باقر
منقول است که فرمودند خدا را بهشتی است که ان را خلق کرده است
در مغرب و آب فرات از انجا بیرون می آید و بسوی ان
بهشت بیرون می رود ارواح مؤمنان از قبرهای خود در
هر وقت شام و از میوهای آن میخورند و متنعم میشوند و با
یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را می شناسند و چون صبح
طالع شد از بهشت بیرون می آیند و در هوا مابین زمین و
آسمان پرواز میکنند و می آیند و میروند و چون آفتاب
طالع شود رجوع بقبرهای خود میکنند تا اینکه فرعون را آتشی است
که در مشرق خلق کرده است ارواح برای انکه ارواح کافران در آن
ساکن شوند میخورند از طعام رقوم آن و می آشامند از حمیم آن
در هر شب تا آخر روایت و ایضا روایتی در تفسیر قوله

تعالی ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا که این
در بهشتهای دنیاست پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را
بامنجامی برند زیرا که در جنات خلد اقتاب و ماه و صبح و شام
نمی باشد و جمله از مطالب فراز ملاحظه آیات و روایات از
معلومات است که ارواح در عالم برزخ صاحب جسمند
وقابل تلذذ و تنعم و متاثر و متالم جسمانی هستند و بنکال
متنعم و بدان متالم میباشند و اشکالی نیست در اینکه
ان بدن بدنی است در کمال لطافت و از عالم بین العالمین
و نسبت باین ابدان بمنزله روح است و برزخ بین العالمین
و اشکالی نیست در اینکه متنعم بنعمتهای جسمیه بدون روح
حیوانی نمیشود پس ظاهر این است که نفس انسانی خارج میشود
با دارائی روح حیوانی بسبب زوال اسباب جسمیه دنیوی
و دواعی شهوات ردیه حیوان دنیوی نباشد بلکه حیوان
برزخی باشد چنانکه واضح است که حیوان جنتی مانند براق

اگرچه متنعم میشود به لذتهای جسمیه لکن نیست مانند حیوان
دنیوی در دنائت و همچنان حیوان برزخی وجودی است
برزخی و متنعم و متألم اونیز همچو برزخیت است نه مانند تنعمات
دنیویه است و نه مانند تنعمات اخرویه و در روایات متعدده
وارد است که متنعم ارواح مؤمنین در جنت دنیاست که عالم مثال است
جسمانی در سمت مغرب و شاید از عوالم لطیفه دار جابلقا عوالم
برازخ باشد و همچنان بقیع در وادی السلام که پشت
کوفه واقع است اگرچه ظهر کوفه و امثال آن که در اخبار وارد است
عبارت از مکان مخصوص است ولکن ظاهر این است که بقیع
ارواح در امکان نیست مانند این اجسام کثیفه در امکان
دار ظاهر امکان گذشته امکان را باطنی است وسیع که
انچه مشاهده میکنی مرتبه نازله آن و قشر آن و صورت
آن است دار ارواح را باعتبار بقیع در مرتبه برزخ از عالم باطن
امکان تعلقی است بظاهر امکان که ظواهر اخبار نزد محرز و محفوظ

وصحیحند واز این قبیل است اخبار یکه دلالت دارند بر اینکه
ارواح مومنین در قبور خود هستند الی یوم القیمة باوسعت قبر حتی
اگر کسی بزیارت ایشان رود باو انس میگیرند واز مفارقت او
ملول میشوند یا ارواح کفار در قبور خود هستند الی یوم القیمة باضیق آن
واضح است که مراد از بودن ارواح در قبور نیست چون انها محبوس
در ظاهر این حفره بنحو ظاهر و نمی توان گفت که معنی همه آن ارواحیکه
عالم برزخ است بمعنی دیگر منفصل خارج از قبور با اینکه تصریح دارد
که پس از تنعم بهشت مراجعت میکنند و داخل میشوند در قبور خود یا
وقتی که بزیارت اهل قبور میروند از قبور خود ملتفت میشوند و انس میگیرند
یا قبر شکافته میشود و نسیمی از بهشت وارد میشود یا قبر یکماه راه از هر
سمت وارد میشود و واضح است که اگر قبر را شکافند و راضی در سمت سر
اخیار یا سوراخی در سمت پای اشرار نمی بینی که بسمت نعیم یا جحیم
مفتوح شده باشد یا نمی بینی که تا یک ماه راه کنده باشد با
اینکه یقینا معنی آن اخبار از قبور همین قبور است نه عالم برزخ والله

ثم

سمت سر عالم برزخ را سوراخ کردند یعنی پای آن را سوراخ
کردند یا عالم برزخ را یک راه از هر سمت وسعت دادند بنحو یکه
مرتبط باین قبر نباشد و محض عالم مستقل خارج مراد باشد
بسیار بسیار بعید است اگرچه ممکن است تصحیح آنها ولکن بسیار بسیار
بعید است و حاجت بهمت بار تکلیف انیکونه تکلفات و اگر
بالطاف الهیه قلب تو نورانی باشد امید وارم که بهمین قدر
که اشاره کردم ملتفت بیک عالم مطالب شوی و فتوحاتی در
فهمیدن روایات وارده در باب قبر و برزخ بلکه در ابواب دیگر
نیز از برایت حاصل شود اینقدر را بدان که همین وادی السلام مشتمل است
بر عالم عالم انهار و اشجار و اثمار و ادیع است از پایین مشرق
و مغرب و همین قبر بمیشود که اوسع باشد از تمام روی زمین
بمراتب شتی با اینکه تمام قبرستان رفیعی است بسیار قدیمی و محصور
و مشاهد پس نیکو تامل کن و از خدا بخواه که از برای ملاحظه عوالم برزخیه
چشم برزخی و از برای تماشای عوالم اخرویه چشم اخروی

عطا فرماید وکیف کان این مطلب که غالب ارواح در عالم برزخ مجسّم
هستند ببدن مثالی و متنعّم و متلذذند بنعمتهای جسمیّه نیز
از جمله فرزند ملاحظه آیات و اخبار رقایی اشتباه و انکار نیست
و تقیید بغالب بجهة این است که در باب انبیا و ائمّه مستفاد
از بعضی روایات اگر منافی نیست با آنها بعضی از روایات دیگر عود
کردن بجسد اصلی و بقای تامّ آن در عالم برزخ در آن جسد
بنا بر عود بجسد اصلی تخصیص دادن بعالم برزخ مناسب نیست
مگر بمعنی که اراده شود از برزخ ما بعد موت تا اخرت بای وجه
کان ولو مع العود الی البدن الاصلی واضح است که انبیا
و ائمّه در هر حال محیطند بعوالم صوریّه و معنویّه کل علی
حسب قدره و مقامه لکن مع ذالک در هر زمانی نحو
اختصاصی بآنش دارند چنانکه در حال حیوة ظاهریّه تجهة اختصاص
باین نشأ دارند و کلام در اینجهة نیست نه در جهة احاطه و همچنان
در باب بعضی از کفّار و معاندین دین مانند معویه و سایر

بنی امیه علیهم اللعنه وارد است روایاتی که دلالت دارد بر مسخ
انها و ممکن است که بعضه باشند در بدن مثال اخوه و ظاهر ساختن
خداوند قدیر کاهی انهارا بان صورت عبرة للناظرین
وموعظة للسامعین واظهارا لبواطنهم للمخلصین
ولکن منافی است باین لفظ مسخ شدن و محال است در انها نیز
عود باحب دخیثه اصلیه و حصول مسخ و محال است بعود
مسخ در همان بدن برزخی و برزخ صورت معنویه ایشان
در برزخ وایکه کاهی در انظار حی آیند برفع حجاب از جانب
خداوند شدید العقاب بعد چنانکه اخبار یکه دلالت دارند
بر مرئی شدن ارواح نیکان بعد از آمدن بخانهای ایشان
بصورت مرغان نیز محمول اند بر آن یعنی مراد این نیست که
صور اصلیه ایشان در عالم برزخ صورت کنجشک یا نحو آن است
بلکه مراد این است که حالت تنزل و رفع حجابی میشود که در
انظار اهلیت ایشان بان صور منظر حی آیند و بان صور

بزیارت ایشان میایند بقدرت کامله الهیه و شاید بسبب
لطافت قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه نیز اگر چه رویت
نمیشود مگر برفع حجاب کما لا یخفی علی اولی الالباب
و نامیدن بدن مثال بیدن مثال یا بجهة مماثل بودن با بدن دنیوی
غالبا یا بجهة بودن آن بدن است از عالم مثال و علی ای حال اصل
مطلب مسلم است لکن کلام در این است که آیا آن بدن مثالی
لطیفه همین جسم است یا جسمی است خارج که قرار میگیرد روح در
آن بعد از مفارقت از این جسم پس حاصل اجیاء دیگری بعد از اماته
و باید در هنگام عود در قیامت بمیرند این اجساد حاصل شود
اماته دیگر تا عود نمایند ارواح بسوی این اجساد و این قسم بودن
آن جسم جسم خارج ظاهر میشود از بعضی اخبار و مصرح به است
در کلمات جمعی از اعیان علماء اخیار لکن اکثر روایات و دلالت
دارند بر بودن روح در عالم برزخ با بدن لطیفی که مانند این
بدن است در صورت و بهیچوجه دلالت ندارند بر بودن

ان از خارج بلکه از ترکیب اجزای روایات مستفاد میشود
که مراد از ارواح همان موجود مخصوص مجسّم است در روایات مشتمله
بر تفصیلات از حالت موت تا فراغ از حساب و سؤال یکزمان
یا تا عود در محشر متعرّض این معنی نیستند که روح که در این جسم
میرود و چگونه باز از آن خارج میشود بلکه ظاهر از آن بیانات
این است که آنچه وارد دنیا میشود بهمین شئی خارج شده از بدن است
و باز همین در قیامت عود مینماید بدون اینکه در جای دیگر احیائی
و اماتهٔ حاصل شود که نظیر قول به تناسخ است و میشود که اخبار
دالّه بر این قسم اشتباهی باشند از بعضی از روایات
و میشود باعتبار قصور ادراک مخاطبین چون بسیار غریب
بنظر می آید بیرون خارج شونده از این جسم در هنگام موت
امر جسمانی و مشتمل بر جسم این قسم تصور کرده باشند که
فرار میکنند ارواح در اجسادی لطیفه که قابل تنعّم و تلذذ
و این عبارت صریح نیست در اینکه آن جسم لطیف

خارج و از عالم خارج است و داشتن اینکونه مطالب بهیچوجه
لازم نیست مطالبی نیستند که وجود آنها نه از ضروریات دین
و نه از ضروریات مذهب و نه از اصول دینند و نه از
اصول مذهب امر چهارم این است که اعتقاد ما این است
که واقع میشود سئوال قبر و فشار قبر از همین جسم کثیفی
که خارج میشود از او روح و کفن کهنه میشود چنانکه دلالت دارد
بر اینمعنی روایات صریحه مثل روایت معتبره منقوله از حضرت
صادق علیه السلام که چون زبان محتضر بند میشود رسول خدا در دست
راست او می نشیند و جناب امیرالمومنین ع در دست چپ
او می نشیند و حضرت رسول ص باو میفرماید که آنچه امید داشتی
در پیش روی تو است و آنچه میترسیدی از آن ایمن گردیدی
پس در بهشت را از برای او مکشف میکنند و میگویند این منزل تو
است اگر میخواهی ترا برگردانیم بدنیا و آنچه خواهی از طلا و نقره بتو میدهیم
مومن میگوید که مرا بدنیا حاجتی نیست پس در آنوقت رنگش

سفید میشود و چنانش عرق میکند و لبهایش بهم کشیده میشود
و بینی او دراز میشود و آب از دیده اش روان میگردد و چون
جان از بدنش بیرون رفت باز دینار ایراد عرق میکنند و او اختیار
آفت میکنند پس روح باو بست داده و اعضا میدهد با آنها که
بدن ان را غسل میدهند و میگردانند بدن او را با انها که بدن ان را
برمیگردانند و چون او را کفن کردند در جنازه گذاشتند و جنازه را
برداشتند روح در پیش روی انجماعت میرود ارواح مؤمنان
باستقبال او می آیند و باد سلام میکنند و بشارت میدهند
او را باچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است از نعیم بهشت و چون
او را در قبر گذاشتند روح او را باو برمیگردانند از سر او نکیر
و منکر از او سؤال میکنند از انچه میدانند از اعتقادات حقه چون
جواب گفت در بهشت را برای او میگشایند پس داخل میشود
براو در قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن و از نعیمی
از کتب عامه از ابو تمامه باهلی مروی است که رسول خدا صلعم

فرمود که چون پسر دیگ از شانه و خاک بر او بریزند پس یکی از شما
در نزد قبر او بایستد بگوید یا فلان پسر فلانه و نام مادر او را
بگوید او بنشیند و جواب بگوید پس با دیگر بگوید او درست می‌نشیند
و میگوید ارشاد کن ما را و میگوید خدا ترا رحمت کند پس بگوید یاد
آور آن اعتقادی را که بآن از دنیا رفتی و شهادت بوحدانیت
خدا و رسالت محمد ص و با انکه پسندیدی خدا را ربی
پروردگاری و اسلام را برای دین خود و پیغمبر را رسول خود و قرآن را
کتاب خدا و علی و سایر ائمه را امام خود پس منکر و نکیر میروند میگویند
ما چرا اینجا نشسته ایم تلقین کردند بر او صحبت او را و در خصوص که اگر
مادرش را ندانند بحوا نسبت دارد از حضرت امام رضا علیه السلام
منقول است که چون مومن بمیرد شایعت کنند جنازه او را
هفتاد هزار ملک تا قبر و چون او را در قبر داخل کنند منکر و نکیر حاضر شوند
از او سئوال میکنند و او را راهی نشانند و میگویند کیست پروردگار تو
و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو میگوید پروردگار من خدا است

و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر من است و اسلام دین من است
پس میگویند قبر او را بقدر آنچه دیدگاه او کار میکند و طعام از
برای او از بهشت می آورند و او خوش میگذراند برادر نسیم گل
بهشت را این است معنی قول حق تعالی فَأَمَّا إِن كَانَ
مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ یعنی در قبر و جنّة نعیم یعنی
در آخرت و چون کافر بمیرد مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملائکه
تا قبر او و سوگند میدهند حاملان جنازه خود را که او را بر گردانند
بصدائی که بترسند از او هر جان داری بغیر جن و انس که مکلفند
و میگویند کاش مرا از کشتی بعد بنا پس از مومنان می شدم
و میگویند برگردانید مرا بدنیا که شاید عمل شایسته بکنم در آنچه
گذاشته ام پس زبانیه جواب او را میگویند کلّا این سخنی است تو
میگوئی و ملک ایشان را ندا میکند که در دوغ میگوید اگر برگردد عود
خواهد کرد با نچه او را نهی کردند از او چون او را در قبر گذارند
و مردم از او مفارقت کنند منکر و نکیر بیایند بسوی او در

بدترین صورتها او را بنشانند و سئوال کنند از او از رب
او و دین او و کتاب او پس زبانش مضطرب شود و سئوال را جواب
گفت پس ضربتی از عذاب الهی بر او برند که همه چیز از او بشنوند
پس باز از او سئوال کنند گوید نمیدانم گویند هرگز ندانی و هدایت
نیابی و ستمکار نشوی پس دری از برای او بسوی جهنم میگشایند
و بعوض منزل که از برای مهمان مهیا میکنند جحیم جهنم از برای او مهیا
میکنند و این است مراد از قول خداوند تبارک و تعالی و اما ان
کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم
یعنی در قبر و تصلیة جحیم یعنی در آخرت و ایضا در روایت
طولانی منقوله از امیر مؤمنان علیه السلام وارد و اذا دخل قبره اتاه
ملکان یجران اشعارهما و یخدان الارض باقدامهما اصواتهما کالرعد العاصف و ابصارهما کالبرق الخاطف فیقولان من ربک و ما
دینک و من نبیک فیقول الله جل جلاله

ربی ودینی الاسلام ونبیی محمد ص فیقولان
ثبتک الله بالقول الثابت ثم یفتحان له بابا
الی الجنة ویقولان له الان نم قرة العین نوم الثابت
الناعم پس درفحوی عبارات که حاصل مضامین انها این است که اگر
ان میت بد بخت وشقی باشد آن ملک بصورت بسیار
بسیار زشت نمایان میشوند وکفن را از بدن او بیرون میکنند
پس از او سئوال میکنند او را لکنت حاصل میشود پس گرزی
بر سر او فرود می آورند که فریاد او را میشنوند هر جنبنده
وملائکه مگر جن وانس پس وی از جهنم بر روی او گشاده
میشود وحیات وعقارب بر او مسلط میشوند او را میگزند تا
روز قیامت واز این قبیل روایاتی که بعضی صریحند در بطلان
سئولات قبر وفشرش آن باین جسم مشهور وروایات
دالة بر نشاءة در قبر یا زنده کردن تا مکرر یا کفن دیگر پوشانیدن
سنت به بعضی از اخبار که در بعضی از اخبار وارد است یا

کفن را بیرون کردن از بدن کفّار یا اشرار و مانند آنها از عبارات
بسیار مشتبه است که جناب رسول خدا در روایت وارده
در کیفیّت تجهیز فاطمهٔ بنت اسد میفرماید اما خواهیدن من در
قبر او پس بجهة این بود که قبر او را فشار ندهد و همچنین در
باب کفّار و اشرار وارد شده با نکته مضامین که جان فشار
میدهد که استخوانهای پهلوی او فرو رفته و نکیر در اخبار
وارد شده که از معصوم سئوال کرد از شخصی که بدار کشیده
باشند چگونه فشار قبر می بینند فرمود در جواب که خداوند
امر میفرماید بهوا که فشار بدهد پروردگار هوا در زمین یک است
حتی مستفاد میشود که اگر در دریا غرق شود همان آب فشار
میدهد بلکه بعون سئوال قبر فشارش باین جهت و
رسیدن راحت و الم بروح بعد از مردن باعتبار این بدن
فی الجمله از ضروریات دین است انکارش کفر و نمیدانم انکار
دین است یا در عالم برزخ بسایط ذات یا عقوبات

وارد میشود بر روح که رسیدن آنها به بدن معلوم نیست
اگرچه ممکن است رسیدن بدن نیز بنحوی از انحا چنانکه
ظاهر میشود از بسیاری از روایات وازبیانی که می آید در رفع
استبعاد میشود ان شاء الله تعالی لکن این مطلب که جمیع فیوضات
وارده در روح یا آلام وارده بر او وارد میشود بر جسم نیز از ضروریات
نیز آنچه از ضروریات است سئوال نکیرین وفشارش
قبر است اگرچه سئوال دیگر نیز نظر بروایت حضرت سلمان
و مانند آن بر همین جسم وارد میشود و بگوشه کفن نوشته میشود
لکن اصل سئوال ملک از میت از ضروریات است نه
کیفیت آن کلد میکه در اینمقام است این است که متنعم شدن
یا متالم شدن این جسد عنصری یعنی متلذذ شدن و
متالم شدن روح باعتبار این بدن اگرچه فی الجمله ضروری
دین است لکن کیفیت آن ضروری نیست بیان آن این است
که سئوال از این جسم بنحویکه برسد بر او الم و یا راحت

ممکن است بچند نحو یکی آن است که حقیقة روح عود کند
باین بدن بنحویکه زنده شدن او را برای دیگران که زنده اند
و در دنیا هستند بر فرض ثبوت ثابت شدن قبر باین چشم دیده
شود و تکلمات او را برای دیگران باین گوش شنیده شود
چنانکه گاهی بلکه بسیار اتفاق افتاده که دیده و یا شنیده اند غیر
انبیا و اولیا نیز مثل حکایت نباش شهلول نام که قبر از
برداشتن کفن دختر مرده که با او زنا کرده بود پس آواز او را
که از او شکایت در او نفرین میکرد و بهمین گوش می شنیدند
چگونه استبعاد دارد و حال آنکه عبدالله پدر جابر را قبر از چهار سال
دیدند که دست بر بالای زخم جسد خود گذاشته بود پس
دست او را برداشتند خون روان شد پس مانند اول
گذاشتند خون ایستاد و بعضی از اصحاب ائمه که گویا
مفضل بود در همین مقام عنان داران لنک او را دعوت
مکشوف العوره نشود یا شد فوراً بدست خود عورت خود را

مفضل نیست بلکه خضیل
چنانچه در رجال کشی نقل
شده تصحیح اداد غلط

ترک

ستر کو دکانم این است که سلمان بهمین لب و دهان فرار خصوص
امیر مومنان تبسم کود ازین قبیل روایات و حکایات که باعث
رفع استبعاد شود نه بسیار است و اینکه استبعاد کی شود که تعلق
روح بیدن مستلزم است که هر دفعه قبض روح شود پس مردن
دیگری باید در قبر حاصل شود چنانکه بعضی تفسیر کرده اند جواب این
احتمال انتقاش زراین حیوانه واحد المماتیش زراین حمامات و ان
بسیار بسیار بعید است مدفوع است بانکه محض تعلق حیوانه باین جسد
بقدر یکه متکلم شود باین زمان مستلزم آن نیست که روح قسمی
مستمر شود که رفع تعلق در ثانی محتاج شود بحالت نزع دیگری
بلکه تعلقی است بقدرت الهیه شبیه عاریه پس اخذ نمیاید این
لسان را الت ابزرای تکلم خود این ید را مثلا الت ابزرای
نوشتن خواهد که بیه حیوانه حقیقی بخود دیگری نباشد پس وا
میگذارد ان را بحالت خود بر احت و آسانی و همیت این حیوا
و امانه دیگر بخود معهود و اگر هم باشد لازم ندارد که در ثانی

محتاج شود بمشقت و کلفت و ابتلا لان تبارک و تعالی علی
کل شئی قدیر و قدر یکه ضروری است سئوال بکردن و
راحت و الم فی جمله است اما سئول واقع شدن همه یا همه
رعیت پس آنهم ضروری نیست بلکه نظر باخبار متواتره بسیار میتوان
گفت که القدر هم اجماالً قطعی است که از بعضی سئوال واقع میشود
اگرچه بعضی تفصیل انمطلب که یعنی معلوم نباشد و در بعضی از روایات
وارد است که سئوال واقع میشود از مؤمن محض و کافر محض نه از
پس بین معلوم نیست که آیا مراد از بین بین مستضعفان و مانند
ایشان است پس مؤمن محض و کافر محض مقابل مستضعفان
و من لحکمهم خواهد بود یا مراد از مؤمن محض مؤمن کامل و مراد
از کافر محض کافر حقیقی و مراد از ما بین ما بین این دو است حتی
ناقصین در ایمان مانند اصحاب کبائر چنانکه ظاهر از روایت
در بادی نظر است و اضافه این احتمال اگرچه روایت ظاهر
در آن باشد بسیار بعید است بلکه نظر بروایات متواتره

الی

اگر کسی او را، قطع بحذف آن کند و حمل کند جز را بر
معنی اوّل یا مجاب بداند یا جمال و اگذارد بعید نیست و کیف کان ممکنه
عموم سئوال بعوت آن بسنت بلکه ضروری نیست بلکه معلوم
نیست پس اگر مثلا قریر انشکافند و نه پسندند که آردی که در دهن
میّت گذارند بهمان حال باقی ست و کشف کند از اینکه این
شخص تکلم نکرد استبعادی ندارد با اینکه خداوند قادر مقتدر
قادرست بر اینکه شخص میّت را بنحوی متکلم کند بهمین زبان
و بهمین دهن که آرد بریزد چنانکه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
مبفرماید علی ما روی عنه علیه السّلام بفصیلی که ملخّص
آن این ست که چون شخص شیعه کامل محتضر میشود حاضر میشوند
در نزد او جناب رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حسنین
علیهما السّلام و نیکان و اجلّاء مؤمنین پس حق نشیند رسول
خدا مهیّا جانب و امیر المؤمنین بجانب دیگر و حسنین در
پائین پا و اخیار در اطراف او فنظر العلیل المؤمن

الیهم فیخاطبهم بحیث یجب الله صوته عن
اذان حاضر بیرکما یجب الله رؤیتنا اهل
البیت و رؤیته خواصّهم عن اعینهم واضح است که در
انظار ایشان بهم آمده در زبان او ساکت است با اینکه ظاهر روایات
این است که بهمین جسد و بهمین صورت بایشان واقع
میشود مقاله والله تبارك وتعالی علی ما یشاء قدیر
مجمل یک احتمال آن است که گفتیم که حقیقة روح باین جسد
برگردد و حقیقة بهمین زبان و همین صوت تکلم کند و حقیقة
همین دیوار قرینش برود و این بدن را بفشرد و لکن خدا در نظر
کاملة خود سر کند از دیدن انس و جن و شنیدن ایشان
چنانکه انبیا و اولیا بهمین بدن گاهی در میان مردم راه میرفتند
و ایشان را نمیدیدند چنانکه الآن لامکان عجل الله تعالی فرجه
گاهی در میان مردم راه میرود و او را نمی بینند بلکه بعضی از
صاحبان اسرار ایشان نیز بایشان مقام میرسند و این مطلب واضح است

بقی الکلام

پس پرامون پاره از شبهات رد یه شدن و دست از ظواهر
اخبار باین خیالات واهیه برداشتن بمعنی نست **قسم دیگر** اینست
که واقع شود سئوال و جواب بهمین لسان و وارد شود ثواب
و عقاب بر همین بدن لکن نه بکیفیت دنیویه بلکه بنحو برخیت و همچنان
فشارش و کشیش واقع میشود ما بین قبر و این بدن لکن بنحو برخیت
و بنحویکه نمی بینند آنهارا چشم دنیوی انسان دمی شنود
گوش دنیوی ایشان بدا اگر قبه باشد از برای کسی چشم برزخی
خواهد دید و اگر قبه باشد گوش برزخی خواهد شنید چنانکه مکرر
انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم میدیدند و میشنیدند مکرر شعلهای
آتش برافروخته قبور را بهمین چشم سر بنور برزخی آن می دیدند و
بهمین گوش سر صداهای نالهای اهل قبور را می شنیدند و انچه
می دیدند واقع بود و واقعیت داشت لکن در همان حال دیگران
نمی دیدند مگر جدی بحال خواب افتاده یا استخوان متفرق شده
و پوسیده چنانکه سابق گفتیم که صریحا دارد که از قبر میت دری

بسوی جنت یا بسوی نار مفتوح میشود و از روح و ریحان یا از الم
نار و زیان باو میرسد یا قبر تا یک ماه یا نه ذراع یا غیر آن کشاده
میشود یا تنگ کعبه میشود اینها بقینا مطابق واقع است و یقینا
در همین قبر است و مع ذالک اگر قبر شکافته شود هیچ چیز دیده
نمیشود و بلا اگر کسی چشم برزخی داشته باشد بهمان نحو که در اخبار
وارد است برای العین مشاهده خواهد نمود و براد مستور نخواهد
ماند و تو مکرر شنیدی که در اخبار وارد است که بهر از زدن گرز
آتشین بر سر کافر مطلع میشوند سایر حیوانات لکن مطلع
نمیشوند جن و انس پس چه ضرر دارد که بعضی باشد بنحو یکه اگر شکافند
قبر را در آن حین انسان نبیند مگر جسدی افتاده و حال انکه
در واقع آتش محیط بآن مشتعل و صدای ناله او مرتفع میباشد
و سئوال و جواب نیز واقع شود در همین جسم اما نحو یکه اگر
شکافته شود قبر نه بینند و نشنوند مگر کسانی که در حال فتح
در اینحالها باشند در برزخ برزخیان که اگر احاطه شخص برسد

بمرتبه که در حال بجوان در دنیا بوده باشد در آخرت نیز پس حی بیند
بهمین چشم قصور و انهار و اشجار و اثمار آخرت را نیز وحی شنود
بهمین گوش اصوات اهل جنت را و اگر کسی نتواند درست
تصور این قسم نماید پس ملاحظه کند بخواب شهر انیمطلب را که انسان
در حال خواب گاهی حی بیند که مشغول است بلهو و شرب
و متلذذ میشود و گاهی حی بیند که او را میزنند و متالم و متاثر میشود
و مکرر اتفاق افتاده که بعد از بیدار شدن اثر لذت یا الم باو
محسوس و مشاهد میشود پس او در عالم خواب حی بیند که
لذت یا الم بر این جسم وارد شده و واقعا هم روح با این جسم
متلذذ میشود حقیقة بر این جسم صدمه وارد میشود بنحویکه بعد از
بیدار شدن لذت یا الم محسوس میشود پس نمیتوان گفت
که در خواب محض خیال بیهوده و واقعیت ندارد با اینکه چنانکه
خواب نمونه موت است و نسبت بموت متشابه است و
همچنین عالم رؤیا نمونه است از عالم آخرت و عالم برزخ

پس اگر چنین اعتقاد کنند که همین جسم در همین قبر متکلم و متنعم
و متاثر و متالم و مورد فیض و ثواب و عتاب و عقاب میشود
در همین قبر یا هوا او را فشار رسید هد لکن تعلق میگیرد بروح باو
بنحو برزخیت و تعلق باو جسم و روح هر دو مورد ثواب و عقاب
میشوند لکن اصل تعلق تعلقی است برزخی و حالتی است مابین حالت
حیوة و ممات و سئوال و فشار و عذاب و ثواب وارد
میشوند بر همین جسم لکن بنحو متوسط مابین عالم صوری و معنوی پس
نمی بینند انها را چشم دنیوی و نمی شنوند انها را گوش
دنیوی مگر از یک بنکه در حال بحون در دنیا به بینند چشم برزخی
و بشنوند بگوش برزخی چنانکه بسیاری از امور عالم برزخ چنان است
و بیان این مطلب زیاده اولا حال باین استعجال مقدور نیست
ثانیا امن نیستم از وقوع قومی در اوهام فاسده و خیالات
کاسده منظور بیان مدعا است باشارات و افاده
مطلب است با جمال و کیف کان من میگویم که سئوال و ضغطه

وسخوان باین نحوست که اوّل مذکور شد لکن میگوییم القدر
که ضروری دین است وانکار آن کفر است اصل سؤال و
فشارش در این قبر است وبقول جواب از این جسم ودفوع
روح وریحان یا آلام بزان نیز بر آن جسم اما کیفیت آن که بچه
نحوست از ضروریات دین نیست که انکار بعضی انحاء آن
مثل کفر وارتداد شود هیچ نیست که در جمیع اعتقادات
لازم باشد اعتقاد کنون بهمان نحو که از نزل مراتب عوام اعتقاد
دارند اعتقاد کنه شود واسان نیست تکفیر کنون وبمحض انکه سخن
عالمی اند کز افهام غالب ناس دور باشد حکم بخروج او از اسلام
ممنوع است اگر کسی العیاذ بالله بگوید فرار نمودن روح در بدن
مثال قرار میکیرد ودر عالم دیگر میرود سؤال وجواب وثواب
وعقاب بران بدن مثال وارد میشود ومعنی قبر همان عالم است
واین قرد این جسد باثر دیگانه وبحال خود می ماند واصلا در
اینجا حکایتی این سخن انکار ما علم من الدین ضرورة میباشد

نعوذ بالله من غضبه و نستجیر به من عذابه

و سخطه امّا بعد این رساله ایست که

انکار ضروری از ضروریات دین منشأ کفر و ارتداد و زندقه

والحاد میشود لکن کلام در این است که اسباب کفر و قسمند بعضی

از آنها سببند از برای کافر شدن و مترتب شدن احکام

و آثار کفر مطلقا خواه بجهه باشد شخص منکر معاند و متعمد یا بجهه باشد

جاهل مقصّر یا جاهل قاصر چه گفته شود که برزخ وجود جاهل قاصر

در اصول دین از برای او در آخرت عذابی نخواهد بود و او مانند

مستضعفین در اعراف خواهد بود یا خداوند در محشر تکلیف دیگر

خواهد فرمود شاید اگر کسی منکر رسالت حضرت خاتم النبیین

صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین باشد کافر و نجس خواهد بود

و متعمدین که با عتقاد بر رسالت از روی شقاوت انکار کنند

با جاهل مقصّرین یا جاهل قاصرین منشأ تفاوت میشود چنانکه

سگ نجس است اگرچه تقصیری ندارد و عذابی و عقابی بر آن وارد نیست

پس کافر بودن و نجس بودن بلکه داخل بهشت نشدن اینگونه
اشخاص بر فرض وجود همه اقسام یعنی وجود تمرد محض هم محل تامل
و اشکال است و قسمی از اقسام کفر نیست که بودن این
منشا و نحو سببیت مطلقه نیست بلکه اگر شخص مکلف از راه قصور
در اشتباه چنان گفته باشد یا اعتقاد کفر باشد محکوم بکفر نمیشود
مثل انکار ضروری دین که از اصول دین نباشد مثل انکار وجوب
صلوات یومیه پس فقها تقیید فرمودند حکم آن را بانکه
ممکن نباشد در حق او شبهه پس اگر منکر کسی باشد که
ممکن باشد در حق او شبهه مانند کسی که در بلاد اسلام
نرسیده باشد و وجوب صلوات مثلا اصلا بگوشش نرسیده و نزد
ایشان بمرتبه ضروریت نرسیده انکار اینگونه اشخاص نمیکند سبب کفر
و همینکه شخص قسمی باشد که در حق او ممکن باشد چنان شبهه
حکم بارتداد او نمیشود و صدور شبهات رفع میشود و شبهها و تمام
محکوم باسلام و طهارت میشود بلکه ظاهر کلمات قوم این است که

باتحقق شبهه حکم بکفر نمیشود اگرچه بمنشاء اشتباه بتقصیر
مکلّف شده باشد مثلا اینکه نماز صبح کعه باشد و با
امکان بجهة تحصیل احکام نرفته باشد در بلاد اسلام
تا معلوم شود بدیهیّات دین بجهة بداهت و با اشتباه در
تصور و تقصیر بطریق اولی و ظاهر این است که ذکر آن از باب
مثال است پس اگر فرض شود که کسی باشد در بلاد اسلام و مع
ذالک در حق او شبهه ممکن باشد مثل اینکه کسی طفل صغیر را
در خانه حبس کند و نگذارد و بیرون برود و با مسلمانان مخالطه نماید
و پدر و مادر نماز گذار نباشند یا نماز پدر و مادر را نبیند
یا به بینند و ندانند که آیا این حالت مختص ایشان است یا همه
مسلمانان با ایشان شریکند و همچنین اگر ظالمی طفل
دیگر را مثلا حبس نماید بنحو مذکور تا بحد بلوغ برسد یا کسی چشم
و گوش او را شکسته باشد لهذا منقطع نشود در بعضی از ضروریات
مثل وجوب زکوة خصوص در صورتیکه در اول تکلیف

بلغ

باشد میشود که هنوز اصلا مطلع نشده باشد چه جای اینکه
بمرتبهٔ ضرورت رسیده باشد بنابراین میگوییم در اینکه گاهی
بسبب ریاضات نفسانیه و اشتغال بعوالم باطنیه و انس
گرفتن بمطالب عقلیه و اسرار معنویه و تصور در ادراک
و اعتقاد نقص و قصور در استعداد حالت مکلف نسی میشود
و بجائی میرسد که بعضی از ضروریات که در واقع ضروریند
بنظر او ضروری نمی آید و باطن بنظرش ظاهر می آید و هیچ
میدانم که خداوند چنین فرموده و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله همین نحو مراد شان بوده و اگر بقدر خردلی احتمال بدهد که اینعنی
پسندیده خدا و رسول نیست ابدا نمیگوید و اعتقاد بان نمی نماید با
چنین حال آیا در واقع ان شخص کافر است یا نه پس در اینمقام
دو مطلب است مطلب اوّل این است که آیا در واقع چنین کس
کافر است یا نه مطلب دوّم این است که برفرض اینکه در واقع
کافر باشد در ظاهر حکم بکفر او ارتداد و وجوب قتل او

میشود یا نه و آیا در صورت اشتباه همینکه شخص مکلف کسی
باشد که در حق او ممکن باشد چنین شبهه حکم میشود یا نکند او
یا خیر و غیر موارد یکه قوم استثنا نخفه حکم کعه میشود یا نکند و ارتداد
و سجنات و ترتب ساخته میشود احکام ظاهریه مگر در صورتیکه
منکشف شود واقع و معلوم شود اشتباه مسئله محل اشکال است
وجه اشکال این است که مقتضای علتی که مقتضی و منشا استثناء
سابق شد این است که هرکه از برای او اشتباه شود ضروری
بعون محض انکار ضروری منشا کفر میشود پس بعون انکار
ضروری سبب کفر نیست از باب سببیت مطلقه مانند انکار
الوهیت یا رسالت بلکه میباشد از باب کشف از انکار
شارع و اگر از باب سببیت مطلقه بعد استثناء اشخاص نابین
از بلاد اسلام و من الجملهم هم یعنی بعد پس با فرض تحقق شبهه
حکم بکفر کسیکه اصول عقاید او صحیح و متقن باینهاست
نمیتوان نمود بلکه با اشتباه حال و امکان تحقق شبهه بجز

لتحریم

معتدّ به باید حکم بکفر و ارتداد نشود چنانکه ظاهر میشود و منبای این
یا فتوای باین از محقق اردبیلی اعلی الله مقامه بلکه ظاهر
میشود از بعضی از عبارات بعضی از محققین دیگر نیز ولکن این
قسم قائل شدن منافات با اطلاقات نصوص
و فتاوای بلکه بعد از تدبّر و تأمّل در کلمات قوم و عبارات اصحاب
میتوان ادّعاء قطع کرد بخلاف و این احتمال بلکه اگر چنین باشد
مشکل میشود حکم بکفر بسیاری از عبّاد و ناصبین و امثال
ایشان و ممکن نیست غالبًا حکم کردن بکفر احدی از فرقه سفیه
و صوفیّه و امثال ایشان از کسانیکه بودند در بلاد اسلام
و گذرانیدن عمر با اهل اسلام انکی میکنند ضروریات دین را
بمتابعت مرشد فاسد مضلّ بسبب توغّل در اوهام و
شکوک و شبهات شیاطین و دور شدن از شریعت
سیّد المرسلین صلوات الله علیه و آله الطاهرین با اینکه ابدًا احدی
از فقهای شیعه در هیچ مقام نکردند و تابع نفرمودند پیشوایان

گفت که فرق ما با این کسانیکه اصل ضروری بودن برایشان
معلوم نشد و بسبب بعد از بلاد یا نخوان برایشان مشتبه شد
و کسانیکه با شیوه و نما کنون در بلاد اسلام و فهمیدن احکام دین
سیّد الانام و تحقق ضرورت از برای ایشان انکار نمایند
ضرورت بمتابعت بعضی از شبهای باطلی متصوفین یا بسبب
استیناس با وهام منافی با دین و توغل در مطالب فلسفه
و ظواهر عبارات حکماء ماضین که حکم کعه میشود بکفر اینها اگرچه احتمال
بر رفع تحقق شبهه در حق ایشان بلکه اگرچه معلوم شود شبهه
نشدن و در شبهه بودن ایشان پس نسبت با یکونه اشخاص
این انکار سببیت دارد و با یکونه شبهات اعتبار ندارد
و با بجمله در اینکه در حق یکونه اشخاص در صورت اشتباه حکم
بکفر میشود و با حتمال اشتباه حکم باسلام نمیشود و بنظرم در ان
اشکال معتدّ به نیست بلکه اگر با تحقق شبهه کسی دعوای
اجماع کند چندان بعید نیست تا اینجا نوشته شد با کمال

استعجال و نهایت پریشانی و اختلال احوال و میسر نشدن
تامل تام و دقت در تصحیح مضامین و عبارات تفاسیر آیات
و روایات پس بنظر مودت و انصاف للدخطه نماید و اگر
خطائی واقع شده باشد تصحیح نماید نسئل الله تعالی
ان یحفظنا من الزلل والعثرات ویبدل سیئاتنا
بجوده وکرمه بالحسنات انه ارحم الراحمین واکرم
الاکرمین وصلی الله علی سیدنا محمد والہ الطا
هرین ولعنة الله علی
اعدائهم اجمعین
حسب الامر جناب مستطاب کلالت کتساب فضائل مآب
قدسی نصاب قدوتی نصاب محامد کواب عمدة العلماء
الاطیاب وزبدة الفقهاء الاتقیاب
سرکار اقدس افخم معظم والا لقب
اعظم اقدس اکرم حسیب
تحریر فی ۲۴ شوال
۱۳۱۰